شيوه مناظرات انبيا و امام صادق عليهم‌السلام

مؤلف : سيده فاطمه حسينى ميرصفى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# سر آغاز

به نام خدا

اين وجيزه به بار نشسته اى است كه با «بضاعتى مزجاة»، مناهج «مناظرات» آسمانفرست هاى الهى و پيشواى «گفتمان شناسى»، صادق آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله كه در گوهر ناب «حقيقت يابى» سرآمد بوده اند را، بررسى كرده ام. امّا اين جويبار انديشه، راه به سرچشمه جوشان دانش انديشى و دانش باورى نمى بُرد مگر با اشارات، راهنمونى ها و الطاف بى منتهاى الهى كه همواره مدد رسانم بوده تا همراه با پرندگان خليل به پرواز درآيم و با نغمه هاى آسمانى پيامبران به ذكر ناب «آدم» بودن برخيزم.

هر خوشه كه از خرمن دانش و معرفت برچيده ام، در يادم ماناترين ياد كرد عطر آگينى است كه هماره سپاسمنديم از الطاف كريمانه الهى نكاستنى خواهد بود. لذا اين كتاب تقديم مى شود به «آسمانفرست»هايى كه پيش از آسمانى شدن، بهترين اهل زمين بودند و به «بازماندگان رسولانى» كه در غيبت وحى آوران، عصرها را به عطر ياد آنان آراستند و نگذاشتند زمين از رايحه دلپذير آسمان بى نصيب ماند. و به امام صادق عليه‌السلام بنيانگذار مكتب جعفرى، او كه در مناظره هايش، در وسعت بخشى به وجود، عظمت رسانى به روح، گستردگى دادن به جان، بصيرت آموزى به خرد، روشنى بخشى به دل، طهارت دهى به وجدان و جهت دهى به حضور؛ اثرى بى بديل و ماندگار يادى بى نظير داشته است. و به پدر و مادر عزيزم كه در روزان و شبانِ سراسر زندگانيم، دست بوسْ و يادْمند بزرگى و كرامتشان خواهم بود.

# مقدمه

تبليغ افكار، عقايد و روشهاى مختلف آن، شيوه اى مرسوم و عقلايى است كه همواره مورد استفاده تمامى مذاهب و مكاتب مادى يا معنوى بوده است.

رسالت بزرگ پيام آوران خدا «ابلاغ» پيام سعادت بخش الهى به انسان ها بوده است. آنان در اين راه هر نوع سختى را تحمل كردند تا با رساترين صدا، فطرت هاى خداجو را بيدار نمايند.

در اديان الهى و مكاتبى كه انبيا ارائه داده اند، تبليغ از ويژگيهاى مشتركى برخوردار است. در اديان آسمانى علاوه بر اينكه پيامبران خود بنيانگذار تبليغ و هدايت كننده آن بودند، همه آنها از يك مبدأ مشترك مأمور ابلاغ رسالت خود بوده و از جهت هدف نيز دچار تشتت نبوده اند؛ يعنى همه انبيا از آغاز تا پايان پيدايش اديان الهى به دنبال هدايت بشر از ضلالت و جهل به سوى عبوديت خداى سبحان، برقرارى عدالت، اصلاح فسادها و رفع ظلم و ستم حاكم بر جوامع بشرى بوده اند.

انبياى الهى و همچنين ائمه معصومين عليهم‌السلام كه ادامه دهندگان رسالت عظيم هدايت مى باشند، در طول زندگانى افتخارآميز خود به منظور دعوت الى اللّه و سوق دادن انسانها به صفات و رفتارهاى نيكو، شيوه هاى متنوعى را به كار گرفته اند كه هر يك در جاى خود تأثير بسزايى بر شخصيت و رفتار انسانها بر جاى نهاده است.

تبليغ به شيوه هاى مختلف انجام مى پذيرد كه بر اساس آيه 125 سوره نحل، «جدال اَحسن» و «مناظرات برهانىِ دور از مغالطه» يكى از انواع آن است.

مناظره از بنيادهاى استوار دين اسلام است كه قرآن كريم ضمن بيان سرگذشت انبيا، ابعاد و شيوه هاى آن را بيان داشته است. اين شيوه تبليغى، اثرى عظيم در شناساندن حقانيت شريعت محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله و تفهيم لزوم پيروى از آن را در پرسشگران بى غرض داشته است.

تأثير مناظره و بحث در تأييد جبهه حق و تضعيف باطل تا پايه اى است كه هارون الرشيد بعد از شنيدن مناظره هشام گفت :

فو اللّه للّسان هذا أبلغ فى قلوب النّاس من مائة ألف سيف (1)

به خداوند سوگند زبان اين شخص كارسازتر از صد هزار شمشير در قلوب مردم است.

مناظره و جدال اَحسن در دين اسلام همچون ديگر اديان آسمانى، جنبه اى حياتى از دين و وسيله اى كارآمد در ابطال و دفع شبهاتى است كه صاحبان مذاهب و انديشه هاى انحرافى ايجاد مى كنند.

سرسلسله مبلغين اسلامى بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، اهل بيت هستند كه با واگذارى مسئوليت امامت و جانشينى رسول خدا، از سوى خداوند متعال به آنان - كه يا مستقيما توسط پيامبر اكرم صورت مى گرفت و يا به وصيت و نص امام معصوم عليه‌السلام مأموريت ابلاغ رسالت الهى را عهده دار شدند.

مناظره از ابزارهاى مهم رشد فكرى، شكوفايى نيروى بيان، اراده و ايمان مى باشد و امام صادق عليه‌السلام مباحثه و مذاكره را عامل شكوفايى و موجب حيات علم و دانش مى داند.

ائمه اطهار در طول دو قرن حضور پس از رحلت پيامبر اسلام، همواره اسوه و سرمشق مؤمنين بوده اند. مورخين و علما به ويژه شيعيان به جمع آورى و تدوين سيره اهل بيت اقدام نموده اند و در اين راستا عده اى به سيره نقلى و عده ديگر به سيره تحليلى آنها پرداخته اند و تاريخ پرفراز و نشيب زندگى اين پيشوايان هدايت را به نگارش درآورده اند.

بعد از رسول اكرم كه اسوه كامل مكتب اسلام و احياگر راستين زير بنايى ترين اصل شرايع الهى يعنى توحيد و شرك زدايى است، اهتمام امامان معصوم به مناظره و تشويق و تأييد آنان از شايستگانى همچون «هشام بن حكم»، نشانى گويا از ارزش شيوه مناظره است.

با وجود آنكه ائمه هدى عليهم‌السلام، حجت خداى تعالى و نور واحدند و هدف مشتركى را دنبال مى نمودند، به واسطه شرايط اجتماعى، سياسى و فرهنگى دوران زندگى هر يك از آنان كه برحسب زمان و مكان با يكديگر تفاوت داشته است، داراى خط مشى هاى متفاوت با يكديگر بودند.

با توجه به اين كه سيره انبيا و نيز ائمه هدى بايد همواره الگوى ما باشد، لذا بررسى و تحليل زواياى گوناگون سيره ايشان ضرورى و روش هاى مختلف انبيا و ائمه اطهار در راه رسيدن به هدف، يعنى پاسدارى از مرزهاى مكتب و حفظ و نگهدارى آن، داراى اهميت ويژه اى است، به مصداق سخن گرانبهاى حضرت على عليه‌السلام درباره قرآن كه فرمودند:

ذلك القرآن فاستنطقوه و لن ينطق و لكن أخبركم عنه ألا انّ فيه علم ما يأتى و الحديث عن الماضى و دوأ دائكم و نظم ما بينكم (2)

آن كتاب خدا قرآن است پس از آن بخواهيد تا سخن بگويد چرا كه آن هرگز سخن نمى گويد. اما من شما را از آن خبر مى دهم. بدانيد كه در قرآن علم آينده و حديث گذشته است. درد شما را درمان است و راه سامان دادن كارتان در آن است.

بر آن شدم مناظره و شيوه هاى مختلف آن را در سيره انبيا با توجه به آيات قرآن و نيز شيوه هاى مناظرات امام صادق عليه‌السلام را با استفاده از متون تاريخى و روايى بررسى و تحليل نمايم.

با بررسى هاى مقدماتى مشاهده شد مناظرات و رويارويى هايى از انبياى عظام در قرآن كريم و ائمه هدى با دگرانديشان در زمينه هاى مختلف، در منابع روايى و حديثى ما ثبت و ضبط شده و در اين زمينه ميراث جاودانه اى براى رهپويان راه حق و هدايت جويان وجود دارد. از سوى ديگر با توجه به اين كه مناظره همچون ديگر روشهاى تبليغى، اصول و مبادى خاصى دارد كه بايد آداب و موازين آن رعايت شود تا موفقيت حاصل آيد، لذا از راه بررسى و تحليل مناظرات انبياى عظام در قرآن كريم و امام جعفر صادق، راه و روشهاى مناظره استنباط و استخراج گرديد؛ چرا كه فراگيرى و آشنايى با سيره انبيا و امامان معصوم و نيز نحوه برخورد ايشان با گروههاى مختلف فكرى و اعتقادى در جامعه، جهت اجراى شيوه هاى رفتارى آنان در عصر حاضر، لازم و ضرورى است.

# بخش اوّل : كلّيات

## فصل اول : مناظره چيست؟

### الف. معناى لغوى

مناظره، واژه اى عربى و از ريشه نظِرَُ نظَرا، منْظَرا، منظَرَةً است. (3) اصل معناى «النَّظَرَ» ديدن با چشم مى باشد.

صاحب مقاييس اللغة ضمن اشاره به اين معنا، اضافه مى نمايد كه اين كلمه توسعه معنايى يافته است (4) و در نتيجه همين توسعه معنايى، به مفهوم تدبّر و تفكّر در يك امر نيز به كار رفته است. (5)

مناظره در ادب فارسى به معنى «جدال كردن»، «با هم بحث كردن»، «با هم سؤ ال و جواب كردن»، «با هم نظر كردن ؛ يعنى فكر كردن در حقيقت و ماهيت چيزى»، «مجادله و نزاع با همديگر» و نيز «بحث با يكديگر در حقيقت و ماهيت چيزى»،(6) به كار رفته است.

### ب. معناى اصطلاحى

مناظره، مكالمه و گفت و گويى دو طرف است (Dialogue) كه هر يك با استدلال و ارائه براهين سعى مى كند برترى و فضيلت خويش را بر ديگرى به اثبات برساند. (7) مناظره نيز مانند مفاخره، در اساس، حماسه است ؛ زيرا در آن، بين دو چيز بر سر برترى و فضيلت خود بر ديگرى، نزاع و اختلاف لفظى درمى گيرد و هر يك با استدلالاتى خود را بر ديگرى ترجيح مى دهد و سرانجام يكى مغلوب يا مجاب مى شود. (8)

در لسان العرب آمده است :

المناظرة أن تناظر أخاك فى أمر اذا نظرتُما فيه معا كيف تأتيانه. (9)

مؤلف كشاف كه اين اصطلاح را از ديد منطقى بررسى و تعريف كرده است، از كلمه «مطلوب» استفاده مى كند تا شامل موضوعات مختلف بشود:

هى علم يُعرف به كيفية آداب اثبات المطلوب، نفيه أو نفى دليله... (10)

مؤلف فرهنگ اصطلاحات ادبى (فارسى - اروپايى)، مناظره را به عنوان معادل «Debate» ثبت كرده و در اين باره مى نويسد:

و آن مناظره ميان دو طرف است كه راجع به مسائل اخلاقى، سياسى، مذهبى، قانونى و نظاير آنها به تبادل نظر بپردازند و قضاوت نهايى توسط فرد سومى كه بين دو طرف به حَكميت مى پردازد، بيان شود. (11)

راغب اصفهانى درباره مناظره مى گويد:

المناظرة المباحثة و المُباراة فى النّظر و استحضار كلّ ما يراه ببصيرته، و النّظر البحث و هو أعمّ من القياس لانّ كلّ قياس نظر و ليس كلّ نظر قياسا(12)

مناظره عبارت است از گفت و گو و نكته بينى طرفينى رو در رو، و به ميان آوردن هر آنچه به آن معتقد است. او نظر را عبارت از كاوش مى داند و مى گويد نظر نيست به قياس اعم است ؛ زيرا هر قياسى، نظر است ولى هر نظرى، قياس نيست.

صاحب اقرب الموارد نيز مى گويد:

مناظره علمى است كه به وسيله آن، آداب طرق اثبات مطلوب و نفى آن، يانفى دليل آن با خصم، شناخته گردد يا علمى است كه در آن قوانين مباحثه مندرج است. (13)

صاحب نفايس الفنون در تعريف ديگرى مى نويسد:

مناظره، نظر است به بصيرت از جانب مستدل به وسايل، در نسبت واقعه ميان دو چيز از براى اظهار صواب.

در ادامه اين تعريف مى نويسد:

نظر را به بصيرت قيد كرديم ؛ چرا كه نظر به چند معنى ديگر آمده است، و قيد اظهار صواب را آورده ايم تا مجادله و مغالطه از اين تعريف خارج شود؛ چرا كه مجادله و مغالطه براى الزام خصمند نه چيز ديگر و اگر بخواهند كه مناظره همه اين موارد را در بربگيرد، بايد قيد الزام خصم را در تعريف بياورند. (14)

با توجه به اين كه جدل نيز نوعى مناظره و رويارويى فكرى است، بعضى چون مرحوم مظفر در كتاب المنطق، ضمن بحث از جدل، گاهى مناظره را به جاى جدل به كار مى برد. (15)

بنابراين نام مناظره، جلساتى را در ذهن تداعى مى كند كه در آن حداقل دو نفر در حضور فرد يا افرادى به عنوان داور (حَكم) درباره موضوعى بحث مى كنند. مناظره بدين معنا همان است كه على پاشا صالح، در كتاب «آداب المناظره»، آن را «مناظره رسمى» ناميده است. (16) اين نوع مناظره از قديم الايام در ميان فارسى زبانان معمول بوده و به ويژه بعد از اسلام رواج بيشترى يافته است. براى به سامان آوردن آن و پرهيز از مغالطه ها و سفسطه ها از ميان ايرانيان، دانشمندانى چون ابوعلى سينا و خواجه نصير الدين طوسى به تنظيم قواعد علم منطق اهتمام ورزيدند. (17)

مناظره به اين معنى كه ما آن را مناظره واقعى (حقيقى) مى ناميم، از قديم الايام بين صاحبان ملل و نحل هم وجود داشته است و همچنان كه اشاره شد، كتابهايى كه درباره منطق تأليف شده، به منظور پيشگيرى از خطا در مباحث، تدوين گرديده است و در تاريخ علوم، مناظرات زيادى در هر علمى، به ويژه در علوم مذهبى و كلامى، گزارش شده است.

### هدف مناظره

بنابر آنچه در تعريف مناظره گذشت مى توان گفت اين موضوع يكى از انواع ادبى است كه بر اساس گفت و گو بين دو طرف يا بيشتر، درباره موضوعى شكل مى گيرد كه در آن هر يك از طرفين، مطالب و دلايلى را براى اثبات مدعاى خود بيان مى كند. موضوع مناظره ممكن است مسائل علمى، عقيدتى، اخلاقى، اجتماعى و... باشد. در برخى از مناظره ها رسيدن به حقيقت يك امر دنبال مى شود.

هدف از مناظره هميشه «بيان برترى خود (يك طرف) بر ديگرى» نيست. هدف اصلى مناظره هاى رسمى، رسيدن به حقيقت يك امر است ؛ بر خلاف مجادله ها كه هدف از آنها، اسكات خصم و غلبه بر او است. اما اين هدف هميشه در مناظره ها لحاظ نمى شود. يكى از اهداف مناظره آموزش ‍ است ؛ آموزشى غير مستقيم كه به دليل شيوه خاص مناظره در اذهان ماندگار است. (18)

### فوايد مناظره

مهمترين فايده مناظره، فايده آموزشى آن است. آموزش علوم مختلف، دين، عقايد، اخلاق و... در مناظره از يك سو كليه اطلاعات راجع به موضوعى جمع آورى مى شود و از سوى ديگر با بيان آن منتشر مى شود.

اهميت اين آموزش ها نيز در آن است كه اولا، چون نتيجه بحث و استدلال است، در اذهان ماندنى است و ثانيا، به دليل غير مستقيم بودن، پذيرفتنى تر و جذّاب تر است. ارزش بلاغى مناظره در حين پيام دهى غير مستقيم آن است. همچنين مناظره عامل و انگيزه تمايل و گرايش افراد به علم و دانش ‍ است ؛ زيرا اگر علاقه به سيادت و حبّ جاه از دل و فكر مردم بيرون برود، علوم و دانش ها دچار فرسودگى مى گردد. يكى ديگر از فايده هاى مناظره اين است كه محاسن و معايب مسئله يا موضوع مورد بحث آشكار مى شود و در نتيجه امكان توسعه و تكامل آن فراهم مى آيد. همچنين مناظره به منظور بازيافتن دقيق مآخذ و اسناد علم و آگاهى صورت مى گيرد. ذهن انسان از مجراى چنين مناظره اى، ورزيده شده و جان و روح آدمى نيرومند مى گردد. اگر مناظره كننده آداب مناظره را رعايت كند و آفات و نتايج سوء مناظره نادرست را شناسايى و مراعات نمايد، بحث و مناظره او با رعايت شرايط آن و احتراز از آفات ذكر شده، فوايد و عوايد سودمندى را كه عبارت از رغبت و گرايش به علم و دانش است، به دنبال خواهد داشت. (19)

### نقش مناظره در تكامل علوم و معارف

تاريخ نشان مى دهد كه تكامل علوم، به ويژه معارف عقلى بشر در پرتو مباحثات علمى، تضارب آرا و تعاطى افكار تحقق يافته است و ثمره آن، رشد و شكوفايى فرهنگ جوامع مختلف مى باشد. در آثار اسلامى نيز در اين امر تأكيد شده است تا آنجا كه حضرت على عليه‌السلام فرمودند:

آرأ و نظرات خود را بر يكديگر عرضه داريد تا رأى صحيح از آن پديد آيد.

در همين راستا نيز امام صادق عليه‌السلام، مباحثه و مذاكره علمى را عامل شكوفايى و موجب حيات علم و دانش مى داند. اصولا لازمه حق جويى و حسن حقيقت طلبى، تلاش براى كشف حقيقت را ميان نظرات متفاوت و مختلف است.

استوارت ميل، فيلسوف انگليسى در زندگى نامه خود نوشت :

بارها گفته ام و باز مى گويم از تاريخى كه در مناظرات شركت جستم، افكار بديع و مستقلى پيدا كردم و آغاز قوه ابتكار و استدلال من از همان روز است. (20)

گام نهادن در وادى مناظره، نيازمند تحمل زياد، سعه صدر فراوان، ديدگاه وسيع و منطق قوى در برابر نظرات ديگران است ؛ زيرا هيچ كس نمى تواند جز با منطق و برهان، ديدگاه خود را بر ديگرى تحميل نمايد. جامعه شيعه در بين الملل اسلامى با آزادى اجتهاد و فتح باب مناظره از امتياز خاصى برخوردار مى باشد. حتى درباره مجتهدان و استنباط كنندگان احكام الهى، بر اين باور است كه «للمخطى ء أجر واحد»، يعنى : اگر مجتهد با تلاش و جستجوگرى به جايى نرسيده باشد، بلكه به اشتباه نيز منجر شده باشد، مأجور و معذور خواهد بود؛ زيرا نهايت تلاش و توان خود را در جهت استنباط به كار برده است. اگر به مقصود دست پيدا مى كرد، دو اجر داشت : يكى به خاطر بذل جُهد و ديگرى به يُمن رسيدن به هدف. (21)

### تاريخچه تحول مناظره

هر نظريه تازه اى معمولا مخالفت طرفداران نظريه يا نظريه هاى قبلى را در پى دارد. اين مخالفت ها اگر به صورت بحثى رو در رو ابزار شود، حالت مناظره پيدا مى كند. با اين ديد شايد بتوان سابقه مناظره را به زمانى برد كه بشر موفق به تكلّم هم بوده است. يكى از رسمى ترين شيوه هاى بحث و استدلال، «روش مناظره» است. اين روش از دير زمان مرسوم بوده و امروز هم با نظم و اسلوب خاصى معمول است.

سابقه مناظره در ادبيات عربى بيشتر به دوره اسلامى و بعد از آن بر مى گردد. در قرآن كريم، به طور غير مستقيم به اين مسئله اشاره شده و به مسلمانان تكليف شده كه در جدال ها به صورت «اَحسن» رفتار نمايند.

سقراط حكيم براى ابطال نظريات سوفسطاييان از اين شيوه بهره جست. مرحوم فروغى نيز بر اين باور است كه علم منطق، زاده انديشه هاى سوفيست هاست. با اين كه سقراط در موضوع مجادله و مناظره زحمات زيادى كشيده، با آمدن ارسطو، اين امر سر و سامانى پيدا كرد. وى كتابهاى زيادى نوشت، از جمله كتاب «طوبيقا»، كه در جدل و روش مجادله و ردّ سوفسطايى ها است، ولى به دليل محو و نابود شدن آثار قدما نمى توان گفت چه نوع سخنورى و فن مناظره در ايران رايج بوده است. در اخبار و آثار آمده است كه دينداران ايران زمين از جمله آرمان هايى كه از خدا تمنّا داشتند، اسب هاى تندرو، فرزندان دلير و زبان آور بوده است. حتى در آثار پهلوى پيش از اسلام كتابى نوشته شده موسوم به «درخت آسوريك»، در مناظره بين «نخل» و «بز» كه مرحوم بهار آن را ترجمه كرده است. در مقدمه ديوان مرحوم پروين اعتصامى به صورت پرسش و پاسخ، مناظره گونه اى نوشته شده است و تذكر داده كه اين شيوه از قديم مخصوص ادبيات شمال و غرب ايران بوده است و پس از ظهور اسلام، فيلسوفان بزرگ ايران گام هاى بلندى در اين راه برداشته اند. (22)

در آغاز قرن دوم هجرى در اثر رابطه مسلمانان با ملت هاى ديگر و ترجمه كتاب هاى يونانى و ايرانى به عربى و نفوذ فرهنگ بيگانه، تمايلات ملحدانه و جريانات انحرافى ظهور يافت. ملحدان مى كوشيدند در مكّه و مدينه، سفر و حضر، مسجد پيامبر و كليه اماكن مقدّس ديگر به ترويج انديشه هاى باطل خود بپردازند، ولى هرگز تأثير تشنج آميزى به وجود نمى آمد. امام صادق عليه‌السلام با سعه صدر و حوصله عجيبى به ردّ اشكالات ماده گرايان مى پرداخت.

مفضل بن عمر، از اصحاب امام صادق، مى گويد: شبى در باغى ميان قبر و منبر نشسته بودم و در فكر شرف و كرامت هايى بودم كه خداوند به رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله اعطا كرده، ناگهان ابن ابى العوجأ از راه رسيد و در نقطه اى نشست كه سخنان او را مى شنيدم، به يكى از اطرافيانش مى گفت صاحب اين قبر (رسول خدا) به كمال عزّت و قدرت دست يافته است. دوستش گفت : فيلسوفى بود كه ادعاى مرتبه و منزلت بزرگى داشت.

ابن ابى العوجأ گفت : سخن درباره اين پيغمبر را رها كن كه عقلم درباره او حيران و انديشه ام درباره او به تحير و گمراهى كشيده شده است. درباره موضوعى حرف بزن كه قابل گفت و گو باشد. وى از آغاز پيدايش پديده ها سخن به ميان كشيد و گمان مى كرد كه پديده ها خود به خود به وجود آمده اند و هيچ دست تدبير و سازنده و مدبّرى در آن سهيم نبوده است. موجودات بدون تدبّر وجود يافته اند و جهان بر همين اساس و منوال بوده و خواهد بود.

مفضل مى گويد: از خشم و عصبانيت نتوانستم خود را نگه دارم. گفتم : اى دشمن خدا، در آيين حقّ به الحاد گرفتار آمدى و خداوند سبحان را منكر شدى، خدايى كه تو را به بهترين شكل آفريده و به كامل ترين وجه پرداخته و متحوّلت ساخته تا بدين مرتبه رسيده اى، اگر در خويشتن خويش ‍ بينديشى و احساسات لطيف و فطرت پاكت را تصديق كنى، دلايل ربوبيت، آثار صنع و شواهد جلال و قدس را در خلقت خود روشن خواهى يافت و براهينش را آشكار خواهى ديد.

ابن ابى العوجأ گفت : اى مفضل، اگر اهل كلام باشى با تو سخن مى گويم و اگر دليلت روشن شد مدعايت را مى پذيرم و از تو پيروى خواهم كرد و اگر از اهل كلام نيستى، ما را با تو سخنى نيست و اگر از ياران جعفر بن محمّد هستى، او هرگز با ما چنين سخن نمى گويد و با شيوه تو با ما مجادله نمى كند. او سخنان ما را بيش از آنچه شنيده اى، شنيده است ولى در مقام گفت و گو هرگز دشنامى به ما نداده و نقدى نكرده است. او همواره بردبار، با وقار و عاقل و استوار است. به سخن ما گوش فرا مى دهد، كلام ما را مى شنود و به حرف ما توجه مى كند. وقتى فكر مى كنيم كه حجت و دلايل و مدّعاى خود را خوب و كامل گفته ايم، حجت ما را با دلايلى ساده و خطابه اى كوتاه، ابطال مى سازد، ما را به پذيرش دليل خود وادار مى كند، عذر ما را منتفى مى سازد و ديگر ما نمى توانيم به او پاسخى بدهيم. پس اگر از اصحاب او هستى همچون او با ما سخن بگو. (23)

## فصل دوم : جدل چيست؟

### الف. معناى لغوى

ماده «ج د ل» على رغم اشتقاقات مختلف، به معناى واحدى برمى گردد كه عبارت است از: استوارى، استحكام و شدّت. (24)

راغب هم اصل آن را از «جَدَلْتُ الحَبْلَ»، يعنى «أحكَمتُ فتلهُ» دانسته است. او در ادامه مى نويسد:

الجدال المفاوضة على سبيل المنازعة و المغالبة (25)

گفت و گو به شيوه كشمكش و برترى جويى را جدل نامند.

مرحوم مظفر درباره معنى اين واژه مى نويسد:

سختى و ستيزه جويى در خصومت و دشمنى به وسيله گفتار كه غالبا با به كار بستن نيرنگ كه گاهى دور از عدل و انصاف است، همراه مى شود؛ لذا شريعت مقدس اسلام آن را نهى نموده است ؛ به ويژه در ايام حج (فلا رفث و لا فُسوق و لا جدال فى الحجِّ)(26) و اعتكاف. (27)

### ب. معناى اصطلاحى

جدل در اصطلاح داراى دو مفهوم است : يكى مطلق و كلى كه در تمام علوم به كار مى رود و ديگرى مفهوم خاص كه مراد از آن يكى از اقسام صناعات خمسه منطق است كه عبارتند از: برهان، جدل، خطابه، مغالطه و شعر. پس ‍ جدل به يك معنا از فروع علم مناظره است و در اصطلاحات فقهى به كار مى رود و به معناى ديگر، از گونه هاى قياس در علم منطق است. (28)

شيخ طبرسى در معنى جدل مى نويسد:

جدل عبارت از منصرف كردن خصم است از روش و مذهبش به وسيله دليل و برهانى كه براى او اقامه مى شود.

همچنين در معنى و جادلهم بالّتى هى أحسن (29) مى نويسد:

با آنها به وسيله نيكوترين چيزى كه دارى، مناظره كن و آنها را با وفق و مدارا و آرامش، از فكر و عقيده اى كه دارند منحرف نما. (30)

### جدل به معناى عام

جدل در اين معنا، همان رويارويى هايى است كه به هدف غلبه يافتن و اسكات خصم به كار گرفته مى شود و در همين معناست كه مرحوم مظفر مناظره را با جدل مترادف مى داند. (31) ابن خلدون مى گويد:

جدل در اصطلاح استدلال هاى فقهى عبارت از شناختن آداب مناظره اى است كه ميان پيروان مذاهب فقهى و جز آنان روى مى دهد... جدل عبارت از شناسايى قواعد، حدود و آداب استدلالى است كه به وسيله آن انسان به حفظ عقيده يا بطلان آن، رهبرى شود؛ خواه آن رأى از فقه باشد، يا از علوم ديگر. (32)

### جدل به معناى خاص

جدل در اين اصطلاح به عنوان دومين صنعت از صناعات پنجگانه در منطق محسوب مى شود. مرحوم مظفر مى نويسد:

جدل صناعتى است علمى كه به وسيله آن قادر شوند بر اقامه حجت از مقدمات مسلمه (33) بر هر مطلوبى كه بخواهند و محافظت هر وضعى كه اتفاق افتد بر وجهى كه نقض بدان متوجه نشود بر حسب امكان. (34)

بنابر اين چون جدل عبارت است از بحث و سؤ ال و جواب ميان دو فرد به گونه اى خاص، لذا كسى كه از عقيده اى دفاع مى كند «حافظ وضع» يا «مجيب» ناميده مى شود. از آنجايى كه از دليل و عقيده اى كه به آن ملتزم است، دفاع مى كند، حافظ وضع است و به خاطر اين كه به سؤ ال هاى خصم خود پاسخ مى دهد، مجيب است. اين فرد همواره تلاش مى كند به امرى ملزم نشود. فردى كه مى خواهد عقيده او را نقض كند، «سائل» يا «ناقض ‍ وضع» ناميده مى شود و تلاش مى كند وضعى را خراب نمايد.

### انواع جدل

با توجه به اين كه جدل از عناوينى است كه در فرهنگ قرآنى و روايى گاهى با مذمت و نكوهش همراه بوده و خداوند نيز آن را به عنوان پاسخ گويى به شيوه هاى جدلى معاندين و دشمنان اسلام به پيامبر دستور فرموده تا جدال را به كار گيرد نه به شيوه اى كه آنها از آن استفاده مى كردند، بلكه دستور داده تا «جدال اَحسن» نمايد و در اين صورت به جدل، رنگ هدايتى و حق جويى را بخشيده است ؛ لذا دو نوع جدل داريم كه عبارتند از: 1. جدل به اَحسن، 2. جدل به غير اَحسن

1. جدال به اَحسن

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ شخصى كه تصور مى كرد جدال به طور كلى حرام و ممنوع است، فرمودند: جدال به غير اَحسن در اسلام نهى شده است، ولى آيا نشنيده ايد كه قرآن مى فرمايد:

و لا تجادلوا أهل الكتاب إ لّا بالّتى هى أحسن (35)

و با اهل كتاب جز به شيوه جدال اَحسن بحث و مجادله نكنيد.

و آيا نخوانده اى كه فرمود:

ادع إ لى سبيل ربّك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالّتى هى أحسن (36)

اى رسول مردمان را با حكمت و برهان و موعظه نيكو به راه خدا دعوت نما و با بهترين شيوه با آنها مناظره كن.

و حال چگونه است كه مى گويى خداوند جدال را مطلقا حرام نموده است؟ در صورتى كه خداوند مى فرمايد:

و قالوا لن يدخل الجنّة إ لّا من كان هودا أو نصارى تلك أمانيُّهم قل هاتوا برهانكم إ ن كنتم صادقين (37)

گفتند: هرگز به بهشت راه نيابند جز يهوديان و نصارى. اى پيامبر بگو اين فقط آرزوى شماست. بگو برهان خود را بياوريد اگر راستگو هستيد.

خداوند متعال آوردن برهان و دليل را شاهد و گواه راستى و صحت گفتارشان قرار داد و دست يافتن به علم را بر اقامه برهان متوقف نمود. آيا جز در جدال به اَحسن، برهان آورده مى شود؟

حضرت پس از توضيح جدال به غير اَحسن فرمودند: اما جدال به اَحسن همان است كه خداوند به پيامبرش امر فرمود تا با كسى كه رستاخيز و پس از مرگش را انكار مى كند، به مجادله برخيزد. خداوند مى فرمايد:

و ضرب لنا مثلا و نسى خلقه قال من يحيى العظام و هى رميم (38)

و (آن فرد مشترك) براى ما مثلى (جاهلانه) زد و آفرينش خود را فراموش ‍ كرد و گفت اين استخوان هاى پوسيده را باز چه كسى زنده مى كند؟

خداوند متعال در ردّ حرف او به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

قل يحييها الّذى أنشأها أوّل مرّة و هو بكلّ خلق عليم (39)

بگو آن خدايى آنها را زنده مى كند كه اول بار حيات شان بخشيده، و او به هر خلقتى داناست.

آيا كسى كه از هيچ، او را آفريده از اين كه پس از پوسيدگى آن را بازگرداند، عاجز است؟ اما آغاز آن نزد شما سهمگين تر و دشوارتر است از بازگرداندنش.

امام صادق عليه‌السلام در ادامه فرمودند، خداوند متعال چنين فرمود:

الّذى جعل لكم من الشّجر الأخضر نارا فإ ذا أنتم منه توقدون (40)

آن خدايى كه از درخت سبز (تر و تازه) براى انتفاع شما آتش قرار داده است تا وقتى كه بخواهيد، برافروزيد.

يعنى زمانى كه خداوند آتش سوزاننده را در درخت سبز و تازه پنهان ساخت و سپس آن را بيرون كشيد، به شما فهماند كه بر بازگرداندن استخوان پوسيده توانمندتر است. پس از آن فرمود:

أوليس الّذى خلق السّماوات و الأرض بقادر على أن يخلق مثلهم بلى و هو الخلّاق العليم (41)

آيا آن خدايى كه آسمان ها و زمين را آفريد، بر آفرينش مانند شما قادر نيست كه چون مُرديد شما را زنده گرداند؟ آرى البته قادر است و او آفريننده داناست.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: در اين هنگام كه خلقت آسمان ها و زمين در پندارها و توان شما نسبت به بازگرداندن شى ء پوسيده عظيم تر و فراتر است، پس چگونه است كه كار عجيب تر و دشوارتر در نزد خودتان را بر خدا روا مى داريد، ولى كار آسان تر در نزد خودتان كه اعاده شى ء پوسيده است را براى خداوند قادر، روا نمى داريد؟

سپس فرمودند: اين جدال به اَحسن است ؛ چرا كه كوتاه نمودند و قطع بهانه كافران و از بين بردن شبهه آنها در آن روشن است. (42)

با توجه به اين روايت، اگر مناظره در راستاى از بين بردن بهانه كافران صورت پذيرد، مطلوب و مُستحسَن است. عذر و بهانه كافران به خاطر جهل و ناآگاهى، نداشتن حجت و برهان، بى پاسخ ماندن سؤ الات و... است كه همه آنها در يك مناظره برهانى و هدفدار قابل رفع مى باشد.

در جدال حقّ، هدف تحقير طرف و اثبات تفوق و پيروزى بر او نيست، بلكه هدف نفوذ در افكار و اعماق روح او است. به همين دليل شيوه مجادله به اَحسن با جدال باطل در همه چيز متفاوت است. لذا شخص ‍ مجادله كننده براى نفوذ در طرف مقابل، بايد از وسايل زير استفاده كند كه در قرآن مجيد اشارات جالبى به آنها شده است :

1. نبايد اصرار داشته باشد كه مطلب حقّ را به عنوان گفته او بپذيرد، بلكه اگر بتواند كارى كند كه طرف مقابل آن مطلب را نتيجه فكر خود بداند، بسيار مؤ ثرتر خواهد بود. به تعبير ديگر طرف مقابل فكر كند اين انديشه از درون وجود خودش جوشيده و فرزند روح او است تا به آن علاقه مند شود.

شايد سرّ اين كه قرآن مجيد بسيارى از حقايق مهم، اعم از توحيد، نفى شرك و مسائل ديگر را در قالب استفهام مطرح مى كند و مثلا بعد از ذكر دلايل توحيد مى گويد: «أ إ له مع اللّه (43)؛ آيا با وجود خداى يكتا، خدايى هست؟» همين امر باشد.

2. بايد از هر چيزى كه حس لجاجت طرف مقابل را برمى انگيزد خوددارى نمود. قرآن مجيد مى گويد:

و لا تسبّوا الّذين يدعون من دون اللّه فيسبّوا اللّه عدوا بغير علم... (44)

و شما آنان كه غير خدا را مى خوانند، دشنام ندهيد، تا مبادا آنان هم از روى دشمنى و جهالت خدا را دشنام دهند.

3. بايد در بحث ها در مقابل هر كس و هر گروه نهايت انصاف را رعايت كرد تا آن طرف حس كند گوينده به راستى درصدد روشن كردن واقعيات است. به عنوان مثال هنگامى كه قرآن از زيان هاى شراب و قمار سخن به ميان مى آورد، منافع جزئى مادى و اقتصادى آن را كه براى گروهى حاصل مى شود، ناديده نمى گيرد و مى فرمايد:

يسئلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما إ ثم كبير و منافع للنّاس و إ ثمُهما أكبر من نفعهما(45)

اى پيامبر از تو درباره حكم شراب و قمار مى پرسند بگو در اين دو گناهى بزرگ و سودهايى براى مردم است، امّا زيان گناه آن دو بيشتر از سود آن هاست.

مسلما اين طرز سخن گفتن در شنونده تأثير عميق ترى مى بخشيد.

4. بايد در برابر بدى ها و كينه توزى ها مقابله به مثل نكند، بلكه طريق محبت، رأفت و گذشت را پيش بگيرد؛ چرا كه «مقابله به ضدّ» در اين گونه موارد تأثير فوق العاده اى در نرم كردن قلب دشمنان لجوج دارد. چنانكه قرآن مجيد مى فرمايد:

لا تستوى الحسنة و لا السّيئة ادفع بالّتى هى أحسن فإ ذا الّذى بينك و بينه عداوة كأنّه ولىّ حميم (46)

نيكى و بدى يكسان نيست. (اى پيامبر) بدى را با بهترين روش دفع كن، در اين هنگام آن كس كه بين تو و او دشمنى است، گويى دوست صميمى است.

2. جدال به غير اَحسن

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

اما جدال به غير اَحسن اين است كه بر مسئله باطلى گفت و گو كنى و به امر باطل و بيهوده اى به تو اشكال شود و از دليلى كه خداوند برايت قرار داده است بهره نگيرى. در اين صورت يا قول طرف مقابل را انكار مى كنى يا مطلب حقّى را كه او با آن، مدّعاى باطل خود را به كرسى مى نشاند، منكر مى شوى. در هر حال به خاطر ترس از اين كه نكند آن حرف حقّ عليه تو تمام شود، منكر حرف حقّ مى شوى ؛ چرا كه راه خلاصى از اين مخمصه را نمى دانى. لذا بر شيعيان ما حرام است كه فتنه و بازيچه دست ديگر برادران يا غلط انديشان قرار گيرند. غلط انديشان و باطل گرايان در صددند نقطه ضعف هاى افراد را شناسايى كنند و آن را به عنوان دليلى بر تأييد مطلب باطل خود تلقى نمايند. افراد ضعيف نيز به خاطر ضعفى كه از فرد محقّ مى بينند، به ضلالت كشيده مى شوند.

حضرت در پايان گفتارشان در توضيح بيشتر جدال به غير اَحسن فرمودند:

اما جدال به غير اَحسن آن است كه تو به دليل عدم توانايى در تميز و تشخيص بين حقّ و باطل، حقّ را انكار مى كنى و طرف مقابل را با انكار حقّ از باطلش منصرف مى سازى و اين كار حرام است ؛ زيرا تو هم مثل طرف مقابل باطل گرا شده اى. او حقّى را منكر شد و تو هم حق ديگرى را انكار نمودى. (47)

### قرآن و جدال اَحسن

قرآن كريم به مثابه معتبرترين و قطعى ترين سند اديان الهى، شيوه جدال را، اگر به صورت بهترين وجه باشد، تأييد كرده و دعوت مبلغان را بر آن استوار ساخته است :

ادع إ لى سبيل ربّك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالّتى هى أحسن (48)

اى رسول به حكمت و برهان و موعظه نيكو به راه خدا دعوت كن و با بهترين روش با اهل جدل مناظره نما.

از آنجا كه مناظره گاهى به جدل و ستيزه نامطلوب كشيده مى شود و به جاى دستيابى به حقيقت، به خصومت منتهى مى گردد، قيد «اَحسن» را افزوده تا عالى ترين شيوه را به پيروانش بياموزد. قرآن در مقام مجادله ناروا مى فرمايد:

قل هاتوا برهانكم إ ن كنتم صادقين (49)

بگو بر ادعاى خود برهان و دليلى بياوريد اگر راست مى گوييد.

قرآن كريم روح حقّطلبى و پيروى از بهترين سخن را به پيروانش خاطرنشان كرده و مى فرمايد:

... فبشّر عباد# الّذين يستمعون القول فيتّبعون أحسنه (50)

بندگان را بشارت ده# آن بندگان كه چون سخنى را بشنوند، از نيكوترين آن پيروى مى كنند.

اسلام اجازه نمى دهد كسى در مباحث علمى و اعتقادى از جهل و گمان و تعبد كوركورانه استفاده كند:

و لا تقف ما ليس لك به علم إ نّ السّمع و البصر و الفؤ اد كلّ اولئك كان عنه مسؤ لا(51)

و هرگز بر آنچه علم ندارى دنبال نكن چرا كه چشم و گوش و دل همه مسئول هستند.

از سوى ديگر با آيه «لا إ كراه فى الدّين قد تبيّن الرّشد من الغىّ(52)؛ هيچ اكراه و اجبارى در دين نيست. راه هدايت از گمراهى روشن و آشكار گرديد» آزادى عقيده را اعلام كرده و همزمان از پويندگان معرفت مى خواهد تعصبات ناروا، ترس، طمع و مصلحت انديشى هاى شخصى را كنار بگذارند و با تجهيزات كامل، رسالت هدايت مردم جهان را به عهده بگيرند و آنان را به خير و سعادت دعوت نمايند و اگر حكمت و برهان مؤ ثر واقع نشد، از طريق مجادله اَحسن آنها را هدايت و اقناع نمايند.

اين نوع مناظره، نه تنها با آزادى عقيده تعارض و تضادّى ندارد بلكه مظهر وجود آزادى است. چون انسان ذاتا حقيقت طلب و جستجوگر مى باشد و همواره مايل است حقّ را بشناسد و در مقابل آن تسليم شود. از اين رو، بهترين راه عرضه نظرات از طريق مواجهه و نقادى آن هاست.

در مناظرات اسلامى هدف واقعى، برطرف ساختن موانع و كشف حقيقت مى باشد و تنها ابزارهاى وصول به حقّ و كشف حقايق، عقل، منطق، دليل و برهان است و معيار صحت و سقم استدلال نيز مطابقت آن با واقع مى باشد.

### سرچشمه اصلى مجادله به باطل

با توجه به آيات قرآن كريم منشأ و سرچشمه اصلى مجادله به باطل مى تواند موارد زير باشد كه عبارتند از:

1. پايمال نمودن حقّ و اثبات باطل

و يجادل الّذين كفروا بالباطل ليدحضوا به الحقّ و اتّخذوا آياتى و ما أنذروا هزوا(53)

و كافران با سخنان بيهوده و باطل مى خواهند با شيوه جدل، حق را پايمال سازند و آيات مرا و آنچه را كه براى انذارشان آمد، به استهزأ گرفتند.

و جادلوا بالباطل ليدحضوا به الحقّ فأخذتهم فكيف كان عقاب (54)

و با سخن بيهوده و باطل مجادله كردند تا حق را پايمال سازند سپس ما آنها را به كيفر كفر گرفتيم و چه سخت عقوبت نموديم.

2. نداشتن دليل و برهان

إ نّ الّذين يجادلون فى آيات اللّه بغير سلطان أتاهم إ ن فى صدورهم إ لّا كبر ما هم ببالغيه فاستعذ باللّه إ نّه هو السّميع البصير(55)

آنان كه در آيات خدا بى هيچ حجت و برهانى راه انكار و جدل را پيمودند، جز تكبر و نخوت چيزى در دل ندارند كه به آرزوى نفسانى هم نخواهند رسيد. پس تو (از شرّ آن ها) به خداوند پناه ببر كه او شنوا و بيناست.

3. جهالت

جهالت يكى از عوامل مجادله به باطل است.

لخلق السّماوات و الأرض أكبر من خلق النّاس و لكنّ أكثر النّاس لا يعلمون (56)

البته خلقت آسمان ها و زمين بزرگ تر از آفرينش بشر است وليكن بيشتر مردم نمى دانند.

در حالى كه در آيات ديگر مسئله «كبر» مطرح شده بود. اين دو رابطه نزديكى با هم دارند؛ چرا كه سرچشمه كبر، جهل و نادانى و نيز عدم شناخت قدر خود با مقدار علم و دانايى خويشتن است. (57)

و من النّاس من يجادل فى اللّه بغير علم و يتّبع كلّ شيطان مريد(58)

و برخى از مردم از روى جهل و نادانى در كار خداوند جدل مى كنند و از هر شيطان گمراه كننده اى پيروى مى كنند.

و من النّاس من يجادل فى اللّه بغير علم و لا هدى و لا كتاب منير(59)

و برخى از مردم از روى جهل و گمراهى و بدون هيچ كتاب و حجت روشن، در امر الهى به جدال مى پردازند.

4. پيروى از وسوسه هاى شيطانى

... إ نّ الشّياطين ليوحون إ لى أوليائهم ليجادلوكم و إ ن أطعتموهم إ نّكم لمشركون (60)

و همانا شياطين، دوستان خود را سخت وسوسه مى كنند تا با شما به مجادله برخيزند و اگر از آنها پيروى كنيد همانا شما مشرك خواهيد شد.

5. عناد با حق و اصرار بر باطل

و يعلم الّذين يجادلون فى آياتنا ما لهم من محيص (61)

و آنان كه در آيات ما راه جدل را مى پيماند بدانند كه براى آنها از قهر و عذاب ما هيچ مفرّ و نجاتى نيست.

يجادلونك فى الحقّ بعد ما تبيّن كأنّما يساقون إ لى الموت و هم ينظرون (62)

آنان در حكم حق با تو مجادله كردند بعد از اين كه حق روشن و آشكار گرديد. گويى آنها را به سوى مرگ مى كشند و آنها به چشم مى بينند.

6. كبر و غرور

إ نّ الّذين يجادلون فى آيات اللّه بغير سلطان أتاهم إ ن فى صدورهم إ لّا كبر ما هم ببالغيه فاستعذ باللّه إ نّه هو السّميع البصير(63)

آنان كه در آيات خدا بى هيچ حجت و برهانى راه انكار و جدل را پيمودند، جز تكبر و نخوت چيزى در دل ندارند كه به آرزوى نفسانى هم نخواهند رسيد. پس تو (از شرّ آن ها) به خداوند پناه ببر كه او شنوا و بيناست.

### سرنوشت ستيزه جويان مغرور

خداوند متعال در قرآن كريم سرنوشت كسانى را كه در آيات الهى به مجادله برمى خيزند و در برابر دلايل نبوّت و محتواى دعوت انبيا سر تسليم فرود نمى آورند، ترسيم كرده است. آنجا كه مى فرمايد:

آيا نديدى كسانى كه در آيات الهى مجادله مى كنند چگونه از راه حقّ منحرف مى گردند.

گفتگوهاى توأم با لجاجت و عناد، تقليدهاى كوركورانه و تعصب هاى بى پايه و اساس، سبب مى شود كه از صراط مستقيم به بيراهه كشيده شوند؛ چرا كه حقايق تنها در پرتو روح حق جويى آشكار مى گردد.

نكته قابل توجه اين كه خداوند متعال بارها از «مجادله كنندگان در آيات الهى» سخن به ميان آورده است كه در مواردى به صورت «إ نّ الّذين يجادلون فى آيات اللّه» مطرح شده و قرائن نشان مى دهد كه مقصود از «آيات اللّه» همان آيات نبوّت و محتواى كتب آسمانى است. البته از آنجا كه آيات توحيد و مسائل مربوط به معاد نيز در كتب آسمانى مطرح بوده، آنها نيز در قلمرو مجادله آنها قرار داشته است.

اين گونه افراد كه آيات الهى را تكذيب كرده اند براى توجيه عقايد و اعمال زشت خود مرتبا به مجادله و گفتگوهاى بى اساس مى پردازند. (64) توجه به اين نكته نيز لازم است كه «يجادلون» به صورت فعل مضارع است كه دلالت بر استمرار دارد.

## فصل سوم : آداب و آفات مناظره

### الف. شرايط و آداب بحث و مناظره

با توجه به اين كه مناظره در احكام دين، جزئى از دين است و شرايط، محل و زمان خاصى دارد هر كس كه به مناظره مشغول مى گردد، بايد شرايط و آداب آن را رعايت نمايد. همچنين اگر در اين امر از گذشتگان خصوصا اهل بيت عليهم‌السلام پيروى نمايد، موفقيت هايى را به دست مى آورد؛ چرا كه اخذ كليه علوم دينى از ايشان چه به صورت شفاهى، روايات وارده و يا به واسطه استنباط از اخبار و آثار و رواياتشان لازم و ضرورى است ؛ زيرا اهل بيت جز براى رضاى خدا و طلب حقّ مناظره نمى كردند.

مناظره و تبادل فكر و نظر، به عنوان يكى از شيوه هاى تبليغى، در صورتى كه اصول، شرايط و ضوابط خاص آن رعايت شود، مى تواند در راستاى دعوت و تبليغ به عنوان كارى مقدس و هدفدار، موفقيت هايى را حاصل نمايد. هر كس براى خدا و در راه او مناظره نمايد و هدفش جز به دست آوردن حق و اعتلاى آن نباشد، داراى علايم و مشخصاتى است كه از رهگذر آن، شروط و آداب مناظره روشن خواهد شد.

علماى اسلامى در جهت تحقق هدف تعالى آيه «ادع إ لى سبيل ربّك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالّتى هى أحسن (65)» موارد و حدودى را تحت عنوان آداب و اصول مناظره ذكر كرده اند و حفظ و رعايت آنها را در مقدمه ورود به بحث مناظره لازم دانسته اند كه در زير به برخى از آنها اشاره مى كنيم.

#### 1. قداست هدف ؛ اثبات حقّ و حقّ جويى

هدف از مناظره بايد مقدس باشد. يعنى مقصود مناظره كننده بايد اظهار و اثبات يك حقيقت باشد نه تظاهر، خود را مطرح كردن و ابزار حس غلبه و پيروزى. هدف و مقصود مناظره كننده بايد رسيدن به حقّ و يافتن و نماياندن آن باشد. منظور اهل بحث و مناظره نبايد به كرسى نشاندن گفتار و نظريه خود و اظهار حق بودن خويشتن باشد. اين گونه هدف گيرى در بحث و مناظره، جدال و ستيزه تلقى مى شود.

از نشانه هاى الهى بودن هدف مناظره اين است كه مناظره كننده جز در مواردى كه اميد تأثير در طرف مقابل وجود دارد، وارد مناظره نگردد و اگر بداند طرف بحث او، سخن وى را نمى پذيرد، زير بار حق نمى رود و بر رأى و نظر خود پافشارى مى كند، اگر چه خطا و اشتباه او كاملا روشن باشد، مناظره با او جايز نيست، زيرا بر اين گونه مناظرات، آفات و نتايج سوئى مترتب مى گردد. (66)

از ديگر اهداف مناظره روشن شدن نظرات باطل است. دو عقيده متضاد بايد در مقام مجادله اَحسن و مناظره بررسى و نقد گردد تا بطلان يك عقيده و حق بودن نظريه ديگر معلوم گردد. در مقام مجادله، نبايد انگيزه تحميل عقيده و ارائه معلومات و اطلاعات منظور باشد؛ زيرا اين گونه اهداف، مناظره را به جدال و مرأ مى كشاند و خصومت و لجاجت را ايجاد مى كند. در اين صورت نه تنها ابهامات زايل نمى گردد، بلكه بر تاريكى ها و غموض ‍ آنها نيز افزوده مى شود.

مناظره كننده بايد در به دست آوردن حقّ، همچون كسى باشد كه دنبال گمشده خويش است ؛ چرا كه :

الحكمة ضالّة المؤمن فحيثما و جد أحدكم ضالّته فليأخذها(67)

حكمت گم شده مؤمن است پس هر جا يكى از شما گم شده خود را يافت آن را برگيرد.

نبايد در اين كه حق به دست او يا به دست شخص ديگرى ظاهر مى شود، فرق و امتياز ببيند. بنابراين اگر طرف مقابل او در مناظره، وى را به اشتباهش ‍ آگاه ساخت و حق را برايش آشكار نمود، بايد از او بپذيرد. (68)

#### 2. اولويت امر به معروف و نهى از منكر نسبت به مناظره

اشتغال به مناظره در صورتى درست است كه وظايف و تكاليف ديگرى كه مهم تر از آن است، در ميان نباشد. اگر مناظره درباره امر واجب به صورت مشروع برگزار گردد. به عنوان انجام يكى از واجبات كفايى محسوب مى شود. امّا اگر وظيفه و تكليف ديگرى كه داراى وجوب عينى و يا كفايى و مهم تر از خود مناظره است در ميان باشد، اقدام به مناظره جايز نخواهد بود.

از جمله اين واجبات امر به معروف و نهى از منكر است كه ممكن است مناظره كننده در مجلس مناظره با يك سلسله از منكرات مواجه گردد. همچنين گاهى مناظره كننده راجع به مسئله اى بحث و مناظره مى كند كه هيچ وقت براى كسى پيش نمى آيد و يا به ندرت اتفاق مى افتد. بنابراين مناظره بايد در مورد مسائل مهمى صورت پذيرد و يا به مسائلى بپردازد كه قريب الوقوع مى باشد؛ چرا كه مناظره در مسائل نادر، رياضت فكرى و استدلال و تحقيق بسيار مى طلبد.

بر اساس مراتب امر به معروف و نهى از منكر، مناظره مطلوب و مستحسن مناظره اى است كه مورد نياز بوده و نسبت به ساير مسايل در اولويت قرار گيرد. مناظره بايد به وقايع مهم دينى يا مسئله قريب الوقوع، اختصاص ‍ يابد.

به عبارت ديگر بايد موضوع مهم و حياتى را محور قرار دهد نه يك امر جزئى و پيش پا افتاده ؛ چرا كه اگر هر مسئله كم ارزش و يا مسائلى كه در آينده بسيار دور اتفاق مى افتد، مورد بحث و مناظره قرار گيرد، موجب اتلاف وقت مى گردد. همچنين اگر مسائل دينى مورد بحث قرار مى گيرد، بايد از جمله موضوعاتى باشد كه طرفين صلاحيت بحث درباره آن را داشته باشند. در هر صورت مناظره بايد سرنوشت ساز باشد. (69)

#### 3. مناظره با افراد برجسته علمى

مناظره بايد با افرادى صورت پذيرد كه داراى استقلال علمى، صاحب نظر، برجسته و معروف باشند تا در صورتى كه مناظره كننده طالب حقّ باشد، بتواند از بياناتشان سودمند گردد. اكثر مناظره كنندگان از مناظره با دانشمندان چيره دست و بزرگان علم احتراز مى جويند؛ چون مى ترسند مبادا حقّ از رهگذر بيان آنها پديدار و آشكار گردد. لذا علاقه دارند با اشخاصى كه از لحاظ علمى در درجه پايين ترى قرار دارند مناظره كنند تا بتوانند افكار خود را بر چنين افرادى تحميل نمايند. (70)

نيرنگى كه صاحبان مسلك ها و مذاهب دارند، همواره شاگردان خود را براى مناظره به مصاف مى فرستند تا در صورت محكوميت، بحث و گفت و گو به سرانجام مطلوب نرسد. بنابراين براى تثبيت حقّ بايد با افراد بلند پايه و معروف به مناظره پرداخت تا مباحث به نتيجه مطلوب برسد.

#### 4. داشتن اخلاص و انصاف در مناظره

مناظره كننده بايد خود را داعى الى اللّه بداند و پيوسته رسالت هدايتگرى و روشنگرى را در جهت اعتلاى كلمه حقّ، بر دوش خود احساس كند و علم و دانش را با اين هدف كه با نابخردان درافتد، با دانشمندان به جدال و ستيزه برخيزد و يا نظر مردم را به خود معطوف سازد، فرانگيرد؛ بلكه در گفتارش پويايى همان اهدافى باشد كه در پيشگاه خداوند متعال قرار دارد؛ چرا كه آنچه نزد خداست، پايدار و فناناپذير است.

مناظره كننده نبايد طرف مقابل خود را در مناظره در انتقال از دليلى به دليل ديگر و يا از سؤ الى به سؤ ال ديگر باز دارد، بلكه بايد امكاناتى را به وجود آورد تا آنچه در ذهن خويش فراهم آورده به كار گرفته و آن را ارائه نمايد و از خلال سخنان وى آنچه را مورد احتياج او در رسيدن به حقّ و حقيقت است، استخراج نمايد. همان طور كه بيان شد هدف مناظره عبارت از رسيدن به حقّ است و اگر در ضمن مناظره به آن دست يافت، بايد آن را بپذيرد و خداى متعال را سپاس گويد. (71)

#### 5. رعايت ادب در مباحثه و رويارويى

مناظره بايد در چارچوب اخلاق پسنديده انجام شود تا به ستيزه جويى و ناسزاگويى و تكفير منتهى نگردد. براى يك مؤمن مقابله به مثل و فحاشى صحيح نيست، بلكه بايد با اخلاق نيكو و پرهيز از درگيرى ها طرف مقابل را متقاعد كرد تا اگر تفاهم حاصل نشد، دورى و تنازع هم ايجاد نشود. بايد از كلمات محبت آميز استفاده شود و مناظره با طرف مقابل محترمانه و مؤ دبانه صورت گيرد.

مناظره كننده بايد پيوسته از الفاظ محكم و قوى بهره گيرد و از به كارگيرى الفاظ ناشايست بپرهيزد، بايد از عبارات ركيك و كنايات اهانت بار و امثال آن كه موجب برانگيخته شدن انواع حساسيت و كينه توزى مى گردد اجتناب نمايد؛ چرا كه در اين صورت مناظره از حالت «اَحسن بودن» خارج شده و به ستيزه جويى و دشمنى مى انجامد.

مناظره كننده در هنگام بحث و گفت و گو صدايش را از حالت متعارف و معمول بلندتر نكند؛ زيرا اين كار نشانه ضعف و مغلوبيت است. بايد همواره با لحنى آرام و متين سخن بگويد تا گفتار او تأثير بيشترى در طرف مقابل داشته باشد.

رعايت ادب و نزاكت در مناظرات اقتضا مى كند كه به سخنان يكديگر دقيقا گوش فرا داده و كلام همديگر را قطع نكنند. ولو اين كه مقصود او را قبل از تمام شدن كلامش بفهمد. اخلاق مناظره ايجاب مى كند طرفين به يكديگر مجال سخن گفتن بدهند و تا مطلب طرف مقابل تمام نشده، كلامش را قطع نكند، تا هم مقصود او را كاملا بفهمد و هم اين كه محترمانه برخورد كرده باشد. دور از ادب و نزاكت است كه انسان در بين كلام ديگرى حرف بزند. چه بسا ممكن است گفتار طرف مقابل مجمل و مبهم بماند و پاسخ با پرسش، تناسب پيدا نكند.

تا بحث درباره يك موضوع به جايى نرسيده، وارد مبحث ديگرى نشوند؛ چرا كه در اين صورت بحث ها با هم مخلوط شده و نتيجه اى حاصل نمى شود.

#### 6. اجتهاد مناظره كننده

بعضى معتقدند كه مناظره كنندگان بايد در فن مناظره مجتهد باشند، ولى گروهى پا را فراتر گذاشته و اظهار داشته اند كه بايد مجتهد و صاحب نظر باشند تا در همه مسائلى كه پيش مى آيد بتوانند نظرات خود را بيان نمايند. ليكن حقّ اين است كه مناظره كننده در شيوه مناظره بايد اجتهاد داشته باشد و در موضوعى كه به مناظره گذاشته مى شود تا سر حدّ اجتهاد پيش ‍ رفته باشد.

براى شركت كنندگان در مناظره لازم است توان خود را در آوردن تمثيل و تشبيه تقويت نمايند، از اشعار و متون دينى، فلسفى، علمى و كلمات بزرگان و حوادث تاريخى نيز بهره گيرند. مناظره كنندگان بايد بر محتواى بحث مسلط بوده و پيش از شركت در جلسه، درباره موضوع بحث تحقيق كرده باشد و با ابعاد مختلف آن آشنا باشد تا در مقام گفت و گو به معضل مبهمى گرفتار نگردد و در سير بحث متوقف نشود. مناظره آگاهى و مايه هاى علمى لازم دارد و گرنه به بن بست كشيده مى شود. به همين جهت امام صادق عليه‌السلام بعضى از اصحابش را از مناظره كردن نهى مى كرد.

### ب. آفات و نتايج سوء مناظره نادرست

در اين قسمت به آفات مناظره نادرست و نتايج سوء آن مى پردازيم تا روشن شود كه مجادله به غير اَحسن چگونه موجبات شكست در بحث و گفت و گو را فراهم مى كند. مناظره اى كه به منظور غلبه بر ديگران، فضل فروشى و مباهات صورت پذيرد، سرچشمه رفتارهايى است كه از نظر خداوند متعال، ناستوده و از ديدگاه شيطان، پسنديده است.

اگر حس علاقه به غلبه بر ديگران و اسكات آنها در مناظره و نيز جاه طلبى و مباهات، بر روحيه كسى مستولى گردد، اين گونه تمايلات وى را به اظهار و ارتكاب علنى تمام پليدى ها سوق مى دهد كه به عنوان آفات و نتايج سوء مناظره هاى نادرست تلقى مى گردد. برخى از اين آفات عبارتند از:

#### 1. نپذيرفتن حقّ

يكى از آفات مناظره، نپذيرفتن حقّ، كراهت از آن و حرص و تمايل شديد به مبارزه با آن از طريق جدال و ستيزه است. در اين صورت براى مناظره كننده از اين كه حقّ بر زبان طرف مقابل وى ظاهر گردد بسيار ناخوشايند است و در اين صورت با توسل به تلبيس و نيرنگ به منظور انكار حقّ مى كوشد مناظره ادامه يابد تا اين كه حقّ را پايمال سازد.

از اين رو، مبارزه و ستيزه جويى به صورت عادت و طبيعت ثانوى او مى گردد و براى اظهار فضل و خرده گيرى از خصم، نسبت به هر سخنى كه به گوشش مى رسد، اعتراض مى كند؛ گر چه طرف مقابل او بر حقّ باشد.

در نظر خداوند متعال، كسى كه حقّ را تكذيب مى كند و كسى كه به او افترا مى بندد، يكسانند و از نظر جرم و گناه روحى و اخلاقى با هم برابرند و در اين باره مى فرمايد:

و من أظلم ممّن افترى على اللّه كذبا أو كذّب بالحقّ لمّا جأه أليس فى جهنّم مثوى للكافرين (72)

آيا از كسى كه بر خداوند دروغ بست و با آنكه حقّ به او رسيده، آن را تكذيب كرد، ستمكارتر هست؟

اگر مباحثه و جدال صرفا براى غلبه و اسكات خصم باشد، نه تنها موجب نيل به اهداف مقدس نخواهد شد، بلكه باعث ظهور تكبر، غرور، حسد و خود باختگى مى شود. خصلت جاه طلبى، عجيب و غرور را در غلبه كنندگان زنده كرده و روحيه يأس، شكست و انحطاط را در طرف مغلوب به وجود مى آورد. جاه طلبى و مباهات بر ديگران، سرچشمه بسيارى از پليدى هاى اخلاقى است. پس عدم پذيرش حق و تكذيب آن، استكبار است و جدال نيز مستلزم چنين حالتى است ؛ يعنى اين كه انسان را وادار مى كند زير بار حقّ نرود و آن را تكذيب نمايد. (73)

از ابى دردأ، وائله و انس روايت شده كه گفتند روزى پيامبر بر ما وارد شد در حالى كه بر سر يك مسئله دينى بحث و مجادله داشتيم. رسول خدا آن چنان سخت غضبناك شد كه تا آن زمان چنين خشمى از او نديده بوديم. سپس فرمود:

ملت هاى قبل از شما به علت مجادله و ستيزه جويى، گرفتار انحطاط و نابودى شدند. از مرأ و جدال دست برداريد؛ زيرا يك فرد با ايمان با كسى به مجادله بر نمى خيزد و ستيزه گر، سخت زيانكار است. من در روز قيامت از ستيزه گران شفاعت نمى كنم و اگر كسى دست از مجادله بردارد با اين كه مى داند حقّ با اوست، براى چنين شخصى سه قصر در بهشت ضمانت مى كنم. خداوند متعال پس از شرك، مرا از مجادله نهى فرموده است. (74)

امام صادق عليه‌السلام در حديثى مى فرمايد:

ثلاث من لقى اللّه عزّ و جلّ بهنّ دخل الجنّة من أىّ باب شأ من حسن خلقه و خشى اللّه فى المغيب و المحضر و ترك المرأ و إ ن كان محقّا(75)

سه گروه هستند كه وقتى خداوند را ملاقات مى كنند به آنها مى فرمايد از هر درى كه مى خواهيد وارد بهشت شويد. آن سه دسته عبارتند از كسى كه خوش اخلاق است، كسى كه در آشكار و نهان از خداوند بترسد، و كسى كه مرأ را ترك كند اگر چه بر حقّ باشد.

#### 2. تظاهر و رياكارى

يكى ديگر از آفات مناظره، ريا و تظاهر نسبت به مردم، سعى و تلاش براى به دست آوردن دل آنان و جلب توجه آنها به خود مى باشد تا به اين وسيله رأى و نظر او را تأييد نموده و او را در برابر طرف مقابل در مناظره يارى نمايند. ريا، نوعى بيمارى است كه انسان را به بزرگ ترين گناهان فرا مى خواند و مناظره كننده اى كه رياكار باشد، هدفش خودنمايى و جلب ستايش مردم نسبت به خود است و در روايتى آمده است :

ثلاث علامات للمرائى ينشط إ ذا رأى النّاس و يكسل إ ذا كان وحده و يحبّ أن يحمد فى جميع أموره (76)

ريا كار سه مشخصه و نشانه دارد: آنگاه كه مردم را مى بيند با نشاط مى گردد، هنگامى كه تنها است كسل و بى حال است و دوست دارد مردم او را در تمام كارهايش بستايند.

إ نّ المرائى يدعى يوم القيامة بأربعة أسمأ يا كافر يا فاجر يا غادر يا خاسر حبط عملك و بطل أجرك فلا خلاص لك اليوم فالتمس أجرك ممّن كنت تعمل له (77)

در روز قيامت شخص رياكار با چهار اسم خوانده مى شود: اى كافر، اى گناهكار، اى فريبكار متظاهر، و اى زيانكار. عمل و رفتار تو نابود شد و اجر و پاداش تو تباه گشته است. امروز هيچ راه نجاتى ندارى. پس بايد اجر و پاداشت را از كسى مطالبه كنى كه به خاطر او عمل مى كردى.

شخص رياكار و كسى كه اهل تظاهر و فضل فروشى باشد، هدفش جز غلبه و اسكات خصم و كسب شهرت و شخصيت اجتماعى نيست و با چنين روحيه اى نمى توان در دل ها نفوذ كرد و حقّ را به پيروزى رسانيد؛ زيرا شهرت طلبى، كسب موقعيت اجتماعى و رياكارى براى هميشه مخفى نمى ماند، بلكه از فحواى كلام و لحن مناظره كنندگان كاملا معلوم مى گردد و حتى از اين كه بگذريم باعث فساد روح و اخلاق مى شود و در نتيجه مناظره به هدف هاى صحيح و نتايج مطلوب نمى رسد. (78)

#### 3. خشم و غضب

غالبا مناظره كننده نمى تواند خود را از تيررس خشم و غضب دور نگه دارد به ويژه اگر به سخن او ايراد و اشكال وارد نمايند، گفتار و سخن او را رد كنند و استدلال او در مقابل مردم غير قابل قبول تلقى گردد. خشم و غضب مناظره كننده، گاهى به حقّ و گاهى نادرست و نارواست. خداوند متعال و رسول گرامى او، خشم و غضب را، به هر كيفيتى كه صورت پذيرد، نكوهش ‍ كرده اند.

روايت شده كه شخصى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض كرد: مرا به عملى راهنمايى و توصيه فرما كه مختصر و سودمند باشد. حضرت فرمودند: خشمگين نشود. آن مرد دوباره همان درخواست خود را تكرار كرد، باز هم حضرت فرمودند: خشمگين نشو.

خشم و غضب آفت مناظره است. آنان كه مورد اعتراض قرار مى گيرند و دلايلشان را به حقّ و يا ناروا نقض مى نمايند، ناگهان بر مى آشوبند و فضاى مناظره را به جنگ و جنجال مى كشانند.

مناظره بايد بر اساس خير خواهى و هدايت صورت گيرد تا آنجا كه خداوند در قرآن مى فرمايد:

فقولا له قولا ليّنا لعلّه يتذكّر أو يخشى (79)

و با او با آرامى و نرمى سخن بگوييد شايد او متذكر شود و يا از خدا بترسد.

گفتار نرم از قلب رئوف برمى خيزد و اصولا محبت دل ها را نرم و براى پذيرش حقّ آماده مى سازد. كلماتى كه به كينه و غضب آلوده شود، نمى تواند راهگشا و هدايتگر باشد، اقتضاى موعظه حسنه و مجادله اَحسن اين است وگرنه مناظره دچار آفت مى شود.

در فضاى مناظره بايد صفا و محبت حاكم باشد؛ زيرا با كينه و دشمنى هرگز نمى توان حقّ را به كرسى نشاند. حربه عاطفه بسيار قاطع و برنده است. چون غرض اصلى ارشاد و راهنمايى است، لازم است در قدم اول با محبت، قلب طرف مقابل را صيد كرد و عقل او را با استدلال خاضع نمود و او را با عاطفه به اعتراف وادار كرد. لذا خشم و غضب در اين امر موجب شكست در بحث ها و گفت و گوها مى شود. (80)

#### 4. كينه توزى و حسد

از نتايج سوء خشم و غضب، حقد و كينه است. وقتى انسان به خاطر عدم توانايى بر اِعمال غضب، خشم خويش را فرو مى نشاند، اين حالت به صورت حقد در دل او جاى مى گيرد. (81) مقصود از حقد اين است كه قلب انسان با احساس بغض و نفرت همراه باشد. حقد و كينه كه ثمره غضب و خشم است، امور زشت و حالات ناپسندى را براى انسان به ارمغان مى آورد كه عبارتند از حسد، ناسزاگويى در برابر حوادث ناخوشايند، عزلت و كناره گيرى از مردم، به زبان آوردن سخنان ناروا و زشت از قبيل دروغ، غيبت و... كه همه اين امور نكوهيده و ناپسند از نتايج و آثار سوء حقد و كينه توزى مى باشد. تمام اين حالات درونى و روانى، درجه و پايه دين و ايمان انسان را به انحطاط و سقوط مى كشاند.

فرد كينه توز در صورتى كه قادر به مجازات طرف مناظره خود باشد، مى تواند سه حالت را در پيش بگيرد:

1. حقّ طرف خود را به طور كامل و بدون كم و كاست ادا نمايد، كه اين كار عين «عدل» و عدالت خواهى است. اين رفتار، اوج مرتبه و درجه انسان هاى صالح و شايسته اى است كه افراد مؤمن بايد با چنين خصلتى خو بگيرند.

2. از طريق عفو و گذشت نسبت به او احسان كند، كه چنين گذشتى همان «تفضّل» است كه راه و رسم صديقين و افراد راستين مى باشد.

3. به طرف مقابل ستم كند بدون آنكه مستحقّ ظلم باشد، كه چنين عملى را «جور» گويند، كه اين شيوه اراذل و انسان هاى پست است. (82)

از ديگر آفات و عوارض مضرّ مناظره، حسد است كه نتيجه و ثمره حقد مى باشد. غالبا مناظره كننده از حسد نسبت به طرف مقابل خود در امان نيست ؛ زيرا گاهى برطرف خود، غالب و گاهى در برابر او مغلوب مى گردد. آنگاه كه غلبه با او نباشد و يا سخنش مورد ستايش ديگران قرار نگيرد، آرزو مى كند كه كاش غلبه و پيروزى از آنِ او بوده و طرف مقابل او از آن محروم باشد، كه اين گونه آرزو و تمنا عين حسد است. چون علم و دانش از بزرگ ترين نعمت هاى الهى است. پس وقتى مناظره كننده آرزو كند كه چنين غلبه و پيروزى و لوازم آن، از آنِ او باشد و طرف مقابل از آن محروم ماند، در حقيقت نسبت به او حسد ورزيده است. چنين حالتى به هر مناظره كننده اى دست مى دهد و دچار چنين روحيه ناستوده اى مى گردد.

ابن عباس مى گويد:

علم و دانش را در هر جايى كه يافتيد، فراگيريد و گفتار برخى از فقها درباره برخى ديگر را نپذيريد. چون اختلاف آنها در نتيجه تفاوت آرا و نظراتشان مى باشد. (83)

#### 5. سخنان ناروا و گفتارهاى حرام

به زبان آوردن سخنان ناروا و زشت از قبيل دروغ، غيبت و... از نتايج مناظره نادرست مى باشد؛ زيرا مناظره نادرست، از نقل سخنى كه به منظور نكوهش و توهين به طرف هاى مقابل است، عارى نيست. بنابراين مناظره كننده ناگزير دچار غيبتى خواهد شد كه خداوند آن را به «أكل ميته» تشبيه نموده است.

گاهى مناظره كننده سخنان طرف مقابل را تحريف كرده و در نتيجه مرتكب دروغ و افترا مى گردد و گاهى نيز نمى تواند زبانش را حفظ كند و آشكارا به او نسبت حماقت، جهالت، نادانى و كم فهمى مى دهد، كه در نتيجه اين اعمال فرد آبرومندى را بى آبرو مى سازد و حرمت او را از بين مى برد.

#### 6. تكبّر و خود بزرگ بينى

تكبّر و خود برتربينى نسبت به ديگران از ديگر آفات مناظره مى باشد. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

من تواضع للّه رفعه اللّه و من تكبّر وضعه اللّه (84)

هر كس تكبّر ورزد خداوند او را خوار مى گرداند و هر كس تواضع و فروتنى نمايد، خداوند او را بالا مى برد.

ممكن است بحث و مناظره، با تكبّر و اظهار برترى نسبت به ديگران همراه باشد. هرگاه مناظره در محفلى صورت پذيرد، در اين صورت انسان سعى دارد زير بار سخن حقّ ديگران نرود و سعى مى كند آرا و نظرات آنها را نپذيرد، ولو اين كه حقانيت سخن آنها بر مناظره كننده كاملا ثابت و روشن گردد؛ زيرا بيم غلبه و پيروزى آنان بر خود را دارد و حتى اگر اشتباه او كاملا محرز و آشكار هم باشد، حاضر نيست به اشتباه خويش اعتراف نمايد. چنين روحيّه اى، نمايانگر كبر و خودبزرگ بينى، يعنى همان صفت رذيله اى است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در نكوهش آن مى فرمايد:

لا يدخل الجنّة من فى قلبه مثقال ذرة من الكبر(85)

حتى اگر به مقدار ذرّه اى كبر و غرور در قلب كسى باشد، به بهشت وارد نمى شود.

همچنين در حديث قدسى آمده است :

العظمة إ زارى و الكبريأ ردائى فمن نازعنى فى شى ء منهما قصمته (86)

شكوه و عظمت پوشش من و كبريا و بزرگى، رداى من است. اگر كسى در اين دو صفت با من به نزاع برخيزد، او را در هم شكسته و نابود مى سازم.

#### 7. تجسس و كنجكاوى در عيوب طرف مناظره

پى گيرى و تجسس در عيوب و زشتى هاى افراد از ديگر آفات مناظره مى باشد. شخص مناظره كننده، در صدد يافتن و جستجوى لغزش و زبانى و يا ديگر لغزش هاى طرف مقابل خود مى باشد تا از آن به عنوان حربه اى براى تحكيم سخنان، و پاكى كاذب خويش به كار ببرد و احيانا كمبود و نقايص خود را به آن وسيله جبران نمايد.

گاهى مناظره كننده با تحقيق و كنجكاوى به احوالات درونى اشخاص و عيوب و نواقص طرف مقابل خود دست مى يابند و از آن عيوب به عنوان دستاويزى براى كوبيدن طرف مقابل استفاده مى نمايند و از اين كه او را به اين وسيله بى آبرو و شرمسار نموده است، اظهار خوشحالى و سرور مى نمايد. خداوند اين قبيل افكار و رفتار ناستوده را نهى كرده و فرموده است : «و لا تجسّسوا(87)؛ در حالات و كيفيات رفتار و گفتار مردم تجسس نكنيد».

همچنين در گفتار معصومين عليهم‌السلام نيز اين امر نكوهش شده و در اين باره به عنوان مثال آمده است :

نزديك ترين راهى كه انسان را به مرز كفر مى رساند، اين است كه فردى با شخص ديگر بر اساس دين طرح دوستى بريزد و درصدد تحقيق و برشمردن لغزش هاى او برآيد تا به آن وسيله در موعد مورد نظر، او را سرزنش و ملامت نمايد. (88)

#### 8. شادمانى از اندوه ديگران و نارضايتى از شادمانى ديگران

يكى از آفات مناظره اين است كه مناظره كننده از بيچارگى و اندوه ديگران احساس شادى نمايد و از خوشحالى و سعادت آنها رنجور و اندوهگين گردد. اين حالت غالبا در قلوب كسانى راه دارد كه به اسكات افراد علاقه مند هستند و حس اشتياق به اظهار فضل نسبت به برادران ايمانى شان بر قلب آنها چيره شده است.

طبق رواياتى كه از ائمه اطهار عليهم‌السلام رسيده است، ساده ترين و ناچيزترين حقّ يك مسلمان بر مسلمان ديگر آن است كه براى او خواهان همان چيزهايى باشيم كه دوستدار آنها براى خويشتن هستيم و از همان چيزهايى كه براى خود متنفر هستيم، براى او نيز تنفر داشته باشيم. (89)

#### 9. خودستايى

گاهى مناظره كننده يا با صراحت بيان و يا با اشاره و كنايه به خاطر تأييد سخن خود، و زشت و نادرست جلوه دادن سخن ديگران، به نوعى خودستايى دچار مى شود و غالبا اين حالت درونى را اظهار مى نمايد. در حالى كه خداوند متعال مى فرمايد: «فلا تزكّوا أنفسكم (90)؛ و خودستايى نكنيد»

از حكيمى پرسيدند كه آن سخن درستى كه اظهارش زشت و نادرست است، چيست؟ پاسخ داد: اين كه انسان خودش را ستايش و تمجيد نمايد.

مناظره نيز به جهت اين كه طرفين براى اثبات غلبه و تفضيل خود بر ديگرى تلاش مى كنند، خالى از خودستايى نمى باشد؛ به عنوان مثال آنجا كه مناظره كننده مى گويد: «من از افرادى نيستم كه اينگونه مطالب براى آنها ناآشنا و مبهم است».

گاهى نيز مناظره كننده به خاطر ترويج سخنانش از روى تكبّر و غرور و تفاخر، خودستايى مى كند. بايد توجه داشت كه خودستايى علاوه بر اين كه زشت و ناپسند است، مورد نهى خداوند متعال نيز مى باشد و از قدر و منزلت انسان در نظر ديگران مى كاهد. (91)

#### 10. نفاق و دو رويى

گاهى مناظره كنندگان به نفاق و دوگانگى شخصيتى دچار مى شوند. به اين صورت كه طرفين مناظره در ملاقات با يكديگر اظهار محبت و اشتياق كرده و تظاهر به خوشحالى و شادمانى مى نمايند. در حالى كه در همان حال بغض و كينه اى درون آنها را فرا مى گيرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد:

إ ذا تعلّم النّاس العلم و تركوا العمل و تحابوا بالألسن و تباغضوا بالقلوب و تقاطعوا فى الأرحام لعنهم اللّه عند ذلك فأصمّهم و أعمى أبصارهم (92)

آنگاه كه مردم علم و دانش را فرا مى گيرند، و ليكن آن را به كار نمى بندند و با زبان نسبت به هم اظهار دوستى مى كنند ولى قلبا كينه ديگران را به دل دارند و رشته ارتباط با خويشاوندان و نزديكان را از هم مى گسلند، خداوند متعال آنان را از رحمت خويش، طرد نموده و آنها را كور و كر مى سازد.

در پايان بايد متذكر شد كه مناظره كنندگان از لحاظ پايه و موقعيت، در رابطه با اين آفات، اوضاع مختلفى دارند كه به هر حال از رهگذر مناظره به آنها مبتلا مى گردند. حتى عظيم ترين شخصيت هاى دينى و خردمندترين افراد، گاهى به برخى از اين آفت ها دچار مى شوند.

عامل عمده و اساسى كه چنين خصايص ناپسندى را در قشرهاى مختلف ايجاد مى كند، فراگيرى علم و دانش براى هدفى غير الهى است و چون در مسير پويايى افراد از علم، غير خدا مطرح است و اهداف دنيايى سراسر اين مسير را در برمى گيرد، از اين جهت گرفتار چنين آفاتى مى شوند. (93)

# بخش دوم : شيوه مناظرات انبيا عليهم‌السلام

از راه هاى عمده دعوت انبيا در همه دوران ها، جدال به نيكوترين روش ‍ بوده است. در اين جدال ها، عاطفه، احترام انسانى، روشنگرى، استدلال منطقى، قاطعيت، توكل ايمانى و... رعايت شده است.

يكى از شيوه هاى تبليغى انبيا عليهم‌السلام اين بود كه براى دعوت قوم خود، به سخن گفتن با آنها مى پرداختند و با طرح مسائل مختلف و از راه هاى گوناگون درصدد اين بودند كه قلوب مردم را نسبت به پذيرفتن شريعت خود آماده كنند و حقانيت دعوت خود را براى آنها اثبات نمايند.

بعضى مواقع نيز پس از بيان اندرزها و بشارت هاى متعدد از جانب انبيا، قوم آنها به ويژه اشراف و بزرگان به پاسخ گويى و عكس العمل مى پرداختند و ضمن بيان اتهاماتى به آنها و يا پيروانشان، دعوت آنها را ردّ كرده و كار به مناظره بين آنها كشيده مى شد.

قرآن كريم در چند موضع ضمن بيان آيات مربوط به ماجراى انبيا به موارد بحث و جدل و مناظره آنها با قومشان اشاره مى كند كه با رعايت ادب، احترام، حق گرايى و استدلال متين و قاطع به مناظره با مخالفان مى پرداختند و اين همان جدال اَحسن است كه در فرهنگ قرآنى بدان توصيه شده است.

در برهان و جدل اَحسن يك روح حاكم است و آن استدلال و احتجاج در راه يقينى ساختن مقصود به طريق عقلى است. در مجادله روى سخن با منكران و ناباوران است كه در راه پذيرش، موانعى در برابر خود مى يابند. اين موانع گاه باورهاى خود ايشان است - حقّ باشد يا باطل - و گاه تعارضات و يا شبهات و سؤ ال هايى كه از ديدگاه ايشان در مورد نظريه مقابل وجود دارد.

از اين رو لازم است با نرمش و مدارا و در عين حال استوارى و پيگيرى، موانع را يكايك بازشناخت و آنها را برطرف ساخت تا راه براى پذيرش نظر، هموار و ساده گردد. اين كار معمولا به كمك مقدمات صحيح و بديهياتى صورت مى گيرد كه خود طرف مخالف، به آنها معتقد و پايبند است و آن گاه به مدد براهين، نتايج صحيح، يكى پس از ديگرى بر پايه آن مقدمات بنا مى شود تا هدف مورد نظر در دسترس انديشه و باور قرار گيرد.

در اين بخش به بررسى شيوه هاى مناظرات انبياى عظام، با توجه به آيات شريفه قرآن مجيد پرداخته مى شود و در اين حوزه روش هاى مناظرات انبياى الهى، اعم از تشريعى و تبليغى را با ذكر نمونه هايى بيان خواهيم نمود. اين شيوه ها عبارتند از:

## 1. دعوت به توحيد و نفى شرك

دعوت به توحيد و نفى شرك از رسالت هاى همه انبيا عليهم‌السلام است و آنان در هر فرصتى ضمن گفت و گو با قوم خود به آن مى پرداختند؛ چرا كه با پذيرش توحيد واقعى، راه دستيابى به فضيلت هاى اخلاقى براى مخاطبان فراهم مى شود.

# حضرت نوح عليه‌السلام مردم بت پرست را به توحيد در عبادت فرا مى خواند ولى بزرگان قومش به بهانه بشر بودن حضرت از اطاعت او سرباز مى زدند. (94)

و لقد أرسلنا نوحا إ لى قومه فقال يا قوم اعبدوا اللّه ما لكم من إ له غيره أفلا تتّقون # فقال الملأ الّذين كفروا من قومه ما هذا إ لّا بشر مثلكم يريد أن يتفضّل عليكم و لو شأ اللّه لأنزل ملائكة ما سمعنا بهذا فى آبائنا الأوّلين # إ ن هو إ لّا رجل به جنّة فتربّصوا به حتّى حين (95)

همانا ما نوح را با رسالت به سوى امتش فرستاديم. پس نوح گفت : اى قوم من خدا را بپرستيد كه جز او شما را خدايى نيست آيا شما خداترس و با تقوا نمى شويد # اشراف قومش كه كافر شدند گفتند: اين شخص جز بشرى مثل شما كه مى خواهد بر شما برترى جويد چيزى ديگرى نيست و اگر خدا مى خواست فرشته اى مى فرستاد و ما چنين سخنانى را كه اين شخص ‍ مى گويد از پدران پيشين خود نشنيده ايم # اين شخص جز مرد ديوانه اى نيست پس بايد تا مدتى با او مدارا كنيد.

صاحب مجمع البيان نيز به اين مسئله اشاره مى كند كه نوح سخن خود را با توحيد شروع مى كند. چون توحيد اصل مهم تر و زير بناى اصول ديگر است. آنگاه مى نويسد كه اشراف قوم به مردم مى گفتند نوح فقط مى خواهد با اين كار بر شما تشرف و رياست بجويد و شما تابع او گرديد، و اگر خدا مى خواست كه غير او چيز ديگرى عبادت شود، بشرى نمى فرستاد؛ بلكه ملكى مى فرستاد و ما اين سخنان را در امم گذشته نشنيده ايم و اين مرد حالت ديوانگى و جنون دارد و بهتر است كه منتظر مرگش باشيد تا از دست او راحت شويد و يا اين كه منتظر هوشيارى او از اين ديوانگى باشيد. (96)

# سرلوحه پيامهاى حضرت هود عليه‌السلام نيز دعوت به توحيد و نفى شرك است و در هر فرصتى آن را به مخاطبان اعلام مى كرد.

و إ لى عاد أخاهم هودا قال يا قوم اعبدوا اللّه ما لكم من إ له غيره إ ن أنتم إ لّا مفترون (97)

و براى قوم عاد برادرشان هود (مردى از طايفه خودشان) را فرستاديم. هود گفت : اى قوم من، خدا را بپرستيد كه جز او شما را خدايى نيست. شما فقط دروغ پردازيد.

و إ لى عاد أخاهم هودا قال يا قوم اعبدوا اللّه ما لكم من إ له غيره أفلا تتّقون (98)

و به سوى قوم عاد، برادرشان هود را فرستاديم. گفت : اى قوم من، خدا را بپرستيد كه جز او شما را خدايى نيست، پس آيا پرهيزگارى نمى كنيد؟

# مطالعه سيره حضرت صالح عليه‌السلام و دعوت او نشان مى دهد كه وى با استدلال هاى روشن، قومش را به توحيد فرا مى خواند، امّا قوم وى مانند ديگر اقوام منحرف و مشرك، استدلالش را نپذيرفته و در عوض ‍ تهمت هاى ناروايى به او وارد ساختند و در نهايت گستاخى از او طلب نزول عذاب مى كردند. در تمام اين مراحل، حضرت صالح مانند ديگر پيامبران با صبر و متانت از گناه آنان مى گذشت و آنها را مهربانانه مورد عفو قرار مى داد.

و لقد أرسلنا إ لى ثمود أخاهم صالحا أن اعبدوا اللّه فإ ذا هم فريقان يختصمون (99)

و به راستى به سوى قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستاديم كه (بگويد) خدا را بپرستيد. پس به ناگاه آن قوم دو گروه شدند و به مخاصمه و جدال پرداختند.

در سوره هود آن گاه كه حضرت صالح درباره خداشناسى و توحيد سخن مى گويد، در پاسخ به وى مى گويند:

قالوا يا صالح قد كنت فينا مرجُوّا قبل هذا أتنهانا أن نعبد ما يعبد آباؤ نا و إ نّنا لفى شكّ ممّا تدعونا إ ليه مريب (100)

قوم گفتند: اى صالح قبل از اين تو در ميان ما شخص مورد عقيده و اميدوارى بودى آيا مى خواهى ما را از پرستش آنچه كه پدرانمان مى پرستيدند بازدارى؟ و ما از آن چه تو ما را به آن فرا مى خوانى سخت دچار شك هستيم.

حضرت نيز در برابر شك و ترديد مخاطبان، بر حجت آشكار و معجزه خود اصرار مى ورزيد و مى فرمود:

قال يا قوم أرأيتم إ ن كنت على بيّنة من ربّى و آتانى منه رحمة فمن ينصرنى من اللّه إ ن عصيته فما تزيدوننى غير تخسير(101)

صالح گفت : اى قوم من، آيا نظر شما چيست اگر من بر دعوى خود حجتى روشن از طرف پروردگار خود داشته باشم و او از جانب خود رحمتى به من داده باشد. پس اگر او را نافرمانى كنم چه كسى در برابر خدا مرا يارى مى كند؟ و شما چيزى جز زبان بر من نمى افزاييد.

و يا قوم هذه ناقة اللّه آية فذروها تأكل فى أرض اللّه و لا تمسّوها بسوء فيأخذكم عذاب قريب (102)

و اى قوم من، اين ماده شتر خدا براى شما آيتى است. پس او را به حال خود بگذاريد تا در زمين خدا چرا كند و آسيبى به او نرسانيد وگرنه خدا شما را به زودى به عذاب گرفتار مى كند.

# در محيطى كه شرك و كفر در آن ريشه دوانده و همه زواياى آن را فراگرفته است، اظهار و ترويج توحيد مستلزم شجاعتى كم نظير است كه در شخصيت خدايى ابراهيم عليه‌السلام وجود داشت. با دقت در مضمون آياتى كه احتجاج ابراهيم با نمرود، مجادله او با خورشيد پرستان، گفت و گو با پدر و... را بازگو مى كند، روشن مى شود كه خدامحورى و توحيد، محور تمام تلاش هاى تبليغى و بلكه محور حيات پر بركت اوست و اين به خاطر جوّ شرك آلود و كفرآميز حاكم بر آن جامعه بوده كه پرستش خدايان دروغين، از سنگ و چوب گرفته تا خورشيد و ماه در آن رواجى آشكار داشت.

در مناظره وى با پدر و قومش، بيانات متعددى وجود دارد كه حاكى از خدامحورى اوست مانند:

قال بل ربّكم ربّ السّماوات و الأرض الّذى فطرهنّ و أنا على ذلكم من الشّاهدين (103)

ابراهيم پاسخ داد: آرى خداى شما همان خدايى است كه آفريننده آسمان ها و زمين است و من بر اين سخن به يقين گواهى مى دهم.

محور دعوت حضرت ابراهيم را تفكر و انديشه هاى توحيدى تشكيل مى دهد و او به عنوان اسوه يگانه پرستان در تاريخ بشريت مطرح است. اين منزلت والا جز به خاطر آن نيست كه نه تنها خود وى عميقا به توحيد يقين داشت و زندگى خويش را بر آن استوار ساخته بود بلكه از هر طريقى ممكن در ترويج و گسترش آن تلاش مى كرد. او حتى از ارشاد سركردگان كفر، همچون نمرود هم ابا نداشت.

و إ براهيم إ ذ قال لقومه اعبدوا اللّه و اتّقوه ذلكم خير لكم إ ن كنتم تعلمون# إ نّما تعبدون من دون اللّه أوثانا و تخلقون إ فكا إ نّ الّذين تعبدون من دون اللّه لا يملكون لكم رزقا فابتغوا عند اللّه الرّزق و اعبدوه و اشكروا له إ ليه ترجعون (104)

و به ياد آور ابراهيم را كه به قوم خود گفت خدا را بپرستيد و از او بترسيد كه اين، اگر بدانيد براى شما از هر چيزى بهتر است # آنچه جز خدا مى پرستيد بت هايى بيش نيست كه شما به دروغ ساخته ايد. (بدانيد) هر كه را جز خدا مى پرستيد مالك هيچ رزقى براى شما نيستند پس روزى را از خدا بطلبيد و او را بپرستيد و شكرش را بجاى آريد كه شما به سوى او باز مى گرديد.

# حضرت شعيب عليه‌السلام نيز همواره مخاطبان خود را به توحيد و رعايت آن در تمام جوانب زندگى فرا مى خواند:

و إ لى مدين أخاهم شعيبا قال يا قوم اعبدوا اللّه ما لكم من إ له غيره (105)

و به سوى اهل مدين برادرشان شعيب را فرستاديم. گفت : اى قوم من، خدا را بپرستيد كه شما را خدايى جز او نيست.

و إ لى مدين أخاهم شعيبا فقال يا قوم اعبدوا اللّه و ارجوا اليوم الآخر(106)

و به سوى اهل مدين برادرشان شعيب را فرستاديم. پس گفت : اى قوم من، خدا را بپرستيد و به روز باز پسين اميد داشته باشيد.

پرسش مخالفان نيز نشان از دعوت شعيب به توحيد دارد. آنجا كه مى گويند:

قالوا يا شعيب أصلاتك تأمرك أن نترك ما يعبد آباؤ نا أو أن نفعل فى أموالنا ما نشؤ ا إ نّك لأنت الحليم الرّشيد(107)

گفتند: اى شعيب آيا نمازت به تو دستور مى دهد كه آنچه را پدران ما مى پرستيدند رها كنيم و يا در اموال خود به ميل خويش تصرف نكنيم؟ همانا تو بسيار بردبار و درستكار هستى.

امير مؤمنان على عليه‌السلام در حديثى به دعوت توحيدى شعيب اشاره مى كند و مى فرمايد:

إ نّ شعيبا النّبىّ عليه‌السلام دعا قومه إ لى اللّه حتّى كبر سنه و دقّ عظمه ثمّ غاب عنهم ما شأ اللّه ثم عاد إ ليهم شابا فدعاهم إ لى اللّه تعالى فقالوا ما صدّقناك شيخا فكيف نُصدّقك شابا(108)

شعيب پيامبر، قوم خود را به خدا فرا خواند تا كهنسال شد و استخوانش ‍ سست گشت. سپس به فرمان خدا تا مدت زمانى از آنها غايب شد. آنگاه به صورت جوانى به نزد ايشان بازگشت و به سوى خدا دعوتشان كرد. آنها مى گفتند: ما تو را در حالى كه شيخ و بزرگسال بودى، اجابت نكرديم. چگونه در حال جوانيت به تو ايمان آوريم؟

# حضرت عيسى عليه‌السلام نيز كه به عنوان رسولى به سوى بنى اسرائيل مبعوث شده بود، آيات و حجت هاى روشنى براى اثبات دعوت خود ارائه داد تا مردم را به راه راست (صراط مستقيم) هدايت نمايد.

حضرت عيسى در ابتداى كلامش خود را «عبداللّه» معرفى كرد تا به عبوديت خود براى خدا اعتراف نموده و حجت را بر مردم تمام نمايد.

همچنان كه در آخر كلامش گفت :

إ نّ اللّه ربّى و ربّكم فاعبدوه (109)

همانا خداوند پروردگار من و شماست، پس او را بپرستيد.

اين امر بر مسئله توحيد مخصوصا در زمينه عبادت تأكيد مى نمايد:

قال إ نّى عبداللّه آتانى الكتاب و جعلنى نبيّا # و جعلنى مباركا أين ما كنت و أوصانى بالصّلاة و الزّكاة ما دمت حيّا# و برّا بوالدتى و لم يجعلنى جبّارا شقيّا # و السّلام علىّ يوم ولدت و يوم أموت و يوم أبعث حيّا # ذلك عيسى ابن مريم قول الحقّ الّذى فيه يمترون # ما كان للّه أن يتّخذ من ولد سبحانه إ ذا قضى أمرا فإ نّما يقول له كن فيكون # و إ نّ اللّه ربّى و ربّكم فاعبدوه هذا صراط مستقيم (110)

گفت : همانا من بنده خدايم كه به من كتاب عطا فرمود و مرا پيامبر قرار داد# و هر كجا كه باشم براى جهانيان مايه بركت گردانيد و تا زنده ام به نماز و زكات سفارش كرد # و به نيكويى با مادرم توصيه كرد و مرا ستمكار و شقى نگردانيد # و سلام (خدا) بر من باد در روزى كه به دنيا آمدم و روزى كه از دنيا بروم و روزى كه زنده برانگيخته شوم # اين است عيسى بن مريم كه حقيقت حالش بيان گرديد در حالى كه در آن شك و ريب دارند # خدا هرگز فرزندى نگرفته و منزه از آن است. هر گاه به ايجاد چيزى حكم كند مى گويد موجود باش پس بى درنگ آن چيز موجود مى شود # و همانا خداوند پروردگار من و شماست، پس او را بپرستيد كه راه راست همين است.

## 2. نسبت دادن قوم به خودشان

# حضرت نوح عليه‌السلام به خاطر اين كه به مردم بفهماند كه او خيرخواه آنان است و مى خواهد مراتب دلسوزى خود را نسبت به آنان برساند، مى گويد: «يا قوم». سپس اولين پيشنهادى كه به آنان مى كند اين است كه به دين توحيد بگراييد.

لقد أرسلنا نوحا إ لى قومه فقال يا قوم اعبدوا اللّه ما لكم من إ له غيره... (111)

همانا نوح را به سوى قومش فرستاديم، پس گفت : اى قوم من خدا را بپرستيد كه جز او شما را خدايى نيست.

در اين آيه علاوه بر اين كه حضرت نوح قوم را به خودش نسبت مى دهد، آنها را به عبادت خداوند و ترك اطاعت از غير او دعوت مى كند. قوم را به خاطر اظهار دلسوزى و مهربانى به خودش نسبت مى دهد و مى خواهد بفرمايد كه شما همگى مردم من هستيد و مجتمع قومى، من و شما را يكجا جمع كرده، بدى و ناراحتى شما، مرا هم ناراحت مى كند و من براى شما جز خير و سعادت چيزى نمى خواهم.

علامه طباطبايى در تفسير الميزان مى نويسد كه نوح در اين سخن ابتدا قومش را به خود نسبت مى دهد تا اين كه سخنش بر مقتضاى نصيحت به آنها باشد؛ چرا كه خود را به عنوان نصيحت كننده به آنها معرفى مى كند. آن گاه آنها را به پرستيدن يك خداى احد واحد بى شريك دعوت مى كند. سپس آنها را نسبت به عذاب روز بزرگ پرهيز مى دهد و آنگاه با نفى ضلالت، خود را به عنوان پيامبر خدا معرفى مى كند و به اين ترتيب سه اصل اعتقادى شريعت خود يعنى توحيد، نبوت و معاد را براى آنها بيان مى كند. (112)

# حضرت موسى عليه‌السلام علاوه بر اين كه قوم را به خودش نسبت مى دهد به آنها امر كرده كه بر خدا توكل كنند و اين امر را مشروط به ايمان كرده و با شرط ديگرى كه همان اسلام است، به پايان برده است.

و قال موسى يا قوم إ ن كنتم آمنتم باللّه فعليه توكّلوا إ ن كنتم مسلمين (113)

و موسى گفت : اى قوم من، اگر به خداوند ايمان آورده ايد و تسليم فرمان او هستيد، پس بر او توكّل كنيد.

## 3. گفتار آرام و رعايت ادب در برابر تهمت ها

بدون شك، گفتار نرم و آرام يكى از روش هاى مشترك تمام مبلغان الهى است كه با مخاطبان خويش از هر گروه و طبقه اى كه باشند با زبان نرم و گفتار دلپذير تكلم كنند و از تند خويى و سختگيرى بپرهيزند.

محبت و مهرورزى مبلغ با مخاطبان، تأثير شگرفى در بازدهى و موفقيت تبليغ دينى مى گذارد؛ چرا كه ابزار محبت، مخاطب را جذب مى كند و او را به تبعيت و دلدادگى مى كشاند.

انبيا عليهم‌السلام همواره كرامت ذاتى و عزت معنوى انسان را در نظر داشته و در برخوردها حرمت ها را در هر شرايطى حتى در مواجهه با تهمت هاى بى اساس رعايت مى كردند. لذا به جاى تند خويى و حتى برخورد مشابه با آنها، فقط اتهام مطرح شده را نفى مى كنند.

از شيوه هاى مشترك و اصول اوليه دعوت مبلغان آسمانى، گفتار نرم و دلنشين با مخاطبان است، مگر در جايى كه اميد به هدايت آنان به كلى قطع شود و مستحقّ عذاب الهى شوند و يا در برابر حقّ تعالى به عناد و لجاج روى آورند. اين نحوه برخورد، شيوه و عادت بزرگواران است :

و إ ذا مرّوا باللّغو مرّوا كراما(114)

هر گاه به عمل لغوى بگذرند، بزرگوارانه از آن درگذرند.

و إ ذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما(115)

و هر گاه مردم جاهل به آنها خطاب و عتابى مى كنند، با سلامت نفس پاسخ مى دهند.

و بدين ترتيب، با توجهات دلسوزانه و خطاب هاى مملو از عاطفه و محبت، پيام هاى توحيدى خود را به دل و انديشه مخاطبان عرضه مى كنند.

# در سيره تبليغى حضرت ابراهيم عليه‌السلام آثار رحمت و شفقت بر مخاطبان مشهود است. روحيه بزرگوارى او براى هدايت و نجات افراد، موجب اين روحيه لطيف و شفقت بى پايان شده بود. تا جايى كه بى احترامى و خشونت را با نيكى و نرمش پاسخ مى داد.

با توجه به عمق عاطفه پدرى، زمانى كه عاطفه پدرى و خويشاوندى با محبت ايمانى پيوند خورد، علاقه اى عميق تر و دو چندان ميان مبلغ و مخاطب قرار خواهد گرديد و اين امر مى تواند انگيزه اى قوى براى همراهى و همبستگى طرفين باشد.

در مناظره با پدر او را بارها با نداى «يا ابتِ» كه نشانه دلسوزى وافر نسبت به اوست مورد خطاب قرار مى دهد. او خطابش رابا لفظ «أبت» كه گوياى رابطه پدرى، يعنى يكى از قوى ترين پيوندها، شروع كرد كه قاعدتا دو طرف را به سرنوشت يكديگر حساس و دلسوز مى گرداند و چون با تهديد شديد پدر مواجه مى شود، به جاى پاسخ مشابه، بزرگوارانه به او سلام مى دهد.

علامه طباطبايى در اين باره مى گويد: «اما اين كه به او سلام كرد، چون سلام عادت بزرگواران است و با تقديم آن جهالت پدر را تلافى كرد و در مقابل تهديد به رجم و طرد، وعده سلامتى به امنيت و احسان داد. حتى بنا بر همان عاطفه و محبت وافر به مخاطب، به او وعده استغفار مى دهد كه شايد خدا راهى براى هدايت او بگشايد:

قال سلام عليك سأستغفر لك ربّى إ نّه كان بى حفيّا(116)

ابراهيم (به آزر) گفت : سلام بر تو من به زودى از خداوند براى تو آمرزش ‍ مى طلبم كه خدا بسيار در حق من مهربان است.

على رغم تهديد و سخنان شديد اللحن پدر، ابراهيم براى او بر اساس وعده قبلى خود، استغفار مى كند:

و اغفر لأبى إ نّه كان من الضّالّين (117)

و پدرم را بيامرز. همانا او از گمراهان است.

پس از آن كه پدر او را از خود طرد مى كند و فرمان هجران مى دهد، پاسخ ابراهيم بسيار نرم تر و ملايم تر است :

و أعتزلكم و ما تدعون من دون اللّه و أدعوا ربّى عسى ألّا أكون بدعأ ربّى شقيّا و اهجرنى مليّا(118)

و من از شما و آنچه غير از خدا مى خوانيد دورى مى جويم و پروردگارم را مى خوانم و اميدوارم كه چون او را بخوانم مرا از درگاهى محروم نگرداند.

انذار توأم با شفقت ابراهيم نسبت به پدر، به خوبى نشان مى دهد كه محور تلاش تبليغى او مهر و عاطفه است نه قهر و غلبه. همچنين همدلى و همبستگى عاطفى او با مؤمنان به حدى است كه تمام مؤمنان را از خود مى شمرد، براى نافرمانان و حقّ ناشناسان نيز غفران مى طلبد.

... فمن تبعنى فإ نّه منّى و من عصانى فإ نّك غفور رحيم (119)

پس هر كسى از من پيروى كند، بى گمان او از من است و هر كس مرا نافرمانى كند، به يقين تو آمرزنده و مهربان هستى.

گفت و گويى كه اوج شفقت و مهر حضرت ابراهيم را به انسان ها نشان مى دهد، فرجام خواهى مصرّانه براى قوم لوط است كه بر اثر پافشارى بر انحرافات عقيدتى و اخلاقى اصرار بر گناهانى شرم آور، مستحقّ عذاب الهى شده بودند.

فلمّا ذهب عن إ براهيم الرّوع و جأته البشرى يجادلنا فى قوم لوط # إ نّ إ براهيم لحليم أوّاه منيب (120)

پس وقتى ترس ابراهيم زايل شد و مژده فرزنددار شدن به او رسيد، در آن حال براى نجات قوم لوط با ما به گفت و گو پرداخت # همانا ابراهيم بسيار حليم و رؤ ف بود و از درگاه خدا در حق خود و ديگران آمرزش ‍ مى طلبيد.

سيد قطب در اين خصوص مى گويد:(121) «حليم» آن است كه عوامل غضب را تحمل نموده و صبر و شكيبايى مى كند و دست به اقدامى نمى زند و «أوّاه» كسى است كه با تضرع و از روى خداترسى و تقوا دعا مى كند و «منيب»، آن است كه با شتاب به سوى خدا باز مى گردد. اين صفات برجسته، ابراهيم عليه‌السلام را واداشت تا با ملائكه درباره سرنوشت قوم لوط مجادله كند.

همچنين وقتى حضرت ابراهيم آزر را به توحيد دعوت كرد و از عبادت بت ها نهى نمود اما بدون توجه به محتواى دلپذير و عقلايى دعوت حضرت ابراهيم عليه‌السلام بى هيچ برهانى، تنها به تهديد مبادرت مى ورزد.

قال أراغب أنت عن آلهتى يا إ براهيم لئن لم تنته لأرجمنّك و اهجرنى مليّا(122)

گفت اى ابراهيم آيا تو از خدايان من روگردان هستى؟ اگر از مخالفت بت ها دست برندارى تو را سنگسار مى كنم و يا اين كه سال ها از من دور باش.

اما على رغم اين حق ناشناسى و پاسخ بى ربط، ابراهيم با مهربانى ويژه انبيا، به او سلامى مى دهد. سلامى كه در آن احسان و امنيت است و در واقع، مجادله را با اين عبارت صلح آفرين به پايان مى برد تا به آينده اميدوار باشد، و تنها به اعتزال و كناره گيرى از بت ها و بت پرستان و دعا به درگاه الهى اكتفا مى كند.

# حضرت لوط عليه‌السلام براى رعايت كرامت انسانى و با هدف نفوذ در دل قومش، تا زمانى كه اندك اميدى به هدايت مخاطبان مانده بود، با نرمخويى و دلسوزى و خير خواهى برخورد مى كرد.

و إ ذ قال لهم أخوهم لوط ألا تتّقون # إ نّى لكم رسول أمين # فاتّقوا اللّه و أطيعون (123)

آن گاه كه برادرشان لوط به آنان گفت : آيا خداترس و پرهيزكار نمى شويد؟ # همانا من براى شما فرستاده اى امين هستم # پس از خدا بترسيد و مرا اطاعت كنيد.

وقتى حضرت را به اخراج از شهر تهديد مى كنند، تنها از عملشان اظهار ناخشنودى مى كند و با آنها با تندخويى سخن نمى گويد:

قالوا لئن لم تنته يا لوط لتكوننّ من المخرجين (124)

گفتند: اى لوط اگر دست برندارى قطعا تو را اخراج خواهيم كرد.

لحن گفتار او و دلسوزى عميق و فوق العاده اش نشان مى دهد كه همچون يك برادر سخن مى گويد. گفتار نرم و دلپذير حضرت مانع از اين نيست كه حتى پس از عناد و اصرار قوم بر شرك و گناه و انحراف، باز هم با آنها به اين شيوه برخورد نمايد، بلكه در اين شرايطى كه موعظه و انذار و گفتار دلسوزانه بر آنها اثر نمى كند، وى از اعمال زشت آنها برائت جسته و ناخشنودى خويش را از آنها بيان مى كند.

قال إ نّى لعملكم من القالين (125)

گفت : براستى من دشمن كردار شما هستم.

گاهى نيز به دليل پاسخ ‌هاى معاندانه منحرفان، به خدا پناه مى برد:

قال ربّ انصرنى على القوم المفسدين (126)

لوط گفت : اى پروردگار من، مرا در برابر اين قوم فاسد يارى كن.

# حضرت شعيب عليه‌السلام هرگز با درشتى و تندى با قومش سخن نگفت. وى همواره چون پدرى مهربان و دلسوز آنها را به توحيد و نفى شرك دعوت مى كرد(127) و از جمله مى فرمود: «من براى شما فرستاده اى امين هستم. از خدا بترسيد و مرا اطاعت كنيد و بر اين رسالت از شما اجرى طلب نمى كنم. اجر من جز بر عهده پروردگار جهانيان نيست». در حالى كه آنان در پاسخ به حضرت شعيب گفتند: «تو واقعا از افسون شدگانى و جز بشرى مثل ما نيستى و ما تو را از دروغگويان مى دانيم».

حضرت شعيب عليه‌السلام در پاسخ به تهمت سحر و جادو و دروغ مخالفان به آنها مى گويد:

قال ربّى أعلم بما تعملون (128)

گفت : پروردگارم به آنچه انجام مى دهيد، داناتر است.

و در جاى ديگر چون او را به اخراج از شهر تهديد كردند، گفت :

إ نّ ربّى بما تعملون محيط(129)

همانا پروردگار من بر هر آنچه شما مى كنيد، احاطه دارد.

همچنين در برابر تهديد به رجم با صلابت مى گويد:

... قال أو لو كنّا كارهين # قد افترينا على اللّه كذبا إ ن عدنا فى ملّتكم بعد إ ذ نجّانا اللّه منها و ما يكون لنا أن نعود فيها إ لّا أن يشأ اللّه ربّنا وسع ربّنا كلّ شى ء علما على اللّه توكّلنا ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحقّ و أنت خير الفاتحين (130)

گفت : آيا هر چند كراهت داشته باشيم؟ # اگر بعد از آنكه خدا ما را از آن نجات بخشيده باز به آيين شما بازگرديم در حقيقت به خدا دروغ بسته ايم و ما را سزاوار نيست كه به آن بازگرديم مگر آنكه خدا، پروردگار ما بخواهد، كه علم او همه چيز را در برمى گيرد. بر خدا توكل كرديم. پروردگارا ميان ما و قوم ما به حق داورى كن كه تو بهترين حكم كنندگانى.

# بزرگوارى و عظمت شخصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه خداى تعالى بدان تصريح فرموده كه : «و إ نّك لعلى خلق عظيم (131)، و همانا تو به نيكو خلقى عظيم آراسته اى»، مورد اذعان مخالفان او نيز بوده است ؛ چرا كه پيامبر اين موضوع را از جمله استراتژى هاى دعوت خويش قرار داده است. بسيارى از مخالفان سرسخت او پيش از آنكه با منطق زبان يا شمشير پيامبر، تسليم شوند، از درون، مقهور عظمت اخلاق نبوى شدند.

يكى از ويژگى هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين است كه بايد خُلقى آرام و متين داشته باشند؛ زيرا اگر تند خو باشد مردم از دورش پراكنده مى شوند:

فبما رحمة من اللّه لنت لهم و لو كنت فظّا غليظ القلب لانفضّوا من حولك (132)

رحمت خدا تو را با خَلق مهربان گردانيد و اگر تند خو و سخت دل بودى مردم از اطراف تو پراكنده مى شدند.

در اينجا به نكته مهمى كه در اين زمينه در مفاد آيه اِنذار وجود دارد، اشاره مى كنيم :

و أنذر عشيرتك الأقربين # و اخفض جناحك لمن اتّبعك من المؤمنين (133)

و نخست خويشان نزديك خود را از خدا بترسان # آن گاه پر و بال رحمت بر تمام مؤمنانى كه از تو پيروى مى كنند، بگستران.

اين آيه در واقع جمع ميان دو شيوه متقابل سازش ناپذيرى و شيوه نرمش و مداراست و نشان مى دهد كه در اصل دعوت برخوردى جدى و غير قابل انعطاف يعنى انذار و هشدار ضرورت دارد، ولى بال گشودن كه كنايه از رفق و مدارا است، ويژه معاشرت و برخورد و خصوصا در برخورد با مؤمنان است. همانگونه كه مؤلف سيره نبوى مى نويسد:

«در اينجا مداهنه و سازش را با محبت و رفق جمع نمود، كه در دعوت دينى استثنا راه ندارد و اين دعوت، خويش و بيگانه نمى شناسد و براى اين تحول اساسى فرمود: پر و بال رحمت و محبت خويش را بر مؤمنان بگستران». (134)

نگاهى به مناظره هاى ميان پيامبر و مخالفان، به ويژه جريان مباهله و گفت و گو با يهود، نصارى و برخى از سران قريش، حاكى از اين است كه پيامبر پيوسته با كرامت نفس و بزرگ منشى با آنها سخن مى گفت. به عنوان مثال ابن هشام در سيره خود مى گويد:

علما و احبار يهود، بسيار از پيامبر، پرسش هاى عيب جويانه و معاندانه مى كردند و شبهاتى به منظور خلط حقّ و باطل مطرح مى ساختند و پيامبر با راهنمايى قرآن، به طور كامل پاسخ آنها را مى داد، مؤمنين نيز مسائلى درباره حلال و حرام مى پرسيدند كه پاسخ كافى داده مى شد. (135)

مؤلف كتاب الاحتجاج نيز ضمن بيان يكى از مناظرات پيامبر با مشركان به نقل از امام حسن عسكرى عليه‌السلام مى نويسد:

رسول خدا در پاسخ به شبهه ها و تهمت هاى عبداللّه بن أبى بن أميه مخزومى فرمود: اما اين كه گفتى : تو جز مردى سحر شده نيستى، چگونه من چنين باشم در حالى كه شما نيك مى دانيد از حيث قدرت تشخيص و تفكر از شما بالاتر هستم؟ آيا در زمانى كه ميان شما از هنگام تولد تا چهل سالگى بوده ام از من عيبى، لغزشى، دروغى، خيانتى يا خطايى در سخن يا نظر بى جايى ديده ايد؟ آيا گمان مى كنيد يك نفر مى تواند با اتكا به خود اينگونه باشد يا نيازمند حول و قوه الهى است؟(136)

پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در مسائل فردى و شخصى، نرم و ملايم بود، نه در مسائل اصولى. پيامبر در زندگى فردى، معاشرت ها و برخوردهاى خود با ديگران، به سادگى از آنچه در اختيار داشت، مى گذشت و هرگز درباره ديگران سختگيرى نمى كرد. به طورى كه برخى نويسندگان تسامح و نرمش اخلاقى را يكى از اصول و محورهاى حاكم بر شيوه هاى دعوت و زندگى او شمرده اند. (137)

در منطق انبيا هر كس داراى حرمت و ارزش انسانى است و نمى توان حتى در دليل بى ايمانى، كسى را مورد اهانت قرار داد، اما احترام پيامبر دليل مهم ترى نيز دارد؛ و آن ايجاد زمينه براى نفوذ در دل مخاطب و ابلاغ اصول ايمانى به اوست.

«مردى وارد مسجد شد، در حالى كه پيامبر تنها نشسته بود. حضرت بلند شد و جا باز كرد. مرد (در شگفت شد) و گفت : اى رسول خدا، جا كه بسيار است. فرمود: حقّ مسلمان بر مسلمان است كه اگر ديد برادرش مى نشيند احترامش كند و بلند شود و برايش جا باز كند». (138)

## 4. استدلال منطقى

پيامبر الهى به سؤ الات و ادعاهاى افراد گوش مى دادند و بعد با استدلالى قاطع به آنها پاسخ مى گفتند. براى اقناع مخاطب قبل از هر چيز، لازم است ادعاها و سؤ الات آنها ارزيابى گردد و بحث و گفت و گو در قلمرو مشكوكات ادامه يابد. اگر مناظره كننده بتواند آنچه را كه مورد ترديد است، آسيب پذير سازد و درصد آنها را كاهش دهد، به آماده كردن زمينه پيروزى دست يافته است. انبيا عليه‌السلام در بسيارى از مناظرات خود، از استدلال هاى عقلى استوار، براى آسيب پذير كردن، مشكوكات طرف مقابل استفاده مى كردند.

# با مطالعه آيات مربوط به دعوت نوح عليه‌السلام، شاهد اين شبهه ها و تهمت ها از جانب اشراف قوم نوح و پاسخ آرام و مستدل او مى باشيم :

فقال الملأ الّذين كفروا من قومه ما نراك إ لّا بشرا مثلنا و ما نراك اتّبعك إ لّا الّذين هم أراذلنا بادى الرّأى و ما نرى لكم علينا من فضل بل نظنّكم كاذبين# قال يا قوم أرأيتم إ ن كنت على بيّنة من ربّى و آتانى رحمة من عنده فعمّيت عليكم أنلزمكموها و أنتم لها كارهون (139)

اشراف قوم نوح آن كسانى كه كافر شدند گفتند: ما تو را مانند خود بشرى بيشتر نمى دانيم و كسانى كه از تو پيروى مى كنند جز افراد پست و اراذل نيستند و ما هيچ گونه مزيت و برترى بر شما نسبت به خود نمى بينيم بلكه شما را دروغگو مى پنداريم # نوح گفت : اى قوم من شما چه مى گوييد هر گاه ببينيد كه مرا دليل روشن و رحمت مخصوص از جانب پروردگار عطا شده آيا باز هم حقيقت بر شما پوشيده خواهد ماند؟ آيا من شما را (به رحمت و سعادت) اجبار مى كنم و شما اظهار تنفر مى كنيد؟

علامه طباطبايى در تفسير اين آيات ضمن اشاره به مناظره نوح با قوم خود مى نويسد كه در اين مناظره نوح عليه‌السلام براى قوم خود استدلالى آورد، با اين كه نوح مى دانست كه آنها بت ها را به خاطر ترس از غضب آنها عبادت مى كنند. لذا به آنها مى گويد اين خداست كه آسمان و زمين و خورشيد و ماه و... را خلق كرده و امور آنها به دست خداست. لذا شما بايد از خدا بترسيد، نه از بت ها، و بايد او را عبادت كنيد تا از خطر غضب و سخط او در امان باشيد. آن گاه ملأ قوم به جواب دادن به نوح پرداختند و گفتند كه ما براى اطاعت و پيروى كردن از تو دليلى نداريم، بلكه بر خلاف آن، دليل داريم. سپس به طرح سه مسئله كه دلالت بر عدم اطاعت آنها از حضرت نوح عليه‌السلام دارد، مى پردازند.

يكم : به او مى گويند تو بشرى مثل ما هستى و بر همانندى تمسك مى جويند. لذا اطاعت از تو بر ما صحيح نيست.

دوم : پيروان تو جزو اراذلند و در صورت تبعيت از تو ما هم مثل آنها مى شويم.

سوم : شما هيچ فضل و برترى بر ما نداريد و منظور از فضل در سخن آنها هم ماديات و هم معنويات است. اما بر اين كه ما نبايد تو را اطاعت كنيم دليل هست و آن اين است كه تو دروغگو هستى «بل نظنّكم كاذبين».

سپس نوح به دلايل آنها پاسخ مى دهد. ابتدا مى گويد كه من داراى بيّنه اى از جانب خدا هستم. لذا بشرى مثل شما نيستم و بر شما برترى و امتياز دارم. همچنين مى گويد كه من در انجام اين كار، از شما اجرى نمى خواهم كه فكر كنيد به خاطر جلب سود مادى به شما دروغ مى گويم و با اين سخن دليل آنها بر دروغگو بودن خود را باطل مى كند.

آنگاه در جواب دليل ديگر آنها مبنى بر اين كه طرفداران تو اراذل هستند، مى گويد كه آنها ايمان آورندگانند و لفظ اراذل را در مورد آنها به «الّذين آمنوا» تغيير مى دهد.

همچنين مى گويد، من ادعا نمى كنم كه امتيازاتى را كه شما براى يك رسول الهى توقع داريد، از قبيل داشتن علم غيب و تمليك خزائن اللّه و... داشته باشم. من فقط رسولم و وظيفه رسول جز اداى رسالت نيست و با اين بيان دليل ديگر آنها مبنى بر امتياز و برترى نداشتن را ردّ مى كند. (140)

# بت پرستان قوم ابراهيم عليه‌السلام تلاش مى كردند به هر قيمتى كه ممكن است او را از عقيده خود باز دارند و به آيين بت پرستى بكشانند ولى او با نهايت شهامت، مقاومت كرد و با دلائل منطقى سخنان همه را پاسخ گفت.

حضرت در پاسخ تهديد آنها مى فرمايد:

و لا أخاف ما تشركون به إ لّا أن يشأ ربّى شيئا

هيچ كس و هيچ چيز نمى تواند به من زيانى برساند مگر اين كه خدا بخواهد.

در ادامه مى فرمايد:

وسع ربّى كلّ شى ء علما

پروردگار من بر همه چيز احاطه علمى دارد.

اين جمله در حقيقت دليلى است بر سخن ابراهيم كه فرمود بت ها هرگز نمى توانند منشأ سود و زيانى باشند؛ زيرا هيچ گونه علم و آگاهى ندارند و نخستين شرط براى رسانيدن سود و زيان، علم و شعور و آگاهى است. تنها خدايى كه علمش همه چيز را احاطه كرده است، مى تواند منشأ سود و زيان باشد. چرا از خشم غير او بترسم؟ سرانجام براى تحريك فكر و انديشه، آنان را مخاطب ساخته و مى گويد:

أفلا تتذكّرون (141)

آيا با اين همه بار متذكر و بيدار نمى شويد؟

حضرت ابراهيم عليه‌السلام اعتقاد به ربوبيت ستاره و سپس ماه و خورشيد را به غروب آنها، ابطال كرده است :

فلمّا أفل قال لا أحبّ الآفلين (142)

آنها پس از غروب از ديده ها پنهان مى شوند و چيزى كه پنهان است چگونه مى تواند كار خود را - كه به عقيده آنان تدبير احكام هستى است - ادامه دهد؟

علامه طباطبايى مى گويد: اين مطلب گر چه به نظر بعضى ها، مطلبى خطابى و يا بيانى شعرى است، و لكن اگر دقت شود خواهيد ديد كه برهانى است قطعى بر مسئله توحيد. لذا آيه «و كذلك نرى إ براهيم ملكوت السّماوات و الأرض و ليكون من الموقنين»(143) روشن ترين گواه است بر اين كه حجت هاى حضرت ابراهيم، حجت هايى برهانى بوده كه از قلبى آكنده از يقين سرچشمه مى گرفته، و نيز «لا أحبّ الآفين »، حجتى است يقينى و برهانى كه مبناى آن دوست نداشتنِ «آفلين» و منافات افول با ربوبيت است.

صابئين قائل به قدم اجرام آسمانى بودند. لذا فخر رازى در تفسير خود گفته است كه اگر ابراهيم افول را دليل بر بطلان ربوبيت اين اجرام گرفته به خاطر اين بوده كه افول دليل بر حدوث است، چون از مقوله حركت مى باشد و چون افول دلالتش روشن و براى عموم قابل فهم است، اين استدلال را آورده است. همچنين ابراهيم با مردمى احتجاج و مناظره مى كرده كه اطلاعاتى درباره نجوم داشتند و از نظر علماى نجوم ميان افول و طلوع فرق بوده و در افول خاصيت بيشترى براى ابطال ربوبيت كواكب وجود دارد. لذا حضرت از اين استدلال براى ابطال عقايد آنها بهره جسته است. (144)

## 5. قرار گرفتن در جايگاه پرسشگر (استدلال همراه با پرسش)

انبيا گاهى در برابر شبهاتى كه مخالفان ايجاد مى كردند، به جاى بحث و استدلال هاى پيچيده، با طرح سؤ الاتى ساده و بيدار كننده، مخاطب را به عجز مى كشاندند. هر كس ادعاهايى داشت، با سؤ الاتى كه از او مى پرسيدند آنها را متقاعد كرده و نسبت به جهل خودشان آگاه نموده و آماده شنيدن حقيقت مى كردند. يعنى از مرحله انكار به مرحله شك رسيده و در اين زمان آنها آماده شنيدن حقايق و در نتيجه پذيرفتن آن مى شدند.

# حضرت ابراهيم عليه‌السلام در بيشتر موارد، دعوت خود را با پرسش هايى دقيق و عميق آغاز كرده است. اين شيوه موجب تحريك انديشه و وجدان مخاطبان و بيدارى وجدان هاى آنان مى گردد و ذهن و دل آنان را آماده پذيرش حقايق مى كند، ضمن آنكه اين پرسش ها در بطن خود استدلال هايى نيز به همراه داشت.

پرسش هاى حضرت ابراهيم به اشكال مختلف مطرح مى گشت ؛ گاه به شكل استفهام عادى (آيا) از آنچه كه مى پرستيدند سؤ ال مى كرد:

إ ذ قال لأبيه و قومه ما هذه الّتماثيل الّتى أنتم لها عاكفون (145)

هنگامى كه به پدر و قومش گفت : اين مجسمه ها و بت هايى كه شما مى پرستيد، چيست؟

إ ذ قال لأبيه و قومه ماذا تعبدون (146)

هنگامى كه به پدر و قومش گفت : شما چه چيزى را عبادت مى كنيد؟

و إ ذ قال إ براهيم لأبيه آزر أتتّخذ أصناما آلهة... (147)

و به ياد آور هنگامى را كه ابراهيم به پدرش آزر گفت : آيا بت ها را به خدايى برگزيده اى؟

قال هل يسمعونكم إ ذ تدعون # أو ينفعونكم أو يضرّون (148)

ابراهيم گفت : آيا هر گاه كه شما اين بت ها را مى خوانيد سخن شما را مى شنوند؟ # يا به حال شما هيچ سود و زيانى مى توانند داشته باشند؟

با توجه به اين كه همه پرسش ها حاوى استدلال هايى محكم و استوار مى باشد، پايه هاى سست باورهاى شرك آميز مخاطبان را به لرزه مى انداخت و فرصت مناسبى را براى طرح پيام هاى توحيدى فراهم مى نمود.

# حضرت موسى و هارون عليهما السّلام در گفت و گويى كه با فرعون دارند پاسخ او را با برهان و بينه مى دهند. فرعون از آنها مى پرسد:

قال فمن ربّكما يا موسى (149)

فرعون گفت : اى موسى پروردگار شما كيست؟

حضرت در پاسخ با برهانى قاطع مى گويد:

قال ربّنا الّذى أعطى كلّ شى ء خلقه ثم هدى (150)

پروردگار ما آن كسى است كه خلقت هر چيزى را به آن عطا فرموده و سپس ‍ هدايتش كرده است.

اين سخن مشتمل بر برهان است كه ربوبيت را منحصر به خداى متعال مى داند. فرعون از حضرت مى پرسد:

قال فما بال القرون الأولى (151)

فرعون گفت : پس حال نسلهاى گذشته (كه خدا را نمى پرستيدند) چيست؟

چون فرعون استبعاد دارد و آن هم به خاطر بى خبرى از وضع قرون اوليه و اعمال آن هاست. لذا حضرت در پاسخش مى فرمايد:

قال علمها عند ربّى فى كتاب لا يضلّ ربّى و لا ينسى (152)

موسى پاسخ داد: علم آن نزد پروردگارم در كتاب لوح محفوظ ثبت است و خداى مرا هرگز از حال كسى فراموشى نيست؟

كه در آن علم مطلق، به تمام تفاصيل و جزئيات قرون گذشته را براى خدا اثبات كند.

حضرت موسى عليه‌السلام در ادامه معرفى ربّ خود مى فرمايد:

الّذى جعل لكم الأرض مهدا و سلك لكم فيها سبلا و أنزل من السّمأ مأ فأخرجنا به أزواجا من نبات شتّى (153)

همان كسى كه زمين را براى شما گهواره اى قرار داد و در آن برايتان راههايى پديد آورد و از آسمان آب نازل كرد و با آن انواع مختلف گياه را پديد آورديم.

از ديدگاه قرآن كريم تعقل و خردورزى، ضامن رسيدن به سعادت و نجات از دوزخ ابدى است. مراد از بيان آيات نيز به كار انداختن عقل مردمان است :

... قد بيّنّا لكم الآيات لعلّكم تعقلون (154)

ما آيات و ادله خود را براى شما بيان كرديم تا مگر تعقل كنيد. (155)

نظر به همين حساسيت و اهميت خردورزى و تعقل و انديشه است كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله از آغاز دعوت، استدلال مى كند و از مخالفان دليل مى طلبد:

قل هاتوا برهانكم إ ن كنتم صادقين (156)

بگو برهان و دليل خود را بياوريد اگر راستگو هستيد.

# پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله براى پى ريزى اصول بنيادين اعتقادات اسلامى و درهم كوبيدن بنيان عقايد و مذاهب باطل و ناروا، دستمايه هايى قوى از دلايل و براهين در اختيار داشته است و اينگونه بود كه لرزه بر اندام عقايد و فرهنگ جاهلى و اديان منحرف افكند و آنها را به شكست كشانيد.

از آيات قرآن كريم چنين برمى آيد كه آن حضرت با دو گروه از مردم مواجه بود كه براى دعوت آنها تنها شيوه بحث و جدل را به كار مى برد. گروهى از مشركان قريش و گروه ديگر، عده اى از صاحبان كتب آسمانى بودند كه با اديان آسمانى و رسولان الهى آشنايى داشتند. در قرآن كريم مواردى از مناظره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با هر يك از اين دو گروه نقل شده است كه ما نيز در اينجا به نمونه هايى از آن اشاره مى كنيم.

از جمله اين موارد مى توان به مناظره اى كه بين رسول خدا و عده اى از مشركان معاند صورت گرفت، اشاره كرد. (157)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در پاسخ به تقاضاى واهى مشركان مكّه براى انجام امور خارق العاده يا اعجاز توسط حضرت، با استفاده از قواعد كلامى از جمله محال بودن وقوع امر محال استدلال مى كند.

از جمله درخواست هاى آنها اين بود كه :

و قالوا لن نؤ من لك حتّى تفجر لنا من الأرض ينبوعا # أو تكون لك جنّة من نخيل و عنب فتفجّر الأنهار خلالها تفجيرا # أو تسقط السّمأ كما زعمت علينا كسفا أو تأتى باللّه و الملائكة قبيلا # أؤ يكون لك بيت من زخرف أو ترقى فى السّمأ و لن نؤ من لرقيّك حتّى تنزّل علينا كتابا نقرؤ ه قل سبحان ربّى هل كنت إ لّا بشرا رسولا(158)

و گفتند: ما هرگز به تو ايمان نخواهيم آورد تا آن كه از زمين براى ما چشمه آبى بيرون آورى # يا آن كه تو را باغى از خرما و انگور باشد كه در ميان آن باغ نهرهاى آب جارى گردد # يا آن كه بنابر وعده تو آسمان بر سر ما فرو افتد و يا آن كه خدا را به همراه فرشتگانش در مقابل ما حاضر كنى # يا آن كه خانه اى از زر و كاخى زرنگار داشته باشى يا آن كه بر آسمان بالا روى و ما هرگز به خاطر بالا رفتن تو از آسمان ايمان نمى آوريم تا اين كه براى ما كتابى نازل كنى تا آن را بخوانيم (و از آن بر رسالت تو براى ما يقين حاصل شود). بگو پروردگار من منزه است آيا من جز بشرى كه به رسالت فرستاده شده، هستم؟

در اين مناظره مشركان از راه عناد و لجبازى به رسول خدا مى گويند كه ما به تو ايمان نمى آوريم مگر اين كه از زمين براى ما چشمه هايى بجوشانى، يا اين كه باغهايى از نخل و انگور داشته باشى كه در آن نهرهايى جارى باشد، و يا اين كه قطعه اى از آسمان را بر سما فرود آورى، و يا اين كه خدا و ملائكه را نزد ما حاضر كنى، و خانه اى از طلا داشته باشى، و... ، حضرت در پاسخ به اين گونه درخواست ها چنين فرمودند:

1. براهين و حجت هاى الهى براى بندگانش نمى تواند بر اساس پيشنهادات بندگان تحقق يابد؛ زيرا آنها از صلاح و فساد امور خود غافلند و جاهل.

2. اگر بنا باشد آوردن معجزه بر اساس پيشنهاد افراد باشد، پيشنهادات متضاد و متناقضى مطرح مى گردد (مثلا يكى مى خواهد در اين لحظه روز باشد، يكى مى خواهد در همين لحظه شب باشد، كه وقوع آن محال است و خداوند متعال تدابير امورش را بر امرى كه لازمه اش محال باشد واقع نمى سازد).

همچنين حضرت در پاسخ به آنها مى فرمايد:

... هل كنت إ لّا بشرا رسولا.

مگر من جز بشرى مثل شما هستم كه بتوانم اين كارها را انجام دهم؟

به عنوان نمونه ديگر، مى توان به مناظره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با مشركى اشاره كرد كه استخوان پوسيده اى را در دست گرفته و در حضور پيامبر خرد كرده و بر زمين ريخت و گفت : چه كسى اين استخوان هاى پوسيده را زنده مى كند؟ پيامبر با استفاده از وحى الهى به او پاسخ داد: كسى اين استخوانهاى پوسيده را زنده مى كند كه از ابتدا آن را خلق كرد و به همه خلق ها آگاه است.

أو لم ير الا نسان أنّا خلقناه من نطفة فإ ذا هو خصيم مبين # و ضرب لنا مثلا و نسى خلقه قال من يحيى العظام و هى رميم # قل يحييها الّذى أنشأها أوّل مرّة و هو بكلّ خلق عليم (159)

آيا انسان نديد كه ما او را از نطفه خلق كرديم؟ پس به ناگاه او دشمنى آشكار گرديد # و (آن فرد مشرك) براى ما مثلى (جاهلانه) زد و آفرينش خود را فراموش كرد و گفت اين استخوان هاى پوسيده را باز چه كسى زنده مى كند؟# بگو آن خدايى آنها را زنده مى كند كه اول بار حيات شان بخشيد، و او به هر خلقتى داناست.

در منابع سيره و تاريخ اسلام نيز به مواردى از بحث و جدل آن حضرت با مشركان قوم و اهل كتاب اشاره شده است.

بحث و گفت و گوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با «عتبة بن ربيعة» و سپس ‍ تعدادى از سران مشركان، نمونه هايى از اين مناظرات است. «عتبه » به نزد پيامبر آمده و به او گفت تو جمعيت ما را متفرق كردى و به خدايان ما بد گفتى و... اكنون به پيشنهادهاى من گوش كن و اگر خواستى بعضى از آنها را قبول كن.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: گوش مى كنم. آنگاه «عتبة» دوباره شروع به صحبت كرد و گفت : اگر تو از اين امر در طلب مال هستى، ما اموال خود را براى تو جمع مى كنيم، و اگر در طلب شرف هستى ما تو را از همه كس ‍ شريف تر مى پنداريم، اگر پادشاهى مى خواهى ما تو را بر خود پادشاه مى كنيم و...

هنگامى كه عتبه ساكت شد، پيامبر فرمود: آيا حرفهايت تمام شد؟ و عتبه گفت : آرى. سپس پيامبر فرمود: پس به حرف هاى من گوش كن، آنگاه شروع كرد به تلاوت قرآن و آيات اول تا پنجم سوره فصلت را براى او خواند.

طرح سؤ ال مشركان در مورد روح، ذوالقرنين و اصحاب كهف نيز از جمله هاى مناظره هاى ديگر مشركان با پيامبر است، كه هم در قرآن كريم و هم در كتب سيره پيامبر به آنها اشاره شده است. (160)

در اين مناظره پيامبر اكرم توسط وحى الهى به سؤ الات آنها جواب دادند به طوريكه در جواب هر يك، چند آيه از قرآن نازل شده است. (161)

ابن هشام آيات ديگرى از قرآن را در سيره خود آورده كه هر يك از اين آيات در جواب سؤ الى كه مشركان در مناظره اى با پيامبر از او پرسيدند، نازل شده است. (162)

چنان كه گفته شد گروهى از اهل كتاب نيز كسانى بودند كه از راه عناد و لجبازى با رسول خدا به بحث و مناظره مى پرداختند و دائما درصدد بودند كه در قلوب مؤمنين شك و ترديد وارد كنند. در سيره ابن هشام به متن يكى از مناظره هاى اهل كتاب با پيامبر اشاره شده است كه در طى آن اهل كتاب، چهار سؤ ال از پيامبر پرسيده و رسول خدا نيز به هر چهار سؤ ال پاسخ داده است.

ابوزهره مشروح مناظره اهل كتاب با پيامبر را در كتاب خود آورده است، ولى به سؤ ال و جوابهايى متفاوت از آنچه در سيره ابن هشام نقل شده است، اشاره مى كند. (163)

## 6. مقايسه

حضرت ابراهيم عليه‌السلام در مناظرات و گفت و گوهاى خود، از روش ‍ مقايسه بسيار بهره گرفته است. به اين صورت كه با استفهام و مقايسه بين خدايان متعدد، وجدان حقيقت جوى مخاطبان را به تعقل، تفكر، و دقت دعوت مى كرد. او در اين روش با بيان ويژگيهاى خدايان و مقايسه آنها، قضاوت را بر عهده مخاطبان مى گذارد.

قال هل يسمعونكم إ ذ تدعون # أو ينفعونكم أو يضرّون # قالوا بل وجدنا آبأنا كذلك يفعلون # قال أفرأيتم ما كنتم تعبدون # أنتم و آباؤ كم الأقدمون # فإ نّهم عدوّ لى إ لّا ربّ العالمين # الّذى خلقنى فهو يهدين # و الّذى هو يطعمنى و يسقين # و إ ذا مرضت فهو يشفين # و الّذى يميتنى ثم يحيين # و الّذى اطمع ان يغفر لى خطيئتى يوم الدّين (164)

ابراهيم گفت : آيا هر گاه كه اين بت ها را مى خوانيد سخن شما را مى شنوند؟# يا به حال شما هيچ سود و زيانى مى توانند داشته باشند؟ # آنها گفتند: ما پدران خود را بر پرستش اين بت ها يافته ايم # ابراهيم گفت : آيا مى دانيد بت هايى را كه شما مى پرستيد # و شما و پدران شما از قديم مى پرستيدند# من با پرستش اين ها دشمن هستم جز پروردگار جهانيان # همان خدايى كه مرا آفريد و سپس به راه راست هدايت كرد # و همان كسى كه چون گرسنه شوم مرا سير گرداند و هرگاه تشنه شوم مرا سيراب گرداند # و هرگاه مريض شوم مرا شفا مى دهد # و آن خدايى كه مرا مى ميراند و سپس دوباره زنده مى گرداند # و آن خدايى كه چشم اميد دارم كه روز جزا گناهم را بيامرزد.

اين مقايسه از دل و انديشه سليم او نشأت گرفته بود و هدف آن، نرم كردن دلهاى سالم و بيدار كردن وجدانهاى خفته بود.

و إ نّ من شيعته لا براهيم # إ ذ جأ ربّه بقلب سليم # إ ذ قال لأبيه و قومه ماذا تعبدون # أإ فكا آلهة دون اللّه تريدون # فما ظنّكم بربّ العالمين (165)

و به حقيقت ابراهيم از پيروان نوح بود # كه با قلبى پاك و سالم از جانب پروردگارش آمد# هنگامى كه به پدر و قومش گفت : شما چه چيزى را مى پرستيد؟ # آيا به دروغ خدايانى به جاى خداى يكتا مى پرستيد؟ # پس ‍ گمان شما درباره پروردگار جهانيان چيست؟

در اينجا خدايان دروغين را با معبود راستين و پروردگار يكتا مقايسه كرده است. مقايسه ديگرى نيز در ادامه مناظره فوق به چشم مى خورد:

قال أ تعبدون ما تنحتون # و اللّه خلقكم و ما تعملون (166)

ابراهيم گفت : آيا آنچه را كه خود تراشيده ايد، مى پرستيد؟ # و خداوند شما و آنچه (از بتان) مى سازيد را خدا خلق كرده است.

اين يك استفهام توبيخى و در عين حال احتجاجى است بر بطلان روش ‍ مردم. حضرت مى فرمايد چيزى كه انسان به دست خود تراشيده صلاحيت ندارد كه معبود او باشد و خدا شما و عمل شما را آفريده است.

از اين سخن معلوم مى شود كه خلقت از تدبير جدا نيست. پس همانطور كه خداى سبحان خالق آدمى است، هم اوست كه ربّ وى نيز مى باشد. (167)

## 7. استدلال از طريق محسوسات

حضرت ابراهيم عليه‌السلام به منظور هدايت و راهنمايى مخاطبان براى آشنا نمودن آنها با پيامهاى الهى، محسوس و مشهود را مبناى استدلال خود قرار مى داد تا ضمن تركيب حس و عقل، امكان فهم كامل تعاليم الهى را به همه مخاطبان، با هر ميزان از درك و شعور، فراهم آورد. به همين خاطر از ابزارهاى متنوع و امور محسوس جهت اين امر بهره مى گرفت. خورشيد، ماه و ديگر اجرام آسمانى، سخن گفتن بت ها، بينايى و شنوايى بت ها و تراشيدن سنگ، از جمله امور محسوسى بودند كه در مناظرات ابراهيمى مورد استفاده قرار مى گرفت.

اين كار حضرت ابراهيم به آن خاطر بوده كه مى خواسته با مردم از راه محسوسات خودشان احتجاج كند. از اين رو «هذا ربّى» را وقتى گفت كه هر يك از اجرام سه گانه را درخشان و در حال طلوع ديد و «لا أحبّ الآفلين» را هنگام افول آنها بيان كرد. (168)

## 8. انذار و اتمام حجت با مشركان

انبيا در راستاى دعوت توحيدى خود، همواره مردم را از عذاب الهى بيم مى دادند و به اين وسيله آنها را به توحيد دعوت مى كردند. اكثر بت پرستان به خاطر اين كه مورد خشم و غضب بت ها قرار نگيرند، آنها را مى پرستيدند و لذا پيامبران نيز در مقابله با آنان مى گفتند كه خدا آنان را خلق كرده و امور آنان را تدبير مى كند. بنابراين پروردگار آنها تنها خداست و جز او هيچ معبود ديگرى شايسته پرستش نيست. از اين رو بايد از عذاب او بترسند و فقط او را پرستش كنند.

# قوم نوح به خاطر شرك و گناه در معرض عذاب بودند. حضرت نوح به آنها هشدار مى داد، آنها را از بيم آن عذاب مى ترساند و به آنها مى فرمود كه اگر از بت پرستى و شرك دست برندارند، عذاب حتما خواهد آمد.

نوح عليه‌السلام براى تحريك قلوب قوم خود آنها را انذار مى دهد تا تقوا پيشه كنند و در نهايت به رحمت الهى متصل شوند. (169)

إ نّا أرسلنا نوحا إ لى قومه أن أنذر قومك من قبل أن يأتيهم عذاب أليم # قال يا قوم إ نّى لكم نذير مبين (170)

ما نوح را به سوى قومش فرستاديم كه قوم خود را قبل از آن كه عذاب دردناك آنها را فرا گيرد انذار كن # نوح گفت : اى قوم من! همانا من براى شما بيم دهنده اى روشنگرم.

و لقد أرسلنا نوحا إ لى قومه إ نّى لكم نذير مبين # أن لا تعبدوا إ لّا اللّه إ نّى أخاف عليكم عذاب يوم أليم (171)

به تحقيق ما نوح را به سوى قومش فرستاديم كه من براى شما بيم دهنده اى آشكارم # تا شما جز خدا نپرستيد. همانا من از عذاب سخت روز قيامت بر شما مى ترسم.

إ ذ قال لهم أخوهم نوح ألا تتّقون # إ نّى لكم رسول أمين # فاتّقوا اللّه و أطيعون (172)

چون برادرشان نوح به آنها گفت : آيا تقواى الهى پيشه نمى كنيد # من براى شما پيامبرى امين هستم # پس تقواى الهى پيشه كنيد و از من پيروى نماييد.

در حالى كه نوح مردم خود را به پرستش خداى يگانه، رعايت تقوا، پرهيز از معاصى امر مى كند، اشراف قوم، به هر نحو ممكن قصد داشتند مردم را از پذيرش دعوت او منصرف كنند. اما اين پيامبر به استدلال هاى باطل آنها جواب مى دهد، ولى آنها از روى لجاجت و عناد، نمى پذيرند. از اينجاست كه رو به جانب پروردگار خود مى كند و مى گويد: خدايا، مرا در مقابل تكذيب اين قوم يارى نما.

# حضرت هود عليه‌السلام نيز پس از ذكر برخى از نعمتهاى الهى، مخاطبان را با بيان عذاب نافرمانى و حق ناپذيرى بيم مى دهد:

و اتّقوا الّذى أمدّكم بما تعلمون # أمدّكم بأنعام و بنين # و جنّات و عيون # إ نّى أخاف عليكم عذاب يوم عظيم (173)

و از آن كسى كه شما را به آنچه مى دانيد ياريتان داد، پروا كنيد # شما را با بخشيدن چارپايان و پسران داد # و نيز باغها و چشمه ساران # من از عذاب روزى هولناك بر شما مى ترسم.

و اذكر أخا عاد إ ذ أنذر قومه بالأحقاف و قد خلت النّذر من بين يديه و من خلفه ألّا تعبدوا إ لّا اللّه إ نّى أخاف عليكم عذاب يوم عظيم (174)

به يادآور برادر عاد (هود پيغمبر) را هنگامى كه قومش را در احقاف (جنوب شبه جزيره عربستان) انذار نمود و قبل از وى و پس از وى نيز انذار كنندگانى در ميان آنها آمده بودند (و مى گفتند) كه جز خداوند را نپرستيد. همانا من بر عذاب روزى بزرگ بر شما مى ترسم.

# حضرت صالح عليه‌السلام بعد از بيان نعمتهاى الهى قومش را بيم مى دهد كه از خداوند بترسند و او را اطاعت نمايند:

فاتّقوا اللّه و أطيعون (175)

تقواى الهى پيشه كنيد و از من پيروى نماييد.

ولى آنها نيز مانند قوم مشرك نوح و هود عليهما السّلام به جاى اين كه با استغفار و توبه خواستار رحمت الهى باشند، به درخواست عذاب مبادرت نمودند.

قال يا قوم لم تستعجلون بالسّيّئة قبل الحسنة لو لا تستغفرون اللّه لعلّكم ترحمون (176)

حضرت به آنها فرمود اى قوم من چرا شتاب داريد كه حادثه بد پيش از حادثه خوب فرا رسد. چرا از خداى يكتا آمرزش نمى خواهيد شايد مشمول رحمت شويد.

با اين سخن روشن مى شود كه حضرت صالح اين توبيخ را زمانى عنوان كرد كه قوم، ناقه را كشته بودند و به صالح گفتند كه :

... يا صالح ائتنا بما تعدنا إ ن كنت من المرسلين (177)

اى صالح، اگر از پيامبران هستى، آنچه را كه از عذاب به ما وعده مى دهى، بياور.

منظور آنها همان عذابى بود كه در آيات قبل به آنها هشدار داده بود كه اگر ناقه را بكشند، به آن گرفتار خواهند شد.

... قد جأتكم بيّنة من ربّكم هذه ناقة اللّه لكم آية فذروها تأكل فى أرض ‍ اللّه و لا تمسّوها بسوء فيأخذكم عذاب أليم (178)

از جانب پروردگارتان حجتى روشن براى شما آمده است. اين شتر خداست كه معجزه اى است براى شما. پس او را رها كنيد تا در زمين خدا چرا كند و آسيبى به او نرسانيد كه خداوند شما را به عذابى دردناك گرفتار مى كند.

# حضرت شعيب عليه‌السلام نيز مانند انبياى ديگر در گفت و گوها و برخوردهاى خود با قومش، آنها را از عذاب الهى بيم مى دهد و عاقبت سوء كفر، شرك، و اخلاق رذيله را به آنها هشدار مى دهد. حضرت شعيب قومش ‍ را به عمل براساس احكام الهى سفارش مى كند و به آنها هشدار مى دهد كه در صورت نافرمانى، عذاب الهى آنها را فراخواهد گرفت.

و يا قوم اعملوا على مكانتكم إ نّى عامل سوف تعلمون من يأتيه عذاب يخزيه و من هو كاذب و ارتقبوا إ نّى معكم رقيب (179)

و اى قوم من شما هر چه مى توانيد عمل كنيد، من نيز عمل مى كنم. به زودى خواهيد دانست كه عذاب رسوا كننده بر چه كسى فرود مى آيد و دروغگو كيست و انتظار بكشيد كه من هم با شما منتظرم.

بعد از امر به معروف، آنها را از عذاب روزى كه آنها را فرا گيرد، بيم مى دهد:

و إ نّى أخاف عليكم عذاب يوم محيط(180)

و من از عذاب روزى فراگير بر شما بيمناكم.

هر چند حضرت شعيب عليه‌السلام قومش را به آنچه مأمور بود، دعوت كرد و با وعده و وعيد آنان را موعظه كرد و آنها را نسبت به عذابهايى كه به قوم نوح، هود، و صالح رسيده بود، آگاه نمود، ولى آنان به طغيان و كفر خود افزودند و جز تعداد اندكى ايمان نياوردند و علاوه بر اين به تمسخر و تهديد مؤمنان پرداختند و خود حضرت شعيب را نيز به دروغگويى متهم كردند.

قالوا إ نّما أنت من المسحّرين # و ما أنت إ لّا بشر مثلنا و إ ن نظنّك لمن الكاذبين (181)

گفتند: جز اين نيست كه تو از سحر شدگان هستى # و تو جز بشرى مانند ما نيستى و بدون ترديد ما تو را از دروغگويان مى دانيم.

قال الملأ الّذين استكبروا من قومه لنخرجنّك يا شعيب و الّذين آمنوا معك من قريتنا أو لتعودنّ فى ملّتنا قال أو لو كنّا كارهين (182)

بزرگان قومش كه استكبار ورزيده بودند گفتند: اى شعيب همانا تو و كسانى كه به همراه تو ايمان آورده اند را از شهرمان بيرون مى كنيم يا اين كه به آيين ما بازگرديد. شعيب گفت : حتى اگر از اين كار متنفر باشيم؟

وقتى حضرت از ايمان آوردنشان نااميد شد، از خداوند فتح و پيروزى طلب كرد. خداوند نيز آنها را به وسيله عذابش نابود كرد و شعيب و همراهانش را نجات داد.

# زمانى كه حواريون از مسيح عليه‌السلام تقاضاى معجزه اى مخصوص ‍ كردند، به اين صورت كه خداوند اگر توانايى دارد براى آنها مائده اى آسمانى بياورد. حضرت آنها را توبيخ مى كند؛ چرا كه درخواستشان مشتمل بر پرسش از قدرت پروردگار است. ولى آنها در پاسخ مى گويند:

إ ذ قال الحواريّون يا عيسى ابن مريم هل يستطيع ربّك أن ينزّل علينا مائدة من السّمأ قال اتّقوا اللّه إ ن كنتم مؤمنين # قالوا نريد أن نأكل منها و تطمئنّ قلوبنا و نعلم أن قد صدقتنا و نكون عليها من الشّاهدين (183)

آن هنگام كه حواريون گفتند: اى عيسى بن مريم آيا پروردگارت مى تواند براى ما مائده اى از آسمان نازل كند؟ گفت : تقواى الهى پيشه كنيد اگر مؤمن مى باشيد # آنها گفتند: مى خواهيم از آن بخوريم و دل هايمان آرام گيرد و بدانيم كه به ما راست گفته اى و خود از گواهان آن باشيم.

حضرت نيز از خداوند نزول اين مائده را طلب مى كند:

قال عيسى ابن مريم اللّهم ربّنا أنزل علينا مائدة من السّمأ تكون لنا عيدا لأوّلنا و آخرنا و آية منك و ارزقنا و أنت خير الرّازقين # قال اللّه إ نّى منزّلها عليكم فمن يكفر بعد منكم فإ نّى أعذّبه عذابا لا أعذّبه أحدا من العالمين (184)

عيسى بن مريم گفت : پروردگارا براى ما مائده اى از آسمان نازل فرما كه عيدى براى امروزيان و آيندگانمان و معجزه اى از تو باشد و ما را روزى ببخش كه تو از بهترين روزى دهندگانى # خداوند فرمود: من فرو فرستنده آن براى شما هستم پس از آن هر كس كفر بورزد همانا من او را به چنان عذابى گرفتار مى كنم كه هيچ يك از جهانيان را عذاب نكرده باشم.

علامه طباطبايى مى نويسد: خداوند هم دعاى او را اجابت كرد و فرمود، اگر بعد از آن باز هم كسى كفر بورزد، بايد بداند كه چنان او را عذاب مى كنم كه احدى از عالميان را به چنان عذابى دچار نكردم. (185)

و لمّا جأ عيسى بالبيّنات قال قد جئتكم بالحكمة و لأبيّن لكم بعض ‍ الّذى تختلفون فيه فاتّقوا اللّه و أطيعون (186)

و چون عيسى معجزه هاى آشكار آورد گفت : به راستى براى شما حكمت آورده ام و براى شما بعضى از امورى را كه در آن اختلاف داريد، روشن مى سازم. پس تقواى الهى پيشه كنيد و از من پيروى نماييد.

در اين جمله، تقوا را به خدا و اطاعت را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت داده است. از اين رو اين معنا مسجّل مى شود كه حضرت جز رسالت ادعايى ندارد. (187)

## 9. اقناع تدريجى (همراهى با مخاطب)

انبياى الهى عليهم‌السلام گاهى به منظور الزام نمودن، محكوم كردن، و اقناع تدريجى دشمنان خود با آنها همراهى مى كردند. به اين صورت كه بعضى از مقدّمات ادّعاى آنها را مى پذيرفتند و در ادامه مناظره همه آنها را با استدلال هاى روشن باطل مى كردند. در اين روش گاهى مبلغ، عليرغم اعتقاد قاطع و جازم به عقايد خاصى، در برخورد و مناظره با مخاطب، موقتا از آن عقايد تنازل مى نمايد و خود را در مقام بحث، همراه و هم عقيده مخاطب قلمداد مى كند. بدين ترتيب نوعى همبستگى و همدلى ميان طرفين مناظره به وجود مى آيد كه در اقناع مخاطب مؤ ثر خواهد بود.

# حضرت صالح عليه‌السلام در مناظره با گروههاى مخالف به منظور اقناع تدريجى مخاطبان با آنها همراهى مى كرد. همراهى با مخاطب كه از سوى اين پيامبر الهى اظهار مى شود، در آيه زير كاملا روشن است.

قال يا قوم أرأيتم إ ن كنت على بيّنة من ربّى (188)

گفت : اى قوم من چه مى انديشيد اگر از جانب پروردگارم حجت آشكارى داشته باشم.

او قطعا خود را داراى دليل و حجت مى داند، امّا در مقام جدال، سعى مى كند همراهى مخاطب را جلب نمايد تا از اين طريق به تدريج هدايت گردد.

# در تعدادى از مناظره هاى حضرت ابراهيم نيز شاهد نوعى همراهى با مخاطبان و تلاش براى جذب تدريجى آنان به سوى حقيقت هستيم. حضرت ابراهيم اين شيوه را در مناظره با ستاره پرستان به كار بسته است. به اين صورت كه به منظور همراهى با آنها، در مرحله اول، كواكب، ماه، و خورشيد را خداى خود فرض مى كند. حضرت ابراهيم با استفاده از عقايد مخاطبان و مقبولات ايشان، به مقابله با اعتقاداتشان برمى خيزد و با برخوردى متين، به تدريج آنها را به حقيقت راهنمايى مى كند.

فلمّا رأى الشّمس بازغة قال هذا ربّى (189)

آن گاه چون خورشيد را تابان ديد گفت : اين پروردگار من است.

در حالى كه آيات قبل صراحت دارد كه او از اهل يقين و بيناى ملكوت آسمان ها و زمين است. پس فرض جدى بودن كلام ابراهيم، به كلى مردود است.

و كذلك نرى إ براهيم ملكوت السّماوات و الأرض و ليكون من الموقنين (190)

و اين چنين ملكوت آسمان ها و زمين را بر ابراهيم نمايانديم تا از اهل يقين گردد.

پس از آنكه با استدلال هايى ساده و محكم، خدايان ادعايى آنان را براى پرستش نالايق مى شمرد، به اظهار صريح عقايد مى پردازد:

إ نّى وجّهت وجهى للّذى فطر السّماوات و الأرض حنيفا و ما أنا من المشركين (191)

همانا من بادينى پاك، روى به سوى كسى دارم كه آسمان ها و زمين را آفريده است و من از مشركان نيستم.

همچنين آيه : «قال يا قوم إ نّى برى ء ممّا تشركون (192)؛ گفت : اى قوم من، من از شركى كه شما مى ورزيد، تبرى مى جويم» دلالت دارد بر اين كه حضرت ابراهيم در مقام اثبات وجود آفريدگار نبوده، بلكه با فرض ‍ ربوبيت ستاره، ماه و خورشيد و سپس اعراض از آنها، مى خواسته اثبات كند كه براى پروردگارش شريكى نيست.

از اين احتجاج برمى آيد كه وى حقيقت امر را مى دانسته و ايمان داشته كه مدبّر امورش و كسى كه به وى احسان نموده، همانا خداى سبحان است. بنابراين بار ديگر در برابر ستاره و ماه و خورشيد گفت : «هذا ربّى» در حقيقت از باب تسليم و به زبان خصم حرف زدن است. وى در ظاهر، خود را يكى از آنان به حساب مى آورد و عقايد خرافى آنان را صحيح فرض ‍ نموده آنگاه با بيانى مستدل باطل بودن آن را ثابت كرده است. اين شيوه احتجاج، بهترين راهى است كه مى تواند انصاف خصم را جلب كرده و از طغيان عصبيت او جلوگيرى نموده، او را براى شنيدن حرف حقّ آماده سازد. (193)

# از آنجا كه وظيفه هر مبلغ، جذب دل هاى مردم به منظور ارشاد و هدايت عقلها است، پيامبر از هر راه ممكن تلاش مى نمود فاصله ميان دلها و عقلها را به حداقل برساند. بدين منظور، در برخورد با يهود، نصارى، و حتى مشركان، بر عقايد صحيح و قابل قبولشان تأكيد مى كرد، تا آن عقايد را به عنوان پلى براى ارتباط و پشتوانه اى براى ارائه عقايد جديد قرار دهد.

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله با هدايت قرآن، مأموريت يافت اهل كتاب را به اين صورت به عقايد مشترك دعوت كند:

قل يا أهل الكتاب تعالوا إ لى كلمة سوأ بيننا و بينكم إ لّا نعبد إ لّا اللّه و لا نشرك به شيئا و لا يتّخذ بعضنا بعضا أربابا من دون اللّه فإ ن تولّوا فقولوا اشهدوا بأنّا مسلمون (194)

بگو اى اهل كتاب، بياييد بر سر سخنى كه ميان ما و شما يكسان است بايستم كه جز خداوند را نپرستيم و چيزى را شريك او قرار ندهيم و بعضى از ما بعضى ديگر را به جاى خدا به خدايى نگيرد. پس اگر روى گردان شدند، بگوييد شاهد باشيد كه ما فرمانبردار و مسلمانيم.

همچنين در جاى ديگر به همه مسلمانان دستور مى دهد كه :

اتل ما أوحى إ ليك من الكتاب و أقم الصّلاة إ نّ الصّلاة تنهى عن الفحشأ و المنكر و لذكر اللّه أكبر و اللّه يعلم ما تصنعون (195)

آنچه از كتاب آسمانى بر تو وحى شده است را بخوان و نماز را برپا دار؛ چرا كه نماز از زشتى ها و ناشايستى ها باز مى دارد و همانا ذكر خداوند (از هر كارى) مهمتر و بزرگ تر است و خداوند مى داند آنچه را كه انجام مى دهيد.

در اين آيات و موارد مشابه آن به شيوه جديد از گفت و گو و مناظره در مقابل گروه هاى ديگر برمى خوريم كه يك شيوه عملى مبتنى بر يافتن نقاط اشتراك است تا از طريق آن به دعوت بپردازد و وارد جزئيات شود؛ به جاى آنكه از ابتدا نقاط اختلافى و تعصب انگيز را مطرح سازد. لذا آيات فوق بر توحيد، كه قدر مشترك اديان است، تأكيد دارد و پيامبر را فرمان داده كه به اين شيوه مجهز باشد. (196) در اين شيوه از مناظره از مسلمات خصم براى اقناع او كمك گرفته مى شود.

## 10. مناظره با رئيس گروه

از جمله آداب مناظره اين است كه بايد با افرادى صورت پذيرد كه صاحب نظر، برجسته، معروف، و تأثير گذار باشند تا در صورت محكوميت، بحث و گفت و گو به سرانجام مطلوب برسد. از اين رو پيامبران الهى در فرصت هاى مختلف با رؤ ساى گروههاى فكرى و عقيدتى مناظره مى كردند.

# حضرت ابراهيم عليه‌السلام براى دعوت به توحيد به احتجاج با نمرود پادشاه معاصرش مى پردازد؛ چرا كه نمرود نيز مانند بسيارى از جبّاران ادّعاى ربوبيت كرده بود.

ألم تر إ لى الّذى حاجّ إ براهيم فى ربّه أن آتاه اللّه الملك إ ذ قال إ براهيم ربّى الّذى يحيى و يميت قال أنا أحيى و أميت قال إ براهيم فإ نّ اللّه يأتى بالشّمس ‍ من المشرق فأت بها من المغرب فبهت الّذى كفر و اللّه لا يهدى القوم الظالمين (197)

آيا كسى كه خداوند به او ملك و پادشاهى بخشيده بود را نديدى كه با ابراهيم درباره پروردگارش محاجه مى كرد؟ آن هنگام كه ابراهيم گفت : پروردگار من كسى است كه زنده مى كند و مى ميراند. او گفت : من نيز زنده مى كنم و مى ميرانم. ابراهيم گفت : همانا خداوند خورشيد را از مشرق برمى آورد پس تو آن را از مغرب بياور. پس آن كس كه كفر ورزيده بود مبهوت و سرگشته ماند و خداوند قوم ستمكار را هدايت نمى كند.

نمرود نيز مانند ديگر جبّاران با وجود اين كه بت پرست بود، خود را در سلك خدايان در مى آورد. در قرآن كريم از فرعون حكايت شده كه مى گفت:«أنا ربكم الاعلى»(198) نمرود نيز چنين ادّعايى داشت و مى گفت : «أنا أحيى و أميت ؛ من زنده مى كنم و مى ميرانم».

محور بحث حضرت ابراهيم و نمرود اين بود كه حضرت مى گفت پروردگارش تنها خداى يگانه است و نمرود ادّعا داشت كه او خداى ابراهيم و ديگران است.

از اين رو نمرود در جواب ابراهيم عليه‌السلام كه فرمود ربّى الّذى يحيى و يميت، گفت : أنا أحيى و أميت. نمرود مغالطه كرد، حيات و ممات را به معناى مجازى گرفت، و گفت : اين افعال كار من است.

وقتى حضرت ابراهيم ديد كه با اثبات اين حجت نمى تواند مردمى را كه ادعاى نمرود را كوركورانه تصديق مى كنند، هدايت نمايد، دليل ديگرى آورد كه كسى نتواند با آن معارضه كند و فرمود: فإ نّ اللّه يأتى بالشّمس ‍ من المشرق فأت بها من المغرب اگر اين امور نيز به تو استناد دارد و منوط به اراده توست، پس خورشيد را از مغرب برآورد. لذا نمرود كه جوابى نداشت، متحيّر و مبهوت شد؛ چرا كه خداوند، گروه ستمكاران را به مقصد نمى رساند. بدين ترتيب مشاهده مى كنيم كه حضرت ابراهيم حجت و استدلالى آورد كه جدال پذير و قابل مناقشه نبود.

# حضرت موسى عليه‌السلام نيز در آغاز اعلام رسالت خويش به سوى فرعون و ملأ او رفت :

ثمّ بعثنا من بعدهم موسى بآياتنا إ لى فرعون و ملائه فظلموا بها فانظر كيف كان عاقبة المفسدين (199)

سپس بعد از ايشان موسى را با معجزات خويش به سوى فرعون و بزرگان قومش فرستاديم سپس آنها در حق آيات ما ستم كردند. پس بنگر كه عاقبت اهل فساد چگونه بوده است.

ثمّ بعثنا من بعدهم موسى و هارون إ لى فرعون و ملائه بآياتنا فاستكبروا و كانوا قوما مجرمين (200)

سپس بعد از آنان موسى و هارون را با معجزات خويش به سوى فرعون و بزرگان قومش فرستاديم، پس آنها استكبار ورزيدند و قومى گناهكار بودند.

ارسال انبيا به سوى اشراف و بزرگان قوم به اين خاطر است كه مفاسد اجتماعى و انحرافهاى محيط تنها با اصلاحات فردى و موضعى حل نخواهد شد، بلكه بايد سردمداران جامعه و آن هايى كه نبض سياست، اقتصاد، و فرهنگ را در دست دارند و در درجه اول اصلاح گردند تا زمينه براى اصلاح بقيه افراد نيز فراهم گردد. اين درسى است كه قرآن كريم به همه مسلمانان براى اصلاح جوامع اسلامى مى دهد. (201)

حضرت موسى در نخستين برخوردش با فرعون او را چنين خطاب مى كند: «يا فرعون»، خطابى كه در عين رعايت ادب، از هر گونه تملق، چاپلوسى، و اظهار عبوديت تهى بود:

و قال موسى يا فرعون إ نّى رسول من ربّ العالمين (202)

و موسى گفت : اى فرعون همانا من پيامبرى از سوى پروردگار جهانيان هستم.

همان پيامبر نرمخو و آسان گير در مراحل نخستين گفت و گو با فرعون، آنگاه كه دشمنى هاى غيرمنطقى، عناد روز افزون، و حتى تهديدهاى شديد فرعون و درباريان او مواجه مى شود، با شجاعت وصف ناپذيرى در برابر تمام قدرت و شوكت فرعونى مى ايستد و پاسخهاى دندان شكنى را ابراز مى دارد؛ چرا كه در منطق انبيا و سيره رسولان، نرمخويى تا زمانى مشروع است كه به تساهل و محافظه كارى نينجامد.

زمانى كه فرعون به قوم گفت : رسولى كه به سوى شما فرستاده شده مجنون است، موسى عليه‌السلام اظهار داشت كه اگر شما عاقليد، پروردگار من خالق آسمانها، زمين و آنچه ميان آن هاست، مى باشد:

قال ربّ المشرق و المغرب و ما بينهما إ ن كنتم تعقلون (203)

موسى گفت : او پروردگار مشرق و مغرب و آنچه در ميان آن هاست، مى باشد اگر تعقل كنيد.

سپس فرعون شروع به تهديد مى كند:

قال لئن اتّخذت إ لها غيرى لأجعلنّك من المسجونين (204)

فرعون گفت : اگر خدايى جز من را برگزينى، به تحقيق تو را از زندانيان قرار خواهم داد.

موسى در پاسخ او با صراحت مى گويد:

قال أو لو جئتك بشى ء مبين (205)

موسى گفت : حتى اگر معجزه اى آشكار برايت بياورم؟

همچنين خداوند به حضرت موسى و هارون عليهما السّلام مى فرمايد: به دنبال بيان رسالت خود، آزادى بنى اسرائيل را مطالبه كنيد:

فأتيا فرعون فقولا إ نّا رسول ربّ العالمين # أن أرسل معنا بنى إ سرائيل (206)

پس به سوى فرعون برويد و بگوييد كه همانا ما پيامبر پروردگار جهانيانيم # براى اين كه بنى اسرائيل را همراه ما بفرستى.

فرعون با جمله هايى حساب شده براى نفى رسالت آنها كوشيد و نخست رو به موسى كرد و گفت :

قال ألم نربّك فينا وليدا و لبثت فينا من عمرك سنين (207)

آيا ما تو را در كودكى در ميان خود پرورش نداديم؟ و سالهايى از عمرت را در نزد ما به سر نبردى؟

سپس به ايراد ديگرى نسبت به موسى پرداخته و مى گويد:

و فعلت فعلتك الّتى فعلت و أنت من الكافرين (208)

و تو كارى را كه كرده بودى (كشتن يكى از قبطيان و طرفداران فرعون)، انجام دادى و تو از كافران هستى (كفر نعمت كردى).

موسى عليه‌السلام هم پس از شنيدن سخنان فرعون، به پاسخ هر سه ايراد پرداخت، ولى به خاطر اهميت، پاسخ ايراد دوم فرعون را مقدم شمرد و چنين گفت :

قال فعلتها إ ذا و أنا من الضّالّين # ففررت منكم لمّا خفتكم فوهب لى ربّى حكما و جعلنى من المرسلين (209)

گفت : من اين كار را انجام دادم در حالى كه از بى خبران بودم # سپس از شما گريختم چون از شما مى ترسيدم. سپس پروردگارم به من حكمت بخشيد و مرا از پيامبران گردانيد.

سپس به پاسخ منّتى كه فرعون در مورد پرورش او در دوران طفوليت و نوجوانى بر گردن او گذارد، پرداخته و با لحن قاطع و اعتراض آميزى مى گويد:

و تلك نعمة تمنّها عليّى أن عبّدت بنى إ سرائيل (210)

آيا اين نعمتى است كه بر من منّت مى گذارى كه بنى اسرائيل را بنده و برده خود ساخته اى؟(211)

## 11. تحريك وجدان با تكيه بر عنصر عقلانيت

از آنجا كه شيوه هاى مختلف تبليغى، از جمله مناظره، علاوه بر انديشه و خرد، با قلبها و عواطف نيز سر و كار دارد، انبيا و مبلغان الهى به تناسب شرايط و مخاطبان گوناگون، از استدلال عقلى و يا بيان عاطفى براى تأثير گذارى و اقناع آنها بهره جسته اند.

در روش عاطفى، قرآن مطالب استدلالى و برهانى را با لطافت خاص مطرح مى نمايد و عواطف انسانى را تحريك مى كند. به طورى كه در قلب مى نشيند و در انسان تغييرات ريشه اى و عميق ايجاد مى نمايد. با نگاهى به مناظره هاى انبيا و نوع كلمات و عبارات به كار رفته در آنها روشن مى گردد كه در كنار هدف قرار دادن عقل و انديشه مخاطبان، دل، وجدان، و فطرت آنان نيز مورد توجه و خطاب واقع مى شود.

# حضرت ابراهيم عليه‌السلام پس از ارائه پرسشى تكان دهنده كه در آن عقل و انديشه افراد مورد خطاب قرار داده است، مى فرمايد:

أفرأيتم ما كنتم تعبدون (212)

آيا در آنچه كه مى پرستيد تأمل كرده ايد؟

حضرت در ادامه جهت خطاب را از عقل مخاطب به دل او مى كشاند و مى گويد:

أنتم و آباؤ كم الاقدمون # فإ نّهم عدوّ لى إ لّا ربّ العالمين (213)

شما و پدران گذشته تان # (بدانيد) هر آنچه را كه مى پرستيد دشمن من هستند جز پروردگار جهانيان.

همچنين پس از جدالهاى عقلانى پياپى كه منجر به شكستن بت ها به دست او مى گردد، وقتى كه به او يورش مى آورند، لحن و خطابش متوجه دلها متوجه مى شود:

و قال إ نّى ذاهب إ لى ربّى سيهدين # ربّ هب لى من الصّالحين (214)

و ابراهيم گفت : من رونده به سوى پروردگارم هستم كه به زودى مرا راهنمايى خواهد كرد # پروردگارا به من (فرزندى) از صالحان ببخش.

در محاجّه با ستاره پرستان نيز، پس از گفت و شنودى استدلالى، جانها را مورد خطاب قرار مى دهد:

إ نّى وجّهت وجهى للّذى فطر السّماوات و الأرض حنيفا و ما أنا من المشركين (215)

همانا من با دينى پاك، روى به سوى كسى دارم كه آسمان ها و زمين را آفريده است و من از مشركان نيستم.

حضرت ابراهيم عليه‌السلام عليه بت ها تصميم قاطعى مى گيرد و در موقعيتى مناسب آنها را در هم مى شكند. همه بت ها جز بت بزرگ را تكه تكه مى كند و اميدوار است كه مردم با ديدن اين صحنه بت بزرگ را متهم نمايند.

و تاللّه لأكيدنّ أصنامكم بعد أن تولّوا مدبرين # فجعلهم جذاذا إ لّا كبيرا لهم لعلّهم إ ليه يرجعون (216)

به خداوند سوگند بعد از اين كه روى گردان شديد در مورد بت هايتان تصميم مى گيرم # آن گاه آنها را تكه تكه كرد مگر بزرگترشان را، شايد كه به او روى آورند (او را متهم نمايند).

وقتى مردم شهر متوجه اين اوضاع شدند، به سراغ ابراهيم عليه‌السلام رفته و با ايشان محاجّه مى نمايند. حضرت نيز با استدلالاتى كه عقل و دلشان را خطاب قرار مى دهد، آنها را مجاب مى نمايد.

وقتى كه حضرت ابراهيم را حاضر مى كنند و چنان كه از شواهد پيداست محل اين جلسه در بتخانه بوده از او مى پرسند:

... أ أنت فعلت هذا بآلهتنا يا إ براهيم (217)

اى ابراهيم آيا تو اين كار را با خدايان ما انجام دادى؟

ابراهيم به منظور الزام خصم و ابطال الوهيت اصنام در جواب مى فرمايد:

... بل فعله كبيرهم هذا فسئلوهم إ ن كانوا ينطقون (218)

بلكه اين بزرگشان اين كار را كرده است. از آنها بپرسيد اگر سخن مى گويند.

بدين ترتيب از آنها مى خواهد حقيقت را از خود بت بپرسند كه چه كسى اين كار را انجام داده است ؛ البته اگر بت ها مى توانند حرف بزنند.

حضرت با اين سؤ ال مى خواهد اين نتيجه را بگيرد كه بت ها نمى توانند حرف بزنند. لذا الوهيت آنها باطل مى شود و خود مردم هم با رجوع به عقل خود به اين امر اعتراف مى كنند.

چرا كه وقتى مردم كلام حضرت ابراهيم را شنيدند و متوجه شدند كه اصنام جماداتى بى شعورند و حرف نمى زنند، حجت بر آنان تمام شده و هر يك در دل، خود را خطاكار دانسته و حكم كرد به اين كه خود او ظالم است نه ابراهيم:

فرجعوا إ لى أنفسهم فقالوا إ نّكم أنتم الظّالمون (219)

پس به خوشان آمدند و گفتند: همانا شما خود ستمگريد.

ولى براى باطل جلوه دادن حقّ و حقّ جلوه دادن خود، با اين كه حقّ را مى دانستند، ابراهيم عليه‌السلام را حق ستيز خواندند و گفتند: تو كه مى دانى كه اينها حرف نمى زنند و به اين خاطر اين سخن را مى گويى كه از خود دفاع كنى.

ثمّ نكسوا على رؤ سهم لقد علمت ما هؤ لأ ينطقون (220)

سپس سرهايشان را تكان دادند (و گفتند) تو خوب مى دانى كه بت ها سخن نمى گويند.

حضرت ابراهيم وقتى كه ديد وجدانها تا اندازه اى متنبه شده بود، عقل آنها را خطاب قرار داد و بعد از ابطال الوهيت بت ها آنها را توبيخ نموده و مى فرمايد:

... أفتعبدون من دون اللّه ما لا ينفعكم شيئا و لا يضرّكم # أفّ لكم و لما تعبدون من دون اللّه أفلا تعقلون (221)

آيا به جاى خداوند چيزى را مى پرستيد كه نه سودى به شما مى رساند و نه زيانى؟ # اف بر شما و بر آنچه كه به جاى خداوند مى پرستيد. آيا انديشه و تعقل نمى كنيد؟(222)

# حضرت موسى عليه‌السلام نيز گاهى از استفهامى كه موجب تحريك عواطف مى شد، بهره مى جويد. حضرت پس از بازگشت از ميقات و مواجه شدن با گمراهى قوم، از روش عاطفى استفاده مى كند.

فرجع موسى إ لى قومه غضبان أسفا قال يا قوم ألم يعدكم ربّكم وعدا حسنا أفطال عليكم العهد أم أردتم أن يحلّ عليكم غضب من ربّكم فأخلفتم موعدى (223)

آن گاه موسى خشمگين و اندوهگين به سوى قومش بازگشت و گفت : اى قوم من آيا پروردگارتان شما را وعده نيكو نداد و آيا اين عهد، طولانى شد يا خواستيد خشم پروردگارتان بر شما فرود آيد كه در وعده تان با من خلاف كرديد.

يكى از راههاى اعمال اين شيوه، تصريح به رابطه مخاطب با مبلغ است كه خيرخواهى و دلسوزى مبلغ را تلقين مى كند. مانند عبارت «يا قوم» كه بارها در صدر جملات حضرت موسى عليه‌السلام آمده و يا كاربرد عبارت «ربى و ربكم» به جاى كلمه «اللّه و رب» كه همه حكايت از سرنوشت واحد طرفين مى نمايد و به وجود آورنده جوّ تفاهم و همدردى است.

گاهى نيز با اشاره به ستمى كه بر خويشتن روا داشته اند، دلشان را مخاطب قرار مى دهد:

و إ ذ قال موسى لقومه يا قوم إ نّكم ظلمتم أنفسكم باتّخاذكم العجل فتوبوا إ لى بارئكم فاقتلوا أنفسكم ذلكم خير لكم عند بارئكم فتاب عليكم إ نّه هو التّوّاب الرّحيم (224)

و چون موسى به قومش گفت : اى قوم من همانا شما با گوساله پرستى بر خودتان ستم كرده ايد. پس به درگاه آفريدگارتان توبه كنيد و نفس هايتان را بكشيد كه اين در نزد پروردگارتان براى شما بهتر است. پس خداوند از شما در مى گذرد؛ چرا كه او توبه پذير مهربان است.

يكى از مهمترين آفات و خطرات براى هر مكتب، انحراف مردم پس از هدايت است. وقتى بنى اسرائيل پس از هلاكت فرعون، وارث زمين و عهده دار حكومت شدند، در معرض آزمايشى حساس قرار گرفتند و در مسير بازگشت از حركت شبانه خود، بر قومى بت پرست گذشتند. رسوبات فرهنگ شرك و بت پرستى در ذهن و دل اين مردم موجب گشت اين كار در نظرشان مطلوب افتد و از موسى خواستند معبودى برايشان قرار دهد:

قالوا يا موسى اجعل لنا إ لها كما لهم آلهة قال إ نّكم قوم تجهلون (225)

گفتند: اى موسى براى ما خدايى قرار بده همان طور كه آنان خدايانى دارند. (حضرت موسى) گفت : به راستى كه شما قومى نادان هستيد.

موسى، بى درنگ با پاسخى قاطع و ناشى از خشمى فروخفته، آنان را به نادانى نسبت داد و دلايل قانع كننده اى بر بطلان خواسته آنها عرضه فرمود:

إ نّ هؤ لأ متبّر ما هم فيه و باطل ما كانوا يعملون (226)

در حقيقت آنچه ايشان درآنند نابود و زايل و آنچه انجام مى دادند باطل است.

وى به اين استدلال بسنده نكرد و با تغيير لحن خطاب از عقل به دل، وجدان ايشان را پريشان و تحت تأثير قرار داد:

قال أغير اللّه أبغيكم إ لها و هو فضّلكم على العالمين (227)

گفت : آيا جز خداوند را خداى شما بپسندم و حال آن كه او شما را بر جهانيان برترى بخشيده است.

## 12. باطل كردن مدّعاى افراد با استفاده از ادّعاى خود آنها

انبياى الهى استدلال هاى خود را براى باطل نمودن ادّعاى دشمنانشان بر مبناى ادّعاى خود آنها قرار مى دادند. به اين صورت كه اگر طرف مناظره آنها سخنى را مى گفت كه حكم خاصى از آن اثبات مى شد، ولى وى هدف ديگرى را از بيان آن دنبال مى كرد، پيامبر خدا با هوشيارى و با استفاده از همان سخن، دشمنان خود را محكوم كرد.

# حضرت ابراهيم عليه‌السلام در مناظره با نمرود آنجا كه وى ادّعاى خدايى مى كند، مى فرمايد:

فإ نّ اللّه يأتى بالشّمس من المشرق فأت بها من المغرب (228)

همانا خداوند خورشيد را از مشرق برمى آورد پس تو آن را از مغرب بياورد.

حضرت مبناى اين حجت را بر ادّعايى كه نمرود در حجت قبلى كرده بود قرار داد. به اين صورت كه فرمود: اگر تو ادعا كردى كه پروردگار من هستى! شأن پروردگار من اين است كه در نظام عالم و تدبير جهان تصرف كند. پس ‍ خورشيد را از مغرب برآور.

علت اين كه ابراهيم پايه اين دليل را بر ادعاى سابق نمرود قرار داد، اين است كه كسى خيال نكند كه بحث سابق به نفع نمرود تمام شده و مدعاى او به ثبوت رسيده است. (229)

# حضرت موسى عليه‌السلام نيز در برخود با ساحران از اين شيوه استفاده كرد.

قالوا يا موسى إ مّا أن تلقى و إ مّا أن نكون أوّل من ألقى (230)

ساحران گفتند: اى موسى تو مى افكنى يا ما اول كسى باشيم كه بيفكنيم؟

وقتى ساحران طنابها و چوب دستى هاى خود را انداختند و هر چه داشتند به كار گرفتند، خداوند به حضرت موسى عليه‌السلام فرمود:

لا تخف إ نّك أنت الأعلى (231)

مترس كه تو خود برترى.

حضرت نيز عصايش را انداخت و آنچه را كه ساخته بودند بلعيد و به اين صورت ادعاى آنها را باطل كرد تا اين كه :

فألقى السّحرة سجّدا قالوا آمنّا بربّ هارون و موسى (232)

آن گاه ساحران به سجده افتادند و گفتند: به پروردگار هارون و موسى ايمان آورديم. (233)

قرآن همچنين مى فرمايد:

فلمّا جأهم الحقّ من عندنا قالوا إ نّ هذا لسحر مبين (234)

و چون حقّ از جانب ما به سوى آنان آمد، گفتند: بى گمان اين سحر و جادويى آشكار است.

حضرت موسى وقتى گفتار فرعونيان را شنيد و ملاحظه كرد كه به «حقّ»، نسبت «سحر مبين» مى دهند، در مقام ردّ و انكار گفتار آنان به صورت استفهام، انكار را تكرار كرده و دوباره مى پرسد: آيا اين سحر است؟

... أسحر هذا و لا يفلح السّاحرون (235)

آيا اين سحر است و حال آن كه ساحران را هرگز پيروزى نخواهد بود؟(236)

## 13. اولويت امر به معروف و نهى از منكر

پيامبران براى اين كه جامعه را از آفات و انحرافات پاك نمايند، همواره قوم خود را از منكرات نهى مى كردند و آنها را به كارهاى پسنديده و حسنه دعوت مى نمود. لذا امر به معروف و نهى از منكر را سر لوحه دعوت خود و از جمله اولويت هاى كارى خود قرار مى دادند.

# حضرت لوط عليه‌السلام در اين راستا با انحرافات اخلاقى و عادات زشت قومش مبارزه كرد و به شيوه هاى مختلف با اين پديده سوء، مقابله مى نمود. در قرآن هر گاه سخن از لوط به ميان آمده، روشهاى مبارزه بى امان او با اين آفات اخلاقى و اجتماعى خطرناك و خانمان سوز مشاهده مى گردد.

و لوط إ ذ قال لقومه أ تأتون الفاحشة ما سبقكم بها من أحد من العالمين (237)

و لوط را فرستاديم، هنگامى كه به قوم خود گفت : آيا آن كار زشت را مرتكب مى شويد كه هيچ كس از جهانيان در آن بر شما پيشى نگرفته است؟

إ نّكم لتأتون الرّجال شهوة من دون النّسأ بل أنتم قوم مسرفون (238)

شما از روى شهوت با مردان، به جاى زنان در مى آميزيد، آرى شما قومى تجاوز كاريد.

و لوط إ ذ قال لقومه أ تأتون الفاحشة و أنتم تبصرون (239)

و لوط را به ياد آور هنگامى كه به قومش گفت : آيا شما به سراغ كارى بسيار قبيح مى رويد. در حالى كه (زشتى و نتايج شوم آن را) مى بينيد؟

أإ نّكم لتأتون الرّجال شهوة من دون النّسأ بل أنتم قوم تجهلون (240)

آيا شما از روى شهوت به جاى زنان به سراغ مردان مى رويد؟ آرى شما قومى جاهل هستيد.

حضرت لوط عليه‌السلام با بيان عواقب مرگ بار اين عمل، مى خواهد وجدان آنها را بيدار كند. اين استفهام تقريرى است. به طورى كه مى خواهد پاسخ را از درون وجدان خودشان بشنوند تا مؤ ثرتر واقع شود، ولى آنها به جاى اين كه به حضرت جواب قانع كننده اى بدهند، او را تهديد به اخراج مى كنند:

و ما كان جواب قومه إ لّا أن قالوا أخرجوهم من قريتكم إ نّهم أناس ‍ يتطهّرون (241)

و پاسخ قوم او جز اين نبود كه مى گفتند: آنان را از شهرتان بيرون كنيد؛ چرا كه آنها مردمانى هستند كه اين كار را پليد دانسته و از آن تنزّه مى جويند.

حضرت با بيانى شيوا و مستدل آنها را از اين عمل زشت باز مى دارد و به آنها نشان مى دهد اين كار نتيجه جهل، نادانى، و بى خبرى از قانون آفرينش و همه ارزشهاى انسانى است، ولى چون آنها پاسخى نداشتند، گفتند كه خاندان لوط را از شهر و ديار خود بيرون كند؛ چرا كه اينها پاك هستند و حاضر نيستند با ما هماهنگ شوند.

# حضرت شعيب عليه‌السلام نيز امر به معروف و نهى از منكر را سرلوحه دعوت خويش قرار داده بود و قوم خود را پس از دعوت به توحيد، كه اصل و پايه دين است، به اداى درستِ پيمانه و ميزان، و اجتناب از كم فروشى، كه در آن زمان متداول بود، دعوت نمود:

قد جأتكم بيّنة من ربّكم فأوفوا الكيل و الميزان و لا تبخسوا النّاس ‍ أشيأهم و لا تفسدوا فى الأرض بعد إ صلاحها ذلكم خيرلكم إ ن كنتم مؤمنين (242)

به راستى حجتى روشن از سوى پروردگارتان براى شما آمده است. پس ‍ پيمانه و ترازو را درست بدهيد و به مردم اجناسشان را كم ندهيد و در زمين بعد از آن كه به صلاح آمده است، فساد نكنيد كه اگر مؤمن باشيد برايتان بهتر است.

حضرت شعيب عليه‌السلام علت امر به معروف و دعوت به توحيد را اينگونه بيان مى كند كه اين كارها براى شما بهتر است اگر ايمان داشته باشيد. اين اوامر به موازات نهى از منكر در سيره وى مشاهده مى شود. از جمله نهى از منكرهاى حضرت شعيب مى توان به موارد زير اشاره كرد:

نهى از تقلب و غش در معامله،(243) فساد انگيزى،(244) ادا نكردن حق پيمانه و ترازو (كم فروشى)،(245) زيان رساندن به ديگران،(246) و فساد پس از اصلاح. (247)

همچنين از قوم خود مى خواهد كه مانع گسترش دين خدا نشوند:

و لا تقعدوا بكلّ صراط توعدون و تصدّون عن سبيل اللّه من آمن به و تبغونها عوجا و اذكروا إ ذ كنتم قليلا فكثّركم و انظروا كيف كان عاقبة المفسدين (248)

و بر سر هر راهى منشينيد كه مردم را بترسانيد و هر كسى را كه ايمان دارد از راه خدا بازداريد و آن را ناهموار و ناهنجار مشماريد و به ياد آوريد زمانى را كه اندك بوديد سپس شما را زياد كرد و بنگريد كه سرانجام اهل فساد چگونه بود.

قوم حضرت شعيب نيز مانند قوم حضرت لوط، هود، و نوح نه تنها به او ايمان نياوردند، بلكه او را تهديد نمودند كه اگر از دين توحيد دست برندارد، او را از شهر اخراج مى كنند. كفّار قوم حضرت شعيب، پيروان شعيب و كسانى را كه مى خواستند به او ايمان بياورند، تهديد مى كردند:

و قال الملأ الّذين كفروا من قومه لئن اتّبعتم شعيبا إ نّكم إ ذا لخاسرون (249)

و بزرگان قومش كه كفر ورزيده بودند گفتند: اگر از شعيب پيروى كنيد همانا شما از زيانكاران خواهيد بود.

و شعيب نيز آنها را از ارتكاب اين كار نهى مى كرد. (250)

## 14. قاطعيت در اظهار عقايد و تبليغ رسالت

انبيا عليهم‌السلام در آغاز نبوت، مواضع اصولى و ريشه اى رسالت خود را با قاطعيت اعلام مى كردند و اين اعلام قاطعانه، مخاطبان را به اقناع كامل نزديك مى نمود و هر گونه ترديد را در اذهان آنان از بين مى برد.

# حضرت موسى عليه‌السلام در ابتدا بر صدق و راستگويى خويش تأكيد مى ورزد:

حقيق على أن لا أقول على اللّه إ لّا الحقّ قد جئتكم بيّنة من ربّكم فأرسل معى بنى إ سرائيل (251)

سزاوار است كه درباره خداوند جز سخن حقّ نگويم. به راستى كه من براى شما از سوى پروردگارتان معجزه اى آورده ام. پس بنى اسرائيل را همراه من بفرست.

سپس در آغاز مناظره خود با فرعون، اشراف، درباريان، و يا توده مردم، رسالت و نبوّت خويش را با صراحت و قاطعيت معرفى مى كند. در حالى كه مدتها پيش فرعون بنا به رأى كاهنان، به شدت از ظهور چهره اى الهى كه ويرانگر كاخ و تخت ستم خواهد بود، بيم داشت و بر اين اساس، همه افراد خود را جهت از ميان بردن چنين فردى بسيج كرده بود.

## 15. يادآورى نعمتهاى الهى

هدف پيامبران از يادآورى نعمتهاى الهى در خلال بحث و گفت و گوهاى خود، علاوه بر هدايت مردم به توحيد، ايجاد روحيه خودباورى، اعتماد به نفس، و زنده نمودن عزت نفس ايمانى در مخاطبان بود. معلوم است خود اين حالت نيز مى تواند راه را براى پذيرش كامل دعوت هموارتر سازد.

# حضرت موسى عليه‌السلام ضمن اين كه قوم را به خودش نسبت مى دهد، در بسيارى از مناظرات و گفت و گوها، مردم را نسبت به نعمتهاى الهى بى شمارى كه از آن برخوردار بودند، آگاه مى نمود. در اين بيانات، وى بيشتر به ذكر نعمتهاى اجتماعى و معنوى، مانند فضيلت هايى كه خداوند به بنى اسرائيل عطا فرموده بود، مى پردازد تا نعمتهاى ظاهرى و دنيوى.

و إ ذ قال موسى لقومه اذكروا نعمة اللّه عليكم إ ذ أنجاكم من آل فرعون يسومونكم سوء العذاب و يذبّحون أبنأكم و يستحيون نسأكم و فى ذلكم بلأ من ربّكم عظيم (252)

و چون موسى به قومش گفت : نعمت هاى الهى بر خودتان را به ياد آوريد كه شما را از آل فرعون كه عذابى سخت را به شما مى چشانيدند و پسران شما را مى كشتند و زنانتان را زنده نگاه مى داشتند (براى بردگى)، نجات داد و در آن امتحان بزرگى از سوى پروردگارتان بود.

موسى عليه‌السلام خطاب به بنى اسرائيل مى فرمايد:

... يا قوم اذكروا نعمت اللّه عليكم إ ذ جعل فيكم أنبيأ و جعلكم ملوكا و آتاكم ما لم يؤ ت أحدا من العالمين (253)

اى قوم من نعمت خداوند را بر خودتان به ياد آوريد آن هنگام كه در ميان شما پيامبرانى قرار داد و شما را پادشاه كرد و به شما چيزهايى بخشيد كه به هيچ كس از جهانيان نداده است.

يا بنى اسرائيل قد أنجيناكم من عدوّكم و واعدناكم جانب الطّور الأيمن و نزّلنا عليكم المنّ و السّلوى (254)

اى بنى اسرائيل به راستى شما را از دشمنانتان نجات داديم و با شما در جانب طور ايمن وعده گذارديم و براى شما منّ و سلوى فرو فرستاديم.

از سوى ديگر حضرت موسى عليه‌السلام وظيفه دارد، «ايام اللّه»، وقايع، و سرگذشت امتهاى پيشين را براى انذار، هشدار، و عبرت گرفتن آنان بازگو نمايد و به اين وسيله آنها را هدايت نمايد.

و لقد أرسلنا موسى بآياتنا أن أخرج قومك من الظّلمات إ لى النّور و ذكّرهم بأيّام اللّه إ نّ فى ذلك لآيات لكلّ صبّار شكور(255)

و به راستى كه موسى را با معجزات خود فرستاديم كه قومت را از تاريكى ها به سوى روشنايى ببر و ايام اللّه را به آنها تذكر بده كه همانا در اين براى هر شكيباى شاكرى، نشانه هايى است.

براى ايام اللّه مصاديق متعددى ذكر كرده اند: از جمله وقايعى كه بر امتهاى معروف و بزرگ پيشين همچون قوم نوح، عاد، و ثمود گذشته و يا آنچه از ابن عباس نقل شده است كه گفت :

ايام اللّه عبارتند از: نعمتها و بلاهاى الهى ؛ نعمت الهى، ابرهاى غليظى است كه باعث برف و باران مى شوند، همچنين شكافته شدن دريا براى عبور بنى اسرائيل و موارد ديگر. بلاى الهى نيز عبارت است از هلاكت برخى از امتهاى گذشته. (256)

## 16. ترديد افكنى در ميان مخالفان

از آنجا كه عقيده باطل عارى از اصالت و استحكام است : متزلزل ساختن بنياد آن آسانتر از بنا نهادن بنياد توحيد است.

# پيامبر گرامى اسلام در مواضع متعدد، اين شيوه را تجربه كرد و با القاى شك و ترديد، عقايد مخالفان را مورد هجوم قرار داده كه آيات قرآن به خوبى از آن حكايت مى نمايد:

قل من يرزقكم من السّماوات و الأرض قل اللّه و إ نّا أو إ يّاكم لعلى هدى أو فى ضلال مبين (257)

بگو كيست كه شما را از آسمانها و زمين روزى مى دهد؟ بگو: خدا؛ و ما يا شما بر طريق هدايت، يا در گمراهى آشكاريم.

در اين آيه خداوند با تحدى و تهاجم، به مناظره با كفار نمى پردازد، بلكه با تلاش براى ايجاد شك در اعماق وجود آنها، سعى مى كند فطرت خفته و نهاد نهفته ايشان را بيدار و متوجه حقيقت كند، تا خود به بطلان اعتقادشان واقف شوند و به نور ايمان منوّر گردند. (258)

در جاى ديگر مى فرمايد:

أم تقولون إ نّ ابراهيم و إ سماعيل و إ سحاق و يعقوب و الأسباط كانوا هودا أو نصارى قل أأنتم أعلم أم اللّه و من أظلم ممّن كتم شهادة عنده من اللّه و ما اللّه بغافل عمّا تعملون (259)

يا شما (اهل كتاب) مى گوييد كه ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و اسباط، يهودى و مسيحى بوده اند؟ بگو شما داناتريد يا خداوند؟ چه كسى ستمكارتر از كسى است كه شهادتى را كه از جانب خداوند بر او مقرر گرديده است، پنهان دارد؟ و خداوند از آنچه كه انجام مى دهيد غافل نيست.

در اتخاذ اين شيوه، نوعى تنازل مقطعى از مواضع خدشه ناپذير داعى، و به عبارت ديگر نوعى همراهى با مخاطب لازم است كه فوايد بسيارى، از جمله جلوگيرى از تعصب و تندخويى مخاطب را در عرصه مبارزه فكرى در بردارد.

## 17. ايجاز بعد از اطناب

# مردم با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره عيسى عليه‌السلام مجادله مى كردند. خداوند متعال نيز اين مسئله را بيان مى كند.

و لمّا ضرب ابن مريم مثلا إ ذا قومك منه يصدّون # و قالوا أآلهتنا خير أم هو ما ضربوه لك إ لّا جدلا بل هم قوم خصمون (260)

و چون (آفرينش) پسر مريم مَثَل زده شد، آن گاه قوم تو از آن بنگ برداشتند# و گفتند: آيا خدايان ما بهترند يا او؟ و اين مَثَل را براى تو نزدند مگر از راه جدل. آرى آنان قومى ستيزه جو هستند.

مردم قريش وقتى ديدند قرآن به داستان عيسى عليه‌السلام مَثَل مى زند، آن را مسخره كردند و با استفهامى انكارى گفتند: أآلهتنا خير أم هو. آنها مسيح را از ديد مسيحيت كه پسر خدا مى پنداشتند، با الهه خود مقايسه كردند و در ردّ دعوت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به توحيد، گفتند: خدا بهتر است يا مسيح؟ علامّه طباطبايى مى گويد: اين نوع جدل، سخيف ترين جدال است. چون ضمن آن مى خواستند بگويند كه اوصافى كه در قرآن براى مسيح آمده است، اصلا قابل اعتنا نيست. (261)

همچنين آيه : «إ نّ مثل عيسى عنداللّه كمثل آدم خلقه من تراب ثمّ قال له كن فيكون (262)؛ همانا (آفرينش) عيسى نزد خداوند به مانند (آفرينش) آدم است كه او را از خاك آفريد سپس به او گفت موجود شو و بى درنگ موجود شد» كه درباره نصارى نجران و احتجاج نمودن با آنان نازل شده است كه خلقت وى را به خلقت حضرت آدم عليه‌السلام شبيه كرده است. در اين آيه شريفه دو دليل براى نفى الوهيت عيسى عليه‌السلام وجود دارد:

1. خدا عيسى را بدون پدر خلق كرد. كسى هم كه مخلوق باشد، ناگزير بنده خدا خواهد بود، نه آنكه مقام الوهيت داشته باشد.

2. آفريدن و خلق عيسى، بالاتر از آفريدن آدم نيست. پس اگر سنخ خلقتش ‍ مقتضى الوهيتش باشد، بايد نصارى براى آدم هم مقام الوهيت قائل شوند. حال آنكه درباره آدم چنان عقيده اى ندارند. پس درباره عيسى هم نبايد به الوهيت او قائل شوند؛ زيرا هر دو در اين كه بدون پدر آفريده شده اند، شبيه يكديگرند. (263)

## عامل موفقيت انبيا

در جمع بندى مطالبى كه در مورد انبياى مكرّم الهى گفته شد، مى توان عامل موفقيت آنان را علاوه بر روشهاى گفته شده، در روح دعوت آنان دانست. به طورى كه شگردهاى آنان در مناظراتشان حاوى بنياد و پايه هاى مستحكمى بوده كه به اين شيوه قدرت نفوذ بخشيده است.

قرآن كريم عامل موفقيت پيامبر اسلام را كه مسلما در مورد انبياى ديگر نيز چنين است به اين صورت بيان مى كند:

ادع إ لى سبيل ربّك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالّتى هى أحسن (264)

اى رسول مردمان را با حكمت و برهان و موعظه نيكو به راه خدا دعوت نما و با بهترين شيوه با آنها مناظره كن.

در اينجا عامل موفقيت را سه امر شمرده است ؛ يعنى سه وسيله براى پيشبرد اهداف پيامبران لازم است كه عبارتند از:

### اول : استدلال و منطق

هر پيامبرى كه با مردم رو به رو مى شود، بايد با منطق و استدلال با آنها صحبت كند. درباره ابراهيم عليه‌السلام در قرآن آمده است كه وقتى با ستاره پرستان روبه رو مى شود، مى گويد من نيز مانند شما ستاره را خداى خود قرار مى دهد و پس از آنكه ستاره غروب كرد، مى گويد: «لا أحبّ الآفلين»(265)؛ من خدايى را كه غروب مى كند و از ديده ها پنهان مى شود دوست ندارم»؛ يعنى به اين صورت استدلال مى كند كه خداى ما غروب و زوال ندارد و ناپديد نمى شود.

قرآن همچنين از زبان انبيا مردم را به تعقّل، تفكّر، و تدبّر دعوت كرده است. به طورى كه پيامبران در مقابل كسانى كه مى گفتند: «إ نّا وجدنا آبأنا على أمّة و إ نّآ على آثارهم مقتدون (266)؛ همانا ما پدرانمان را بر سنت و شيوه اى يافته ايم و ما دنباله روى آنها هستيم» مى فرمودند:

أو لو جئتكم بأهدى ممّا وجدتم عليه آبأكم قالوا إ نّا بما أرسلتم به كافرون (267)

حتى اگر براى شما آيينى را بهتر از آنچه كه پدرانتان بر آن يافته ايد، بياورم؟ گفتند: ما به آنچه كه شما به رسالت آورده ايد، كافريم.

### دوم : موعظه حسنه

اين مطلب در قرآن به خطابه، ارشاد، و موعظه تعبير شده است ؛ يعنى سخنى كه برهانى نيست و جنبه ارشادى دارد و مردم را از مفاسد، انحرافات اخلاقى، شرك، و گناه آگاه مى كند و آنها را به مكتب توحيد رهبرى مى نمايد. در اين زمينه آيات زيادى وجود دارد. مثلا در بيان داستان اقوام گذشته بيان مى كند كه اقوام گذشته چگونه در اثر فرو رفتن در گناه نابود شدند و چگونه اقوامى در اثر پيروى از پيامبران، موفق و سعادتمند شده اند.

### سوم : جدل و مقابله به مثل

مى دانيم كه در برابر دعوت انبيا غير از انسانهايى كه موضعگيرى فكرى قبلى ندارند و آماده پذيرش حقّ هستند، گروههاى ديگرى نيز وجود داشته اند كه با موضعگيرى مخالف، دعوت پيامبران را ردّ مى كردند؛ يعنى از اول يكى موضعگيرى مخالف داشته و در موضع خود سرسخت و متعصب بودند و در برابر حكمت و موعظه حسنه، به هيچ وجه قانع و تسليم نمى شدند و با اين كه حقانيت انبيا را درك مى كردند، عناد مى ورزيدند. انبيا با اين گروه مثل خودشان، يعنى از طريق مجادله، برخورد مى كردند. قرآن داستان حضرت موسى و بنى اسرائيل را تعريف مى كند كه هر وقت موسى عليه‌السلام به اشكالاتشان پاسخ مى داد، بلافاصله اشكال ديگرى عنوان مى كردند. همچنين ساير انبيا نيز با گروه معاند و ستيزه جو با جدل و مجادله ممكن نبود كه به روش ديگرى برخورد نمايند. (268)

# بخش سوم : سيره امام صادق عليه‌السلام

به اعتراف مورخان، مستشرقان و تحليل گران، سرآغاز شكوفايى علمى و فكرى فرهنگ و تمدن ايران، ظهور اسلام و گرايش گسترده و همه جانبه اين ملت به آيين و مكتب نجات بخش اسلام بوده است. بيشتر بزرگان علم و فرهنگ، و انديشمندانى كه در زمينه هاى گوناگون در اين مرز و بوم تاريخ پر افتخارى را رقم زده اند، در فضاى معنوى و عطر آگين اسلام تنفس كرده و پرورش يافته اند.

آشنايى با زندگى، آثار و انديشه ائمه عليهم‌السلام، و بهره گيرى از نتايج تلاش پرثمر و تجربيات ارزشمند آنان، ضمن تقويت روحيه اعتماد به خويشتن، به خصوص در نسل جوان، چراغى فرا راه آيندگان خواهد بود.

از اين رو مباحثى در جهت شناخت اوضاع سياسى، اجتماعى و فرهنگى عصر امام صادق عليه‌السلام مطرح مى شود تا با بررسى آنها، ضمن ارائه تصورى از حيات علمى، سياسى، و فرهنگى وى و نسبت به نحوه برخورد ايشان با مسائل مختلف آن عصر براى پياده كردن آنها در اين زمان آشنايى حاصل شود.

## زندگانى امام صادق

هم زمان با سالروز ولادت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، در روز دوشنبه هفدهم ماه ربيع الاول سال 83 هجرى، مصادف با آغاز قرن هشتم ميلادى در خاندان رسالت و امامت در شهر مدينه نوزادى از سلاله پاك رسالت، قدم به عرصه حيات گذاشت كه جهانى از صفا، نورانيت، و علم را براى دوستداران خود به ارمغان آورد و منشأ تحولات شگرفى در جهان علم، فضيلت، معنويت، و انسانيت گرديد.

او دوازده سال تحت تربيت جد بزرگوارش امام سجاد، زينت سالكان راه حقيقت و معرفت بود و پس از آن، تحت توجهات پدر عاليقدرش امام باقر عليه‌السلام قرار گرفت و در محيط مدينه، در ميان خاندان وحى و قرآن رشد كرد و كسب فضيلت و معرف را آغاز نمود. اين دوران ارزنده بهترين و عالى ترين فرصت و موقعيت به شمار مى آمد كه امام صادق در چنين مدرسه و مكتب رحمانى قدم گذاشته و علم، فضيلت، و معرفت الهى را كسب نمايد.

نام مادر امام صادق، فاطمه و كنيه اش «ام فروه»، دختر قاسم بن محمّد بن ابى بكر، از شيفتگان مقام ولايت و عصمت و يكى از بانوان با فضيلت و با تقوا بود. (269) امام صادق درباره او چنين مى فرمايد:

كانت أمّى ممّن آمنت و اتقت و أحسنت واللّه يحبّ المحسنين (270)

مادرم از مؤمنين با تقوا و نيكوكار بود و خداوند نيكوكاران را دوست مى دارد.

در فضايل امام صادق عليه‌السلام آن چنان عبارات والايى از بزرگان عصر ايشان و علماى بعد ازايشان وارد شده است كه فصلى مستقل را مى طلبد. مالك بن اَنَس يكى از چهار پيشواى بزرگ فقه اهل سنت كه خود مدتى افتخار شاگردى ايشان را داشته است درباره حضرت مى گويد:

ما رأت عين و لا سمعت أذن و لا خطر على قلب بشر أفضل من جعفر الصّادق فضلا و علما و عبادة و ورعا(271)

از بُعد فضيلت، علم، عبادت، و تقوا هيچ ديده اى نديده، هيچ گوشى نشنيده، و به ذهن هيچ انسانى خطور نكرده كه برتر از جعفر صادق وجود داشته باشد.

كمال الدين محمّد بن طلحه نيز مى گويد:

اما مناقب و فضايل حضرتش فوق شمارش و بى حد و حصر است. به طورى كه عقل تيزبين و آگاه، از تنوع فضايل حضرتش حيران است. (272)

ابن ابى العوجأ با وجود الحاد و جحود فراوان، در مناظرات خود با امام صادق از هيبت آن حضرت ساكت مى شد و امام مى فرمود:

فما يمنعك من الكلام قال إ جلالا لك و مهابة ما ينطلق لسانى بين يديك (273)

چه چيز موجب اين شده كه سخن نمى گويى؟ وى مى گفت : از هيبت تو مرا ياراى سخن گفتن نيست.

منصور دوانيقى مى گويد:

جعفر از جمله انسان هايى است كه خداوند درباره آنها فرموده است :

«وارث كتاب آسمانى، بندگانى هستند كه ما برگزيده ايم». او از برگزيدگانى است كه در نيكوكارى گوى سبقت را ربوده است. در هر خاندان محدثى است و همانا جعفر بن محمّد محدث ما مى باشد. (274)

## اوضاع سياسى عصر امام صادق

امام صادق عليه‌السلام با حكومت ده خليفه اموى و دو خليفه عباسى معاصر بوده است. ولادت امام در روزگار حكومت عبدالملك مروان بود. پس از عبدالملك به ترتيب وليد بن عبدالملك، سليمان بن عبدالملك، عمر بن عبدالعزيز، يزيد بن عبدالملك، هاشم بن عبدالملك، وليد بن يزيد بن عبدالملك، يزيد بن وليد بن عبدالملك، ابراهيم بن وليد بن عبدالملك و مروان بن محمد بن مروان، حكومت كردند و سرانجام خاندان بنى اميّه، با شكست مروان از مهاجمان سپاه بنى عباس، در سال 132 هجرى از حكومت كنار زده شدند و دولت بنى عباس زمام امور را به دست گرفت. در اين ايام حدود 50 سال از عمر مبارك امام صادق مى گذشت. (275)

سفاح عباسى اولين خليفه اين خاندان بود كه حكومت او در اواخر سال 132 ه‍، با قتل مروان آغاز شد. ابوجعفر عبداللّه بن محمد بن على مشهور به منصور آخرين خليفه معاصر امام صادق بود كه در سال دهم حكومت وى، امام بعد از 34 سال امامت به شهادت رسيد.

سفاكى، بى رحمى، و شدّت سختگيرى با مخالفان از بارزترين ويژگيهاى هر دو حكومت بنى عباس و بنى اميّه بود.

در ميان مراقبتها و سختگيريهاى حكّام، بيش از همه، اهل بيت عليهم‌السلام مورد توجه جدّى و حتى اذيت و آزار بودند. چون آنها به سادگى در برابر حكومت و اعمال حكام و خلفا، سكوت نمى كردند و مخالفت خود را با هر دو خاندان، به شيوه هاى گوناگون نشان مى دادند و البته در بعضى مواقع نيز به خاطر حفظ جان و مال شيعيان و جلوگيرى از پراكندگى و تفرقه آنها، تقيه مى كردند.

بنى عباس براى به قدرت رسيدن، سعى كردند عواطف مردم را نسبت به مظلوميت اهل بيت برانگيزانند اما وقتى به حكومت رسيده و مستقر شدند، مواضع خود را تغيير دادند. وقتى كه مردم از نيت اصلى بنى عباس ‍ آگاه شدند تلاش نمودند قيامهاى مسلحانه اى را عليه آنها انجام دهند. قيام هاى زيد، يحيى بن زيد و ابومسلم از جمله آن هاست. امام صادق قيام مسلحانه را در آن شرايط به مصلحت اسلام و امت اسلامى نمى دانستند و به همين خاطر اين قيامها مورد تأييد حضرت نبود. امام صادق رسالتش را در چنين عصرى كه همانا تبليغ سنت صحيح نبوى، ابلاغ احكام الهى، پاسدارى از حريم ايمان و اسلام، و مقابله با هر گونه تحريف و انحراف مكتب بود، هماهنگ با شرايط زمان و مكان و افكار عمومى جامعه انجام داد. (276)

امام صادق عليه‌السلام در چنين شرايطى امت را دعوت مى كند به اين كه وضع موجود را بررسى نمايند و با دقت و تأمل، عوامل به وجود آورنده وضع نابسامان را شناسايى نمايند تا پس از آن حجم مسئوليت و راه هاى اجراى آن معلوم شود. حضرت در اين رابطه مى فرمايد:

وقتى خدا خير ملتى را بخواهد، حاكمى مهربان و وزيرانى عادل به آنها مى دهد.

بنابراين اگر در ميان ملتى حاكم و وزيرانى عادل و دلسوز وجود ندارد مردم بايد با آگاهى و بينش به دنبال تغيير وضع باشند. امت بيش از هر چيز به آگاهى و بيدارى نياز دارد تا اين كه نه در برابر حاكم ظالم و ستمگر كرنش ‍ كند و نه اين كه زمامداران خودسر و شهوت ران، سرنوشت و مقدراتش را به بازى بگيرند. به اين ترتيب امام صادق با تعليمات خود مردم را دعوت مى كند به اين كه نسبت به مسئوليت هاى سياسى خود آگاه باشند.

امام صادق عليه‌السلام مستقيما در كار سياسى دخالت نمى كرد امّا طرحى سياسى بنياد نهاد كه براى اصلاحات ساختارى و بنيادين، جامع بود.

## شرايط فرهنگى و فكرى جامعه در عصر امام صادق

بعد از تصرف سرزمينهاى زيادى در اقصى نقاط دنيا توسط سپاهيان اسلام، شهرهاى مختلف جهان از شرق آسيا تا غرب آفريقا و جنوب اروپا تحت سيطره حكومت يكپارچه مكتب اسلام درآمدند و مليتهاى گوناگون با زبان، آداب، رسوم و فرهنگ هاى متفاوت پا به جهان اسلام گذاشتند. بديهى است اين فرهنگ ها در يكديگر آميخته شده و از هم تأثير مى پذيرفتند و به اين ترتيب فرهنگ هاى ايرانى، رومى و نيز آفريقايى و اروپايى وارد فرهنگ اسلامى شد.

در آن عصر فلسفه ها و خطوط فكرى گوناگونى با هجوم به جامعه اسلامى، شك و شبهه هايى را گسترش داد. انديشه تصوف دامنه دار شد و افكار گوناگون فقهى و نيز عمل به رأى و قياس و استحسان شكل گرفت.

امام باقر و امام صادق عليهما السّلام از شرايط و جوّ انتقال علوم استفاده نموده، به تشكيل جلسات مناظره در زمينه هاى گوناگون علوم جديد نيز پرداختند. بدين جهت چون پربارترين حلقه هاى درسى آن زمان در زمينه هاى مختلف مناظرات و مباحث علمى امام باقر و امام صادق بود، طالبان و صاحب نظران علوم براى تبادل نظر و استفاده بيشتر، در مناظرات ايشان شركت نموده و به طرح سؤ الات خود مى پرداختند و اين دو امام به پاسخ گويى و بيان نظرات خود مبادرت مى نمودند. لذا امام صادق براى تبيين اصول مذهب شيعه و اشاعه فقه و تفكر شيعى در قالب همين جلسات بهترين بهره را بردند و پايه هاى مذهب شيعه كه از زمان حيات رسول خدا پى ريزى شده بود، در زمان امام صادق محكم و استوار گشت و با آن، حركت عظيم فكرى - فرهنگى امام صادق به مذهب جعفرى مشهور گشت.

## نحوه برخورد امام صادق با تأثير سوء فرهنگهاى غير اسلامى

انتقال فرهنگ هاى غير اسلامى موجب شد تا اعتقاداتى كه در اديانى چون يهوديت و مسيحيت وجود دارد بر افكار و عقايد برخى از مسلمانان تأثير سوء بر جاى بگذارد. اعتقاداتى چون به وجود آمدن ميل به رهبانيت ميان مسلمانان در نيمه اول قرن دوم كه بانيان اكثر آن فرقه ها، عقيده داشتند آدمى بايد زندگى را رها كند و تمام عمر را در گوشه اى بگذراند و كارى جز عبادت نكند. اين فكر ناشى از تقليد از مسيحيان و صومعه هاى مسيحيان ارتدوكس بود كه ساليان دراز سابقه داشتند و در دل كوهها به عبادت مى پرداختند و از امور دنيوى اجتناب مى ورزيدند.

شيعيان نيز مانند ديگر فرقه هاى اسلامى، متمايل به رهبانيت شدند. به ويژه آنكه رهبانيت با فطرت بعضى از افراد كه ترجيح مى دادند در زندگى دنبال كار نروند هم مناسب بود. امام صادق عليه‌السلام به شدت با رهبانيت شيعه و ساير فرق اسلامى مخالفت ورزيد. وى مى دانست كه اگر فكر رهبانيت در مذهب شيعه قوّت بگيرد، شيعه از بين مى رود. به ويژه اين كه حكومتهاى وقت با شيعه مخالف بودند. نفع حكّام در اين بود كه شيعيان دست از دنيا بشويند، اعتكاف كنند، رابطه خود را با دنياى خارج قطع كنند، كسى از خارج با آنها مرتبط نباشد، و نتوانند به وسيله تبليغ، مذهب شيعه را توسعه بدهند. امام نيز با موعظه پيروان خود، پوشيدن لباسهاى معمول جامعه - كه گاهى لباسهاى فاخر نيز بود - كار كردن در مزرعه و مبادرت به كشت و كار در ملك شخصى خود، يا مناظره با جماعت صوفى ها و... در ردّ تصوف و رهبانيت كوشيدند.

غاليگرى كه در آن قائل به الوهيت ائمه اطهار عليهم‌السلام مى شدند، فكرى بود كه مى توان گفت تحت تأثير تفكر مسيحيت، كه در آن قائل به الوهيت عيسى بن مريم عليه‌السلام پيغمبر خدا هستند، به وجود آمد. امام صادق در نفى اين جماعت شديدترين تنفر و انزجار قلبى خود را نسبت به آنها ابراز داشته اند.

عقايد يهود در باب بسته بودن دست خدا (و قالت اليهود يد اللّه مغلولة)(277) در پيدايش فرقه مفوضه، بى تأثير نبوده است. اينها معتقد بودند خداوند تنها در خلقت منشأ اثر است و بعد از آن امور به خود بندگان تفويض مى شود. امام صادق در مقابله با حركت جبريه و مفوضه و در ردّ آنها، معتقد به عدم افراط و تفريط در افعال بندگان و اراده آنها و خدا بود.

به اين معنى كه «لا جبر و لا تفويض و لكن أمر بين الامرين»(278)؛ يعنى افعال ما تحت قدرت و اختيار ما است و از جهتى ديگر اين افعال ناشى از قدرت خداوند و فيض لاينقطع اوست. به نحوى كه ما را مجبور نمى كند، بلكه به ما قدرت و اختيار عطا مى كند تا كارهايمان را انجام دهيم، ضمن اين كه خلق اعمال و افعال را به خودمان تفويض ننموده است تا از حيطه قدرت و سلطه او بيرون رود. (279)

تفكّرات فلسفى و ميزان قرار دادنِ عقل، باعث شد گروهى بپندارند مى توانند ملاك احكام شرعى را با عقل درك كنند و آن ملاكهاى دريافت شده را به ديگر احكام مشابه سرايت دهند. لذا دست به «قياس» در احكام شرعيه اى زدند كه توقيفى بودند و از اين راه پايه هاى انحراف در احكام فقهى نهاده شد.

امام صادق عليه‌السلام در برخورد با اين عقل گرايى به ابوحنيفه، كه از رهبران اين حركت شمرده مى شد، فرمود:

اتّق اللّه و لا تقس الدّين برأيك فإ نّ أوّل من قاس إ بليس إ ذ أمره اللّه بالسّجود فقال أنا خير منه خلقتنى من نار و خلقته من طين (280)

تقواى الهى را پيشه كن و دين خدا را با رأى خود مقايسه مكن. همانا اولين كسى كه قياس كرد، شيطان بود. زمانى كه خداوند او را به سجده بر آدم امر كرد، او گفت : من بهتر از اويم، مرا از آتش خلق نمودى و او را از گل خلق كردى.

امام صادق در ردّ مادى گرايان آن دوره كه به اصطلاح به آنها زنديق گفته مى شد، به ابوشاكر ديصانى مى فرمايد:

بايد علاوه بر حواس دليل و عقل را هم به كار بنديد؛ زيرا هر چند بخواهيد كه در تاريكى از حواس خود در راه رفتن كمك بگيريد، براى اين كه منحرف و گمراه نشويد و يا سقوط نكنيد، بايد از نور چراغ استفاده كنيد. (281)

امام ضمن طرد حركتهاى تهاجم فرهنگى - فكرى كه در اين دوره شتابى كاملا محسوس به خود گرفته بود، براى چاره انديشى و نشان دادن منابع صحيح و غنى فكرى كه امت اسلامى بتواند از آن سيراب شود و از هر گونه انحراف فكرى مصون بماند، دو ثقل گرانبها را كه پيامبر براى هدايت امت خود به يادگار گذاشته بود، به مردم معرفى مى نمود تا از منابع فاسد تغذيه نكنند. در معرفى ثقل اصغر مى فرمايد:

إ نّا أهل البيت عندنا معاقل العلم و آثار النّبوة و علم الكتاب و فصل ما بين النّاس (282)

ما اهل بيت هستيم كه محل تعقل، علم، آثار رسالت الهى، علم به كتاب خدا (و رموز آن كه موجب هدايت است)، آنچه باعث شناخت مردم و جدا نمودن هدايت يافته از گمراه است، نزد ما مى باشد.

در كتاب بحار الانوار(283) و كافى (284) چندين حديث با تعابير مختلف به اين مضمون موجود است :

إ نّى لأعلم ما فى السّمأ و أعلم ما فى الأرض و أعلم ما فى الجنّة و أعلم ما فى النّار و أعلم ما كان و أعلم ما يكون علمت ذلك من كتاب اللّه إ نّ اللّه تعالى يقول : فيه تبيان كلّ شى ء(285)

من آنچه در آسمان و زمين است را مى دانم، به آنچه در بهشت و جهنم است علم دارم، تمام گذشته و حال را مى دانم، و اين را از كتاب خدا مى دانم چون خداوند فرموده كه قرآن بيان كننده هر چيزى هست.

در اينجا امام ضمن معرفى كتاب خدا به عنوان غنى ترين منبع فكرى - فرهنگى، كليد استفاده از اين درياى بى كران علم و ثقل اكبر را مراجعه به ائمه عليهم‌السلام مى داند؛ چرا كه آنها تأويل آيات را بهتر از هر كس ديگرى مى دانند. همچنين فرمود:

نحن الرّاسخون فى العلم و نحن نعلم تأويله (286)

ما راسخون (نفوذ كنندگان) در علم هستيم و تأويل كتاب خدا را مى دانيم.

## دانشگاهى به وسعت تاريخ

همه ائمه اطهار عليهم‌السلام از موقعيت زمانى يكسان و مناسب جهت ابلاغ و انجام رسالت الهى خويش برخوردار نبودند. امام سجاد عليه‌السلام در مورد شرايط زمان خويش و مخاطبان خود مى فرمايد:

ما ندرى كيف نصنع بالنّاس إ ن حدّثناهم بما سمعنا من رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله ضحكوا و إ ن سكتنا لم يسعنا(287)

نمى دانيم با اين مردم چه كنيم؟ اگر براى آنها از رسول خدا حديث بگوييم، مى خندند (مسخره مى كنند) و اگر سكوت كنيم، ما را رها نمى كنند.

در حالى كه شرايط زمان امام سجاد چنين است، در زمان امام صادق، شرايط بسيار خوبى جهت نقل روايات، برگزارى جلسات تدريس، و تشكيل مناظره در مكانهاى مختلف مخصوصا مكانهاى اجتماع مسلمانان مانند مساجد، موسم حج و... به وجود آمده بود. خفقان اموى بسيار كاسته شده و قدرت مركزى آنان رو به اضمحلال بود. بنى عباس نيز با تشكيل حكومت عباسى مشغول سركوب مخالفان نظامى خود بودند و كسى مانع تشكيل جلسات بحث و تدريس امام نمى شد. لذا شرايطى براى امام صادق عليه‌السلام فراهم آمد كه تقريبا براى هيچ كدام از ائمه هدى فراهم نبود. لذا امام صادق تنها كسى است كه به تشكيل حوزه درسى و جلسات مناظره بسيار گسترده، تربيت شاگردان و نشر تفكر شيعى مبادرت مى ورزد. كسانى كه در جلسات درس امام حضور مى يافتند، دانش طلبان و راويانى بودند كه از جاهاى دور مى آمدند و هر گاه مراقبت و كنترل حكومتها برطرف مى شد، كوفه، بصره، واسط، و حجاز نيز نخبگان خود را به مدينه و به محضر درس ‍ امام صادق گسيل مى داشت. (288)

امام در ميان شاگردان خود افرادى را كه شايستگى مأموريتهاى تبليغى داشتند، به اقصى نقاط بلاد اسلامى مى فرستادند تا مردم را به سوى ولايت ائمه عليهم‌السلام دعوت كنند. ابن شهر آشوب در كتاب خويش ‍ مى گويد:

مردى از كوفه براى دعوت مردم به ولايت امام صادق سوى خراسان رفت و پس از دعوت او گروهى ولايت امام صادق را پذيرفتند، گروهى منكر شدند، و گروهى در پاسخ به اين دعوت نه لبيك گفتند و نه آن را رد كردند، بعد ابن شهر آشوب ادامه مى دهد كه هر يك از اين افراد براى اين كه امر دعوت كاملا بر ايشان روشن شود، نمايندگانى را براى مذاكره نزد امام صادق فرستادند. (289)

اين يك نمونه بارز اعزام مبلغ است. گاهى مأموريتهاى تبليغى شاگردان در خود مدينه يا مكّه و هنگام مراسم حج بود. هنگامى كه هيئت هايى از ساير بلاد اسلامى خدمت امام صادق مى آمدند تا از محضر ايشان بهره مند شوند و يا به مناظره بپردازند، امام براى هر يك از اصحاب خويش وظيفه خاصى را تعيين مى فرمود تا وقتى امام جواب را به آنها محول كند، به پاسخ مسائل بپردازند. (290)

به عنوان نمونه مى توان به موارد زير اشاره كرد:

امام «ابان بن تغلب» را براى مسائل فقهى، «زرارة بن اعين» را براى مناظرات فقهى، «مؤمن الطاق» را براى بحث هاى كلامى و اعتقادى، و... امر مى نمود. همچنين «هشام بن حكم» را براى مناظره در بحثهاى امامت و عقايد معين نمود. البته اين به آن معنا نيست كه «مومن الطاق» در مباحثى غير از امامت مناظره نمى كرده و يا «ابان بن تغلب» روايت غير فقهى ندارد و كارى جز فتواى دادن نداشته، بلكه غالب بحثهاى آنها و مناظراتشان در زمينه هاى مذكور بوده است. امام عليه‌السلام به تعدادى از اصحاب خويش نيز كمك مالى مى نمود تا در شهرهاى مختلف به تجارت و آمد و شد بپردازند، تا با جامعه اسلامى، افكار، و آداب مردم آشنا شوند و در ضمن مردم را به پذيرش ولايت ائمه و امام صادق دعوت نمايند. به عبارت ديگر امام يك دوره تربيت مبلغ همراه با سازماندهى مبلغين و تقسيم كار داشتند.

مورخان و محدثان معتبر تعداد شاگردان امام صادق و راويان او را حدود چهار هزار نفر ذكر كرده اند. (291) از نظر كميت اكثر شاگردان امام را اهل كوفه تشكيل مى دادند. از مجموع شاگردان حضرت حدود 1000 نفر اهل كوفه بودند و كمترين تعداد را شامى ها تشكيل مى داده اند(292)؛ زيرا اهل كوفه اغلب شيعه بودند و اهل بيت عليهم‌السلام را يارى مى دادند و شام بر عكس كوفه، دشمن اهل بيت محسوب مى شد. از سوى ديگر كوفه مركز تجارى و صنعتى بود كه در حيات اقتصادى جامعه اسلامى مؤ ثر بود و كالاها و صنايعى از قبيل منسوجات، حرير، خز و... از اطراف بلاد اسلامى در آنجا مبادله مى شد و تعداد زيادى از افراد غير مسلمان نصرانى و حدود چهار هزار نفر از ايرانيان در آن سكونت داشتند. لذا صاحبان افكار غير اسلامى، از طريق ايجاد شك و شبهه به عقايد مسلمانان حمله مى كردند تا اديان خود را كه مغلوب اسلام شده بود، يارى كنند.

عظمت شخصيت امام صادق به حدى بود كه نه تنها شيعه، بلكه بزرگان اهل سنت نيز در برابر آن حضرت سر تعظيم فرود آورده و به اين ترتيب بسيارى از بزرگان اهل سنت از محضر امام كسب فيض نموده اند و در بيانات خود، اين شاگردى را موجب افتخار مى دانند. علمايى چون مالك بن انس، شعبة بن الحجاج، سفيان ثورى، عبداللّه بن عمرو، روح بن قاسم، سفيان بن عيينه، سليمان بن بلال، اسماعيل بن جعفر، حاتم بن اسماعيل، عبدالعزيز بن مختار، وهب بن خالد، ابراهيم بن طحان، ابوحنيفه و... از اين جمله اند. (293) ابوحنيفه و مالك بن انس دو فقيه اهل سنت و پيشواى دو مذهب از چهار مذهب اهل سنت هستند. مالك درباره امام صادق گفته است :

هيچ چشمى برتر از جعفر بن محمد نديده است.

ابوحنيفه گفته است :

لو لا السّنتان لهلك نعمان (294)

اگر آن دو سالى كه از خدمت امام صادق استفاده كردم نبود هلاك مى شدم.

شعبة بن حجاج در محضر درس امام حاضر مى شد. شافعى درباره شعبه مى گويد: «اگر شعبه نبود، هرگز حديث در عراق رواج نمى يافت».

احمد بن حنبل درباره شعبه گفته است : «شعبه خود به تنهايى يك امت است». اينها همه بر عظمت كار فرهنگى و حوزه درسى امام گواهى مى دهد.

اسد حيدر نقل مى كند كه حسن بن على الوشأ مى گويد: در اين مسجد (يعنى مسجد كوفه) نهصد شيخ را ديدم كه هر كدام مى گفتند اين حديث را از جعفر بن محمد شنيدم.

حركت انتقال علوم از اقصى نقاط جهان به سرزمينهاى اسلامى و ترجمه آثار علمى يونانيان، ايرانيان و قبطيان از اروپا، ايران و مصر، باعث توسعه فكر و اشتياق مسلمانان و دانشمندان آنها به كسب علوم شد. با اين حال و پاره اى از اين علوم با بعضى از انديشه هاى اسلامى در تضاد بود. همه اين شرايط دست به دست هم داد تا امام صادق عليه‌السلام را در تشكيل چنين حوزه درسى يارى دهد كه از نظر كميت بسيار گسترده و از نظر كيفيت داراى شاخه هاى متعدد علوم بود و شامل حديث، تفسير، و ديگر علوم نقلى تا فلسفه، جغرافيا، طب، و... مى شد.

## شاگردان و حاملان فقه امام صادق

پس از آنكه امام باقر عليه‌السلام شرايط را براى تعليم و تربيت شاگردان مناسب ديدند، به تربيت عدّه اى همت گماشتند و زمينه را براى تدريس ‍ امام صادق عليه‌السلام هموارتر كردند. امام صادق در زمانى مى زيست كه در اثر اختلافات بنى مروان و بنى عباس، بهترين شرايط براى بيان معارف دينى و تربيت شاگردان فراهم بود كه اگر از آن فرصت استفاده نمى شد، بعدها ديگر به سختى ممكن بود چنان موقعيتى براى بيان معارف اسلامى و احياى آن به وجود آيد.

امام باقر و امام صادق در حالى بيان معارف اسلامى را شروع كردند كه بسيارى از احاديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد معارف دينى و احكام و تفسير آيات يا از بين رفته و يا با احاديث جعلى آميخته شده بود. امام صادق به منظور نشر و احياى فرهنگ اسلامى، حركت اساسى و گسترده اى را آغاز كرد و طى 34 سال امامت خود، موفق به ترويج معارف اسلامى اعم از فقه، كلام (اعتقادات)، تفسير، اخلاق، و معارف ديگر شدند.

تعداد اصحاب و شاگردان امام صادق كه از حوزه علمى ايشان بهره مى گرفتند بسيار است و در كتب تاريخى نام بسيارى از آنان ذكر شده است.

شيخ مفيد در ارشاد مى گويد: «همه محدّثان اتفاق نظر دارند كه راويان موثق و كسانى كه از محضر امام صادق عليه‌السلام استفاده كرده اند، چهار هزار نفر بودند. گرچه اين شاگردان از نظر عقايد با يكديگر اختلاف داشتند». (295)

امام صادق در فن مناظره نيز شاگردانى را تربيت كرد تا بتوانند در اين زمينه اسلام و مكتب اهل بيت عليهم‌السلام را گسترش دهند. با توجه به اين كه هدف حضرت، تربيت شاگردانى بود كه بتوانند با ديگرانديشان بحث و گفت وگو كنند، لذا گاهى اصحاب از وى سؤ الاتى مى پرسيدند و حضرت نيز به آنها پاسخ مى داد. از جمله اين مباحث سؤ ال هشام بن حكم درباره اشتقاق كلمه «اللّه» است.

حضرت براى شاگردان خود دعا مى كرد. به عنوان مثال در پايان اين بحث هم امام براى هشام چنين دعا كرد كه «نفعك اللّه به و ثبّتك». هشام مى گويد: واللّه من از روزى كه اين كلام را از آن امام استماع نمودم، هيچ احدى را در علم توحيد خالق بر من زيادتى به قهر و تفوق نبود. (296)

گاهى حضرت از شاگردان مى خواست جريان مناظرات خود را بازگو كنند. هدف امام تربيت شاگردانى در اين امر بود به عنوان نمونه در روايتى از يونس بن يعقوب آمده است كه حضرت از هشام مى خواهد جريان مناظره اش با عمر و بن عبيد را بيان كند كه چگونه از او سؤ ال كردى و چه پاسخى به او دادى؟ هشام نيز اين مناظره را بيان مى كند. حضرت از او مى پرسد كه چه كسى اين كلام را به تو تعليم داد؟ وى پاسخ مى دهد كه خداوند اين سخنان را بر زبانم جارى كرد. حضرت در پايان به وى مى فرمايد: واللّه همه آنچه كه گفتى در صحف ابراهيم خليل و موسى كليم عليهما السّلام مكتوب است. (297)

گاهى حضرت افرادى را كه به قصد مناظره مى آمدند، به شاگردان خود ارجاع مى داد تا آنها با او مناظره كنند. مانند مناظره مرد شامى. (298)

برخى از شاگردان امام صادق عليه‌السلام كه در فن مناظره تبحر داشتند عبارتند از:

## ابوسعيد ابان بن تغلب

او از شاگردان امام سجاد، امام باقر و امام صادق عليهم‌السلام بود و در سال 140 يا 141 ه‍. ق، در زمان حيات امام صادق از دنيا رفت. ابان بن تغلب در مدت طولانى كه از محضر پيشوايان معصوم نامبرده بهره برد، احاديث و علوم آنان را فرا گرفت.

ابان بن تغلب يكى از شخصيت هاى بزرگ اسلامى است كه به تعقل و تفكر فراوان مشهور بود. مسلم، ترمذى، ابوداوود، نسايى و ابن ماجه از وى احاديث را روايت كرده اند.

تأليفات او بسيار است. از جمله : غريب القرآن، الفضائل، معانى القرآن، قرائات، و الاصول در مورد روايت و حديث كه ابن نديم در الفهرست از آن ياد كرده است.

او مرد با فضيلت و جليل القدرى بود. در مسجد مدينه مى نشست و به سؤ الات مردم پاسخ مى داد. امام صادق به او فرمود:

اجلس فى مسجد المدينة و أفت النّاس، فانّى أحبّ أن يرى فى شيعتى مثلك (299)

در مسجد مدينه بنشين و براى مردم فتوى بده و احكام الهى را بيان كن ؛ زيرا من دوست دارم در ميان شيعيان من امثال تو ديده شوند.

از امتيازات ابان بن تغلب آن است كه دانشمندان شيعه و سنى بر وثاقت او متفق القولند و به تشيع او اعتراف كرده اند. ياقوت حموى درباره او گفته است كه ابان بن تغلب لغوى، فقيه، امامى مذهب، ثقه و جليل القدر بود. (300)

## هشام بن حكم

هشام بن حكم (301)، مكّنى به ابومحمّد، از اصحاب امام صادق عليه‌السلام بود. وى در شمار متكلمان شيعه و از كسانى است كه در فن كلام تبحّر ويژه اى داشت. به طورى كه كسى نمى توانست با او برابرى كند. بحث هاى او در فنون كلامى و مباحث ايدئولوژيكى، هر كس را به نيرومندى او در احتجاج و استدلال و قدرتش در سركوبى مخالفان واقف مى سازد. امام صادق، هشام را در عين حالى كه بسيار جوان و كم سن و سال بود، بر بسيارى از اصحاب كهنسال و پيش كسوت خويش مقدم مى داشت و در باره اش مى فرمود: هشام با دل، زبان و دستش ما را نصرت و يارى مى كند. (302)

وى براى تجارت از شهرى به شهر ديگر مى رفت و مردم را نيز راهنمايى مى كرد و از مكتب اهل بيت دفاع مى كرد. وى با ملحدان مناظره مى كرد و با قدرت استدلال و خضوع در برابر حق آنها را به توحيد هدايت مى كرد.

زركلى مى گويد: هشام بن حكم فقيه، متكلم، مناظره كننده و از بزرگان شيعه بود. (303)

كتابهايى الامامة، الدلالات على حدوث الاشيأ، الرّد على الزنادقة، الرّد على هشام الجواليقى، الرّد على اصحاب الطبايع و... از اوست. (304)

در كوفه به دليل انتشار علم كلام و نيز شكل گيرى مذاهب مختلف، حلقه هايى علمى فراوانى تشكيل مى شد و مناظراتى بين پيروان مذاهب مختلف انجام مى گرفت و هر گروه براى پيروزى بر گروه ديگر از علم كلام بهره مى گرفتند. هشام بن حكم از برجسته ترين شخصيت هاى آن عصر بود.

هارون الرشيد درباره هشام بن حكم گفته است :

لسان هشام أوقع فى نفوس النّاس من ألف سيف

زبان هشام كارسازتر از هزار شمشير در جان هاى مردم است. (305)

## زرارة بن أعين شيبانى

زرارة بن اعين از بزرگان اصحاب امام باقر و امام صادق عليهما السّلام بود(306) كه در علم فقه، حديث، و كلام، بصيرت و آگاهى كامل داشت و از برجسته ترين رجال شيعه اماميه بود. امام به چنين شاگردى افتخار كرده و او را مرجع مراجعات و فتواى مردم قرار داده است. او مردى سخنور و خوش بيان بود و در علم كلام و مسائل اعتقادى و استدلالى، به قدرى ماهر و ورزيده بود كه متكلمان شيعه شاگردان مكتب او محسوب مى شدند. وى علاوه بر اين كه يك محدث بزرگ، متكلم عاليقدر، و فقيه برجسته بود، شاعر و اديب با ذوقى نيز به شمار مى رفت.

روزى امام صادق عليه‌السلام خطاب به فيض بن مختار جعفى كوفى فرمود: اگر مى خواهى به احاديث و علوم ما برسى بايد به اين مرد (اشاره به زراره) مراجعه كنى. آن گاه فرمود: خدا بيامرزد زراره را. اگر زراره و افرادى مانند او نبودند احاديث پدرم از ميان مى رفت. (307)

وى كتابى نيز درباره علم جبر و اختيار تأليف نموده بود. او پس از عمرى تلاش و كوشش در راه گسترش اسلام و مكتب تشيع، در سال 150 هجرى به رحمت ايزدى پيوست. (308)

## مؤمن الطاق

محمّد بن نعمان،(309) از اصحاب امام جعفر صادق و يكى از متكلمان حاذق شيعه بود. وى در فصاحت و بلاغت، علم فقه، كلام، حديث و مناظره درباره امامت تبحر زيادى داشت و نيز بسيار حاضر جواب بود.

گويند وى در محله اى به نام «طاق المحال» مغازه صرافى داشت و سكه هاى تغلبى را به راحتى تشخيص مى داد و به اين خاطر «مؤمن الطاق» ناميده شد امام دشمنانش او را شيطان الطاق مى ناميدند. روزى ابوحنيفه با گروهى در مجلسى نشسته بودند كه مؤمن الطاق وارد شد. ابوحنيفه گفت : شيطان به سوى شما مى آيد. وى نيز بى درنگ اين آيه را تلاوت كرد كه :

الم تر انّا الشّياطين على الكافرين تؤ زّهم ازّا(310)

آيا نديدى كه شياطين را بر سر كافران فرستاديم تا آنها را سخت آزار دهند؟(311)

كتابهاى الامامة، المعرفة، الرد على المعتزلة فى امامة المفضول و كتاب فى امر طلحة و الزبير و عايشه، از اوست. وى با ابوحنيفه و رؤ ساى معتزله و خوارج مناظرات بسيار داشته است. (312)

روايت شده كه ابوحنيفه به او گفت : آيا شما شيعيان به رجعت اعتقاد داريد؟ مؤمن الطاق گفت : آرى

ابوحنيفه گفت : پس هزار دينار به من قرض بده تا در رجعت كه به دنيا برگشتم آن را به تو پس مى دهم. وى در پاسخ گفت : براى من ضامنى بياور كه وقتى به دنيا برمى گردى به صورت انسان برگردى. (313)

او در مناظراتش از استدلال هاى روشن و متقن استفاده مى كرد و به قدرت در بحث و جدل و نيز مهارت در استنباط مشهور است. مؤمن الطاق و ديگر اصحاب ائمه، تلاش فراوانى در جهت مقابله با دشمنان انجام دادند. دشمنانى كه هدفشان نابودى اسلام و مسلمانان بود و به اين منظور عقايد باطل خود را رواج مى دادند. (314)

## عبدالرحمن بن حجّاج بجلى

وى از شاگردان امام صادق بود و از امام كاظم نيز حديث نقل كرده است. وى در علم كلام تبحر زيادى داشت و با مخالفان نيز بسيار مناظره مى كرد.

امام صادق عليه‌السلام به وى مى فرمايد: اى عبدالرحمن، با اهل مدينه در مسائل اعتقادى به بحث و مناظره بپرداز كه من دوست دارم در ميان شيعيان شخصى همچون تو ديده شود. (315)

## حمران بن اعين شيبانى

روايت شده است كه يكى از شاگردان امام صادق عليه‌السلام نزد آن حضرت مناظره مى نمود و حمران ساكت بود. حضرت فرمود: اى حمران، چرا ساكتى؟ گفت اى آقاى من، قسم خورده ام، در مجلسى كه شما در آنجا باشيد، سخن نگويم. حضرت فرمود: من به تو اجازه سخن گفتن مى دهم. سپس حمران شروع به مناظره كرد. (316)

يونس بن يعقوب گفته است كه حمران علم كلام را به خوبى مى دانست. (317)

## مخاطبان امام صادق

امام صادق در طول حيات پربركت خود، مخاطبان مختلفى داشتند كه با ايشان به بحث و مناظره مى پرداختند. لذا كيفيت برخورد امام صادق نيز با هر كدام از آنها متفاوت بود. در اين قسمت ضمن معرفى مخاطبان حضرت، به بررسى نحوه برخورد امام صادق در مناظره با آنها مى پردازيم.

### 1. اصحاب

امام صادق عليه‌السلام بحث بين شاگرد و استاد و يا بين شاگردان را برقرار مى نمود تا در علوم مختلف متبحر شوند. شاگردان و اصحاب امام صادق از اين جهت با حضرت بحث مى كردند كه علوم را بهتر درك كنند.

به عنوان نمونه، جابر بن حيّان درباره مسائل مختلف با امام به بحث و گفت و گو مى پردازد و در ضمن آن سؤ الات خود را از حضرت مى پرسد. برخى از اين سؤ الات عبارتند از: سؤ ال درباره وحدت وجود، فلسفه احكام، همگانى شدن احكام، فلسفه نسخ، فلسفه تغيير قبله، فلسفه انتخاب كعبه براى قبله، فلسفه انتحار، مرگ، زندگى، آفرينش، فلسفه كم شدن حافظه در پيرى، فلسفه بيمارى و آغاز آفرينش و پايان جهان. (318)

امام صادق عليه‌السلام اصحاب و راويان خود را از جدايى بين قول و عمل و عقيده و سلوك برحذر مى داشت و آنها را نصيحت مى كرد كه مردم را با رفتارتان آموزش دهيد نه با مواعظ و ارشادات. (319) هدف امام از فعاليت هاى فكرى و علمى، درمان جهل امت از لحاظ عقيده به مكتب و نظام، ايستادگى در برابر امواج كفرآميز و شبهه هاى گمراه كننده آن، و نيز حلّ مشكلاتى بود كه از انحراف ناشى شده بود.

آزادى بحث در مسائل مذهبى، از زمانى شروع شد كه امام صادق فرهنگ شيعى را به وجود آورد. در آن فرهنگ، مباحث مذهبى وارد مباحث علمى شد و در مراحل بعدى با آن يكى گرديد و در قرون بعد به جايى رسيد كه دانشمندان مذهب شيعه، آن مذهب را با قوانين علمى به ثبوت مى رساندند.

در نتيجه فكر بيگانگان، از راه ترجمه كتابهاى يونانى، فارسى، هندى و پديد آمدن گروههاى خطرناك از قبيل «غلات»، «زنادقه»، «جاعلان حديث»، «اهل رأى و قياس»، و «متصوفه»، زمينه هاى مساعدى براى رشد انحراف فكرى فراهم شد كه امام صادق در برابر آنها ايستادگى كرده و در سطح علمى، با آنها به گفت و گو و بحث و مناظره پرداخت و خطوط فكرى آنها را براى امت اسلامى افشا نمود. (320)

فعاليت هاى امام در ايستادگى قاطعانه در برابر شبهه هاى غرض آلود در زمينه عقايد و نظريات دينى كه از لحاظ اغراض سياسى به منظور از بين بردن روح حقيقى اسلام منتشر مى شد، متمركز بود.

محضر درس امام جعفر صادق يك جلسه بحث آزاد بود كه در آن هر شاگرد مى توانست به استاد ايراد بگيرد و اگر بتواند، نظريه اش را ردّ كند. امام صادق نظريه اش را به شاگردان تحميل نمى كرد و آنها را در پذيرش نظريه استاد آزاد مى گذاشت. آنچه سبب مى شد كه شاگردان امام نظريه او را بپذيرند، تأثير درس استاد بود.

امام صادق عليه‌السلام علاوه بر اين كه به همه سؤ الات پاسخ مى دادند، در بحث هاى طولانى نيز با صبر و متانت، به مباحث گوش مى داد و با اتخاذ شيوه هاى مختلف، طرف مقابل را مجاب مى كردند. به طور مثال مناظره اى طولانى بين امام صادق و يك زنديق صورت گرفت كه يونس بن ظبيان آن را روايت كرده است. اين مناظره مشتمل بر 85 سؤ ال است كه آن زنديق مطرح نموده و حضرت نيز با ادب، احترام، و صبر به تمامى آنها پاسخ گفته است. البته ضمن آن مباحث، امام صادق نيز سؤ الهايى از زنديق مى پرسد. (321)

### 2. غلات

غلات گروههاى كوچكى بودند كه در عصر ائمه عليهم‌السلام ظاهر شدند و مردم را به عقايد و انديشه هاى خود دعوت مى كردند. از آنجا كه ائمه آنها را لعنت مى كردند و ايشان را به همه مردم معرفى مى نمودند، هيچ شبهه اى بر مردم مسلمان شيعى و سنى در شناخت آنان باقى نمى ماند و غالبا پس از چند صباحى نابود مى شدند.

شأن حضرت صادق و پدر بزرگوارش امام باقر عليهما السّلام به اندازه اى عظيم بود كه جمعى از شيعيان و پيروان ناآگاه، در حق ايشان غلو كردند و مقام ايشان را تا مرتبه الوهيت بالا بردند. از جمله اين اشخاص، ابوالخطاب محمد بن ابى زينب مقلاص بن الخطاب الاجدع اسدى است كه بارها به خاطر عقايد افراطى و غلوآميز در حق آن حضرت، از سوى ايشان مورد لعن و نفرين قرار گرفته است. (322)

در يكى از اين روايات، حضرت صادق عليه‌السلام صريحا عقيده ابوالخطاب را درباره اين كه آن حضرت علم غيب دارد، نفى نموده و فرموده است :

فواللّه الّذى لا إ له إ لّا هو ما أعلم الغيب فلا آجرنى اللّه فى أمواتى و لا بارك لى فى أحيائى إ ن كنت قلت له... (323)

سوگند به خدايى كه آفريننده اى جز او نيست كه من غيب نمى دانم و خداوند از مردگان من پاداش نيك به من ندهد و از خويشانم مرا خير و بركت نبخشايد اگر من چنين چيزى به او گفته باشم...

در روايت ديگر، ابوبصير به حضرت صادق عرض مى كند كه آن ها (يعنى خطابيه) مى گويند شما تعداد قطره هاى باران، عدد ستارگان، برگهاى درختان، خاكها، و وزن درياها را مى دانيد. حضرت سر به سوى آسمان بلند كرد و فرمود: «سبحان اللّه، سبحان اللّه، نه به خدا كه اين همه را جز خدا كسى نمى داند».

شهرستانى «م : 548 ه‍) دانشمند مشهور علم كلام كه در عقايد، مقلّد اشعرى و در فقه، مقلّد شافعى بوده است، پس از معرفى فرقه هاى غلات و بيان مبارزه ائمه عليهم‌السلام با آنان مى گويد:

و تبرّأ من هولأ كلّهم جعفر بن محمّد الصّادق و طردهم و لعنهم (324)

جعفر بن محمّد صادق از تمامى فرقه هاى نامبرده بيزارى جست، و آنان را از خود راند و لعنت نمود. (325)

امام صادق عليه‌السلام به غلات اجازه نمى داد در مورد او و اهل بيت چيزى را بگويند كه در آنها وجود ندارد. در مقابل آنها با جدّيت مى ايستاد، آنها را لعن و تكفير مى نمود و از آنها تبرى مى جست. (326)

### 3. صوفيان

امام صادق در برخورد با صوفيان، اولا به راهنمايى آنها مى پردازد و با استناد به آيات قرآن، محروم كردن مردم از نعمتهاى الهى را جايز نمى داند. (327)

روزى سفيان ثورى در مسجد الحرام امام را در حالى كه لباس گران قيمتى پوشيده بود، ديد. سفيان با خود گفت الآن نزد او مى روم و به خاطر پوشيدن لباس گران قيمت، او را سرزنش مى كنم. وى به امام نزديك شد و عرض ‍ كرد: يابن رسول اللّه، به خدا قسم پيغمبر و على چنين لباس فاخرى نپوشيدند، بلكه هيچ كدام از پدرانت چنين لباس گرانبهايى بر تن نكردند. امام فرمود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمان تنگدستى و فقر مردم مى زيست و به تناسب تنگدستى مردم، لباس مى پوشيد. دنيا پس از آن زمان نعمتش زياد شد و سزاوارترين افراد به استفاده از اين نعمتها نيكوكاران هستند. سپس اين آيه را تلاوت فرمود:

قل من حرّم زينة اللّه الّتى أخرج لعباده و الطّيّبات من الرّزق (328)

بگو چه كسى زينت الهى را كه براى بندگانش پديد آورده و رزق پاكيزه او را حرام كرده است؟

حضرت در ادامه فرمودند: پس ما نسبت به آنچه خداوند عطا فرموده است، سزاوارتريم. البته اين لباسى را كه مى بينى، براى ظاهر پوشيده ام كه مردم ببينند و هماهنگ با جامعه لباس پوشيده باشم. سپس دست سفيان را گرفت و آن لباس را كنار زد و جامه خشنى را كه بر تن كرده بود، به او نشان داد و به او فرمود: اين لباس را براى تهذيب خودم پوشيده ام. سپس جامه خشن سفيان را كنار زد و لباس نرم و لطيفى را كه زير آن بر تن كرده بود به او نشان داد و فرمود: تو اين جامه خشن را براى تظاهر به زهد پوشيده اى و اين لباس لطيف را براى تن آسايى، بر تن كرده اى. (329)

### 4. معتزله

از جمله مخاطبان امام صادق عليه‌السلام، معتزله بودند كه گاهى به قصد مناظره و احتجاج، و گاهى به قصد سؤ ال كردن از مسائلى چون تفسير قرآن و... نزد حضرت مى آمدند. در تمام اين برخوردها، امام سؤ الات مخاطب خود را به نحوى شايسته پاسخ مى دهد. به طورى كه در پايان جلسه مخاطب امام كه معمولا از رؤ سا و دانشمندان معتزله محسوب مى شدند، در برابر عظمت علمى، تواضع و اخلاق كريمانه امام، سر تعظيم فرود مى آورند.

روزى عمر و بن عبيد كه از دانشمندان و سران معتزله محسوب مى شد، نزد امام عليه‌السلام آمد و گفت مى خواهم گناهان كبيره را از كتاب خدا بشناسم. امام نيز 22 گناه كبيره را با استناد به آيات قرآن براى وى برشمردند. هنگامى كه عمر و بن عبيد از خانه خارج مى شد، در حالى كه مى گريست مى گفت :

هلك من سلب تراثكم و نازعكم فى الفضل و العلم (330)

هر كس ميراث شما را غصب كرد و در فضل و علم با شما به منازعه پرداخت، هلاك شد.

به نظر مى رسد برخورد متواضعانه امام با آن دسته از علماى اهل سنت بوده كه مناصب حكومتى را نمى پذيرفتند و به طور رسمى با حكومت همكارى نداشتند؛ زيرا برخورد امام با علماى متصدى مناصب حكومتى، فرق مى كرده است.

ابن ابى ليلى از فقهاى مدينه بود. سعد بن ابى الخصيب مى گويد: با ابن ابى ليلى در مسجد الرسول به امام صادق برخورديم. امام از من احوالپرسى كرد و پرسيد: اين مرد كيست؟ گفتم : ابن ابى ليلى، قاضى مسلمانان. امام برخورد تندى با او كرد. به طورى كه رنگ رخسار ابن ابى ليلى زرد شد. امام فرمودند: با شخص ديگرى هم صحبت شو واللّهِ يك كلمه هم با تو سخن نخواهم گفت. (331)

اين برخورد امام با عالمى بود كه مقام قضاوت را از طرف حكومت پذيرفته بود. مقام قضاوت از طرف حكومت، به معنى تأييد طرفينى حاكم و قاضى بود. قاضى، حكومت را تأييد مى كرد، علم خود را در اختيار حكومت قرار مى داد و فتاواى مورد نياز حكومت را صادر مى كرد. حكومت هم قاضى را حمايت و تأييد مى نمود و حكم او را به رسميت مى شناخت.

اين گونه برخورد نشان مى دهد كه امام عليه‌السلام در مخاطب شناسى، بسيار دقيق و در برخورد با افراد مختلف، بسيار حساس بوده است.

### 5. ابوحنيفه (رئيس مذهب حنفيه)

ابوحنيفه نعمان بن ثابت متوفاى سال 150 هجرى، از جمله كسانى است كه درباره مسايل مختلف، پرسش هاى فراوانى از امام صادق پرسيده است. وى همواره مى گفت :

ما رأيت أعلم من جعفر بن محمّد

كسى را عالم تر از جعفر بن محمّد نديدم. (332)

مرحوم مجلسى به نقل از كنز الفوائد روايت مى كند: روزى امام صادق با ابوحنيفه غذا مى خورد. در پايان غذا، يك بحث علمى بين آن دو ردّ و بدل شد. روز ديگر ابوحنيفه در مراسم حج، نزد امام صادق آمد و امام با او معانقه نمود و از احوال او و خانواده اش پرسيد. فردى سؤ ال كرد: يابن رسول اللّه، آيا اين مرد را مى شناسى؟ امام فرمود: من از او و خانواده اش ‍ احوالپرسى مى كنم و تو مى پرسى آيا او را مى شناسم؟ اين ابوحنيفه فقيه ترين مردم شهر خودش است. (333)

البته بارها امام به كارهاى اشتباه ابوحنيفه نيز اعتراض داشته و بارها به او مى فرمودند كه قياس مكن. روزى فتوايى از ابوحنيفه صادر شد كه وقتى امام صادق آن را شنيد، فرمود:

فى مثل هذا القضأ و شبهه تحبس السّمأ مأها و تمنع الأرض ‍ بركتها(334)

چنين فتواها و قضاوتهايى است كه آسمان و زمين بركت خود را حبس ‍ مى كنند.

كنايه از اين كه خداوند از نزول بركات آسمانى و زيادى بركات زمينى بر اثر غضبش جلوگيرى مى كند.

### 6. مالك بن انس (رئيس مذهب مالكى)

ابو عبدالله مالك بن انس متوفاى سال 179 هجرى، يكى ديگر از مخاطبان امام صادق بود. او امام يكى از چهار مذهب رسمى اهل سنت و از اصحاب رأى و قياس و استحسان بود. (335) وى مى گويد:

كنت أدخل على الصّادق جعفر بن محمّد عليه‌السلام فيقدّم لى مخدّة و يعرف لى قدرا و يقول يا مالك إ نّى أحبّك فكنت أسرّ بذلك و أحمد اللّه عليه قال و كان عليه‌السلام رجلا لا يخلو من إ حدى ثلاث خصال إ مّا صائما و إ مّا قائما و إ مّا ذاكرا و كان من عظمأ العبّاد و أكابر الزُّهاد الّذين يخشون اللّه عزّ و جلّ و كان كثير الحديث، طيّب المجالسة و كثير الفوائد(336)

وقتى بر جعفر بن محمّد صادق وارد مى شدم مرا اكرام مى كرد و بالش خود را به من مى داد و مى گفت : اى مالك، من تو را دوست دارم و به خاطر آن خوشحالم و خداى را حمد مى كنم بر اين دوستى. مالك بن انس مى گويد: هر بار كه جعفر بن محمّد را ديدم، يا در حال نماز بود و يا روزه دار بود، يا قرآن تلاوت مى كرد. وى از بزرگترين عبادت كنندگان و زاهدان بود، آن كسانى كه در برابر خداوند عز و جل خشوع دارند. وى بسيار حديث مى گفت و مجالست با او نيكو بود و فوايد بسيارى داشت.

امام صادق چنان اثرى بر مالك نهاده بود كه مالك درباره امام گفته است :

با فضيلت تر و برتر از جعفر بن محمّد از بُعد علمى، عبادت، و تقوا، هيچ چشمى نديده و هيچ گوشى نشنيده و بر قلب هيچ بشرى خطور نكرده است. (337)

### 7. خلفا و حكّام

از ديگر مخاطبان امام صادق عليه‌السلام، خلفا و حكّام بودند. حكّام و خلفا، معمولا زمانى مورد خطاب امام قرار مى گرفتند كه آنها امام را احضار مى كردند وگرنه هيچ كدام از مورخان نقل نكرده اند كه امام صادق به نزد يكى از حكّام و يا خلف رفته باشد مگر براى شفاعت از فرد مظلومى و يا حفظ مال و يا جان بى گناهى. البته اين جزء سيره امام بود كه از دربار و حكّام دورى مى گزيد و هرگز حركتى كه موجب تأييد آنها شود، از امام مشاهده نشد.

خطابهاى امام با اين دسته از مخاطبان، عموما تند و بى باكانه است، مگر در جايى كه براى خود و يا نظام شيعه احساس خطر جدّى مى كردند. احضارهاى منصور معمولا جهت بهانه گيرى و گاهى قتل ايشان بود. لذا سخنان و حركتهاى امام همراه با احتياط و تقيه بود. اولين بار هشام بن عبدالملك، امام صادق را به همراه پدر بزرگوارش امام باقر عليه‌السلام به شام فرا خواند و اين احضار به خاطر سخنانى بود كه امام صادق در سفر حج ايراد كرده بود.

ابوالعباس سفاح، اولين خليفه عباسى كه از ناحيه امام براى حكومت نوپاى خود احساس خطر مى كرد، آن حضرت را از مدينه به عراق طلبيد. اما با ديدن معجزاتى از حضرت، از آزار رساندن به ايشان منصرف شد. (338)

منصور نيز كه از كثرت شيعيان و ميزان نفوذ امام در ميان مردم آگاه بود، بيش ‍ از پنج مرتبه امام را از مدينه به عراق احضار كرد و هر بار كه اراده قتل او را كرد، با معجزاتى روبه رو مى شد كه توان قتل امام را از دست مى داد. (339)

منصور در سفرهاى حج خود نيز معمولا با امام ديدارهايى داشته است. روزى منصور به امام گفت : مردم گمان مى كنند تو حجت خدا، داراى علم الهى، و ملاك عدل الهى و چراغ روشنگرى هستى كه طالبان نور و هدايت به دنبال آن مى باشند و چيزهايى را مى گويند كه در تو نيست.

امام عليه‌السلام مى فرمايد: من شاخه اى از شاخه هاى درخت زيتون و قنديلى از قنديلهاى خاندان نبوت هستم، در خانه كرامت تربيت شده ام، و چراغى از چراغهاى مشكاة هستم كه نورالنور در آن است و...

منصور خطاب به حاضران در مجلس گفت : اين مردم مرا به درياى موّاجى فرستاد كه ساحل آن معلوم نيست و عمق آن نيز مشخص نمى باشد. علما در آن حيران و شناگران در آن غرق مى شوند و فضا براى شنا كننده در آن تنگ است، اين استخوانى است كه در گلو گير كرده، نه مى شود آن را بيرون آورد و نه فرو برد، و اگر رابطه فاميلى من با او نبود، به نحو بدى با او برخورد مى كردم.

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ به وى او را نصيحت مى كند به اين كه از واسطه هاى دروغگو، نمّام، و فاسق كه خبرهاى كذب براى منصور مى آورند بپرهيزد. همچنين حرمت خويشاوندى خود را با علويين مراعات كند. از اين طريق به نرمى با منصور سخن مى گويد تا او را از غضب و شدت عمل نسبت به شيعيان و سادات علوى باز دارد. (340)

### 8. غير مسلمانان (اهل كتاب)

امام صادق عليه‌السلام در مناظرات و برخورد با اهل كتاب سعى مى كردند از مطالب مورد قبول طرفين كه هم در قرآن و هم در كتب آسمانى آنها وجود داشت، به عنوان ادّله مدعاى آنها استفاده كنند و ضمن سفارش اصحاب خود به مهربانى با اهل كتاب كه با مسلمانان معاند نبودند، آنها را به تشرف به دين اسلام تشويق مى كردند.

زكريا بن ابراهيم مى گويد: من نصرانى بودم و اسلام آوردم. خدمت امام صادق رسيدم و به امام عرض كردم، پدر، مادر، و خاندانم مسيحى هستند. مادرم نابينا است و من با آنها زندگى مى كنم و در ظروف آنها غذا مى خورم. امام فرمود: آيا گوشت خوك هم مى خورند؟ عرض كردم : خير. امام فرمودند: اشكالى ندارد. با مادرت نيكى كن و هر گاه از دنيا رفت، كار تكفين و تدفين او را خودت به عهده بگير و به ديگرى واگذار مكن.

وى مى گويد: پس از اين ماجرا به كوفه رفتم و با مادرم به مهربانى رفتار مى كردم و با دست خود به او غذا مى دادم و لباس و سر او را تميز مى كردم و به او خدمت مى نمودم. مادرم گفت : پسرم تا وقتى كه به دين نصرانى بودى، اين گونه نبودى و آنچه از تو مى بينم از زمانى است كه مسافرت نموده اى. بگو ببينم آيا مسلمان شده اى؟ گفتم : مردى از فرزندان پيامبر اسلام مرا به اين كارها امر نمود.

گفت : آيا اين مرد پيامبر است؟ گفتم : نه او پسر پيامبر است. گفت : پسرم، اين شخص پيامبر است ؛ زيرا اينها سفارشات پيامبران است. گفتم : نه مادرم، بعد از پيامبر اسلام، پيامبر ديگرى وجود ندارد وليكن او پسر پيامبر اسلام است.

گفت : پسرم دين تو بهترين دين ها است. آن را به من هم بياموز. من نيز اسلام را بر او عرضه نمودم و او مسلمان شد و پس از خواندن نماز ظهر، عصر، مغرب، و عشا، در نيمه شب حالش منقلب شد و از من خواست شهادتين را مجددا بخوانم و او تكرار كند. پس از اين كار، او از دنيا رفت و من خود بر او نماز خواندم. (341)

### 9. زنادقه و دهريون

منحرف نمودن مسلمانان از مسير حقيقى دين، سبب بروز عقايد و آراى متكلمان شد و مخصوصا نيروى زر و زور معاويه كه موجب جنگ جمل، صفين و نهروان گرديد و واقعه حكمين را به وجود آورد، عقايد مختلفى را در ميان مسلمانان ايجاد كرد كه موجب بروز حوادث دامنه دارى شد. از اين رو يك قدرت علمى لازم بود كه اين افكار و اوهام پريشان را با استدلال و براهين مستند به قرآن و سنت و عقل از ميان بردارد و راه راست و روشن را به مردم نشان دهد.

نام زنديق نخست در زبان عرب به پيروان مانى اطلاق مى شد كه جهان را از دو اصل ازلىِ نور و ظلمت مى پنداشتند و به همين سبب آنها را به عنوان دوگانه پرست مى شناختند. سپس اين نام به ماديون اطلاق شد، كه منكر خدا، پيامبران، و كتابهاى آسمانى هستند، به ابديت جهان معتقدند و منكر دنياى ديگر و عوالم مابعد الطبيعه مى باشند. سپس اين نام بر كسى اطلاق شد كه منكر يكى از اصول دين اسلام باشد و يا رأى و نظرى داشته باشد كه آن رأى در نتيجه انكار يكى از اصول عقايد باشد. و بعد اين نام به هر كس كه مخالف مذهب اهل سنت بود، اطلاق گرديد و در آخر به هر شاعر ياوه گويى كه بى ملاحظه دم از معشوق مى زد و يا هر نويسنده اى از اين قبيل و نيز طرفداران آنها گفته مى شد. (342)

گروهى از افرادى كه مخاطب امام بودند و در جلسات مناظره شركت مى كردند، دهرى بودند كه درباره مسائل مختلف از جمله حدوث و قدم عالم، بحث مى كردند.

به نقل از مجمع البحرين، دهرى يعنى ملحد و آنها گروهى هستند كه معتقدند خدا و بهشت و جهنمى در كار نيست و بر اين باورند كه ما را جز روزگار از بين نمى برد. آنها اين اعتقاد خود را بر اساس استحسان خودشان شكل داده بودند نه تحقيق و تعمق. (343)

بنابراين گروهى غير مذهبى نيز كه ملحدان و مشركان آن زمان و بعضى نيز مادى گرا بودند، با امام صادق عليه‌السلام به مناظره مى نشستند و از مخاطبان آن حضرت محسوب مى شدند. اين گروه با خود امام و گاهى با شاگردان امام در مسائلى چون اثبات صانع، وحدانيت خالق، اصالت ماده، ملاك بودن حس در ادراك موجودات عالم و ردّ عالم ماورأ الطبيعه به بحث و گفت و گو مى پرداختند.

امام با همه گروهها به بحث و مناظره مى نشست. هر چند افرادى، آنها را از خود طرد كرده باشند؛ از جمله ابن ابى العوجأ كه زنديقى منكر بود و علما از هم نشينى و بحث با او به جهت خبث لسان و فساد درونى اش، كراهت داشتند. وى با وجود اين كه انجام مناسك عبادى مسلمانان از جمله مناسك حج را مسخره مى نمايد، حضرت از او مى خواهد كه هر سؤ الى كه دارد، بپرسد. امام نيز در پاسخ به او، عقايد خود را صريحا اعلام مى دارد و مى گويد كه او گمراه است. (344)

امام و شاگردان او در اين مناظرات همواره حافظ اركان شريعت و اعتقادات اسلامى بودند. رفتار امام با اين طبقه از جامعه، برخوردى حكيمانه و همراه با حلم و صبر بود.

امام به ادعاها و ادّله آنها با متانت و صبورى گوش مى داد و معمولا از ادّله خودِ خصم، با ظرافت خاصى استفاده مى كرد و آنچه را كه مبناى اعتقادات خود آنها بود و مورد قبولشان واقع مى شد، براى ردّ مدّعاى آنها و اثبات اعتقادات اسلامى استفاده مى كرد.

مهم ترين ابزار امام در برخورد با اين گروهها، همان اخلاق معنوى، كريمانه و روحيه بردبارى وى بود كه سرانجام مخاطب را به تسليم وادار مى كرد و آنها زبان به ستايش امام مى گشودند.

ابوشاكر ديصانى از بزرگترين متكلمان زنادقه و ملحدان به شمار مى رود. وى كه سابقه بحث هاى متعددى را با امام عليه‌السلام دارد، هنگامى كه مى خواهد نظر و دليل امام را در حدوث عالم بداند به امام مى گويد:

إ نّك أحد النّجوم الزّواهر و كان آباؤ ك بدورا بواهر و أمهاتك عقيلات عباهر و عنصرك من أكرم العناصر و إ ذا ذكر العلمأ فبك تثنى الخناصر فخبرنى أيّها البحر الخضم الزاخر ما الدّليل على حدوث العالم (345)

تو يكى از ستارگان درخشان هستى و پدرانت ماههاى درخشنده آسمان معرفت و مادرانت دانايان و اهل جمال و كمال هستند و نهاد تو از بهترين نهادها و سرشت هاست و هرگاه ذكرى از علما مى شود، انگشتان به سوى تو اشاره مى كنند. اى درياى پرآب و گرانمايه، دليل حدوث عالم چيست؟

امام عليه‌السلام در مناظره با ابوشاكر ديصانى براى اثبات حدوث عالم از يك تخم مرغ استفاده مى كند و چگونگى تغيير آن و تبديل شدن تخم مرغ به جوجه را نشانه حدوث عالم مى داند.

ابوشاكر از امام تشكر مى كند و مى گويد:

تو چون مى دانستى كه عادت ما بر اين است كه تا چشمانمان نبيند و امرى را با يكى از حواس خود حس نكنيم، آن را نمى پذيريم، شما هم از همين راه ما را قانع كرديد. (346)

در زمان امام جعفر صادق چند نفر به زندقه شهرت داشتند كه معروف ترين آنها ابن ابى العوجأ، ابن طالوت، ابن اعمى، و ابن مقفع بودند كه در ايام حج به مسجد الحرام مى آمدند و با مردم تماس داشتند و نيز با امام صادق درباره مسائل مختلف مناظره و احتجاج مى كردند. (347) لذا در اين قسمت به معرفى بعضى از اين شخصيت ها و نيز افكار آنها مى پردازيم :

الف. ابن مقفع

چنان كه گفته شد، زندقه يك معنى عام و وسيع داشت كه عبادت از الحاد، بى دينى و استهزا نسبت به شعاير دينى، يا اهميت ندادن به اين شعاير و بى اعتنايى به آنها بود. معنى خاص و محدودى هم داشت كه پيروى از دين مانى بود. از همان آغاز استعمال و رواج اين كلمه در ميان مسلمانان، هر دو معنى آن شايع و رايج بود و از اين رو درباره كسانى كه به زندقه مشهور شده اند، پرده اى از ابهام و شبهه ايجاد شده است كه آيا كسى به زندقه متهم بوده است، ملحد و بى دين و بى اعتنا به شعاير مذهبى بوده است، يا متدين به دين مانوى؟

درباره ابن مقفع هم چنين ابهام وجود دارد. بعضى او را زنديق خوانده اند و بعضى مانند ابوريحان بيرونى او را پيرو دين مانوى دانسته اند. (348) سيد مرتضى در امالى خود مى گويد: در زمان جاهليت و صدر اسلام قومى دهرى و گروهى مشرك بودند: اوّلى صانع را منكر و به دهر معتقد و دومى نيز معبودى غير از خالق يگانه را مى پرستيدند. پس از آنكه عزّت و شوكت اسلام عالم گير شد، گروهى ديگر ظهور كردند كه در باطن زنديق و بى دين بودند، ولى در ظاهر به خاطر حفظ جان و مالشان، اظهار اسلام كرده و در حوزه مسلمانان وارد شدند.

صدمه اينها به اسلام و مسلمانان بيشتر از دهرّيون و مشركانى بود كه با اسلام ظاهرى و به نام دين صورى از درِ تدليس وارد شده و ضعفاى مسلمانان را از جاده حقّ منحرف مى ساختند. سيد مرتضى، عبداللّه بن المقفع را جزء اين گروه به شمار مى آورد. (349)

ابو محمد عبداللّه بن مقفع ملحد و زنديق، معتقد بود روح ابومسلم خراسانى در وى حلول كرده است. وى مذهبى به نام «مبيضه» را اختراع كرد، آن را نشر داد و جمعى از جهّال هم به او گرويدند.

شيخ حسن مظفر مى نويسد: ابن مقفع دين مجوس داشت و به ظاهر مسلمان شد ليكن گفتار و كردارش نشان مى داد كه به اسلام نگرويده است. او مردى فارسى زبان بوده و در ادبيات و فن نويسندگى مهارت داشت. كتاب كليله و دمنه را نيز به عربى ترجمه كرده است. او نيز به فرمان منصور عباسى در سال 143 ق. به دست والى بصره، به سبب داشتن كفر و الحاد، مانند ابن ابى العوجأ به قتل رسيد. (350)

علّامه عسكرى در كتاب يكصد و پنجاه صحابى ساختگى، ضمن معرفى كامل ابن مقفع مى نويسد: ابن مقفع با وجود اين كه از زرتشت به اسلام روى آورد، در قبول يكى از اديان شك و ترديد داشت. (351)

ب. ابن ابى ليلى

محمّد بن عبدالرحمن بن ابى ليلى انصارى كوفى (74-148 ق / 693-765 م) فقيه، محدّث، مفتى و قاضى كوفه، پدرش عبدالرّحمن از بزرگان تابعين بوده است. شيخ طوسى او را از شاگردان امام جعفر صادق عليه‌السلام مى داند و طبرسى حديثى آورده كه گرايش شديد وى را به امام صادق نشان مى دهد. امّا روشن است كه او شيعى مذهب نبوده ؛ زيرا گفته اند كه او به رأى خود فتوا مى داده است. (352)

ابن ابى ليلى، سمت قضاوت بنى اميه و سپس قضاوت بنى عباس را بر عهده داشت. وى قبل از ابوحنيفه، قائل به قياس و اجتهاد به رأى بود و در حالى كه قاضى منصور بود، در سال 148 ه‍ درگذشت.

ج. ابن ابى العوجأ

عبدالكريم، زنديق معروف و آشنا به علم و كلام در سده دوم هجرى پس از شكست در مباحثه اى، گروهى از مريدانش به اسلام گرويدند و گروهى به پيروى از او ادامه دادند. (353)

در بحار الانوار آمده است كه وى از شاگردان حسن بصرى بود كه از توحيد منحرف شد. با اين تمرّد به مكّه رفت و علما از مجالست با او به خاطر خبث لسان و فساد ضميرش اكراه داشتند. (354)

وى از دوستى و تحسين افرادى چون ابن مقفع هم برخوردار بود و همانند ديگر زنديقان زمان منصور و مهدى، ظاهرى آراسته و پاكيزه داشت. از مجموع احتجاجات منسوب به او مى توان دريافت كه مردى جسور و بى باك بود و از محيط نسبتا آزاد زمان خويش بهره گرفته، به تبليغ عقايد الحادى خود مى پرداخت. از آن گذشته در عقايد خود سخت استوار بود و با اين كه در مباحثاتى مغلوب مى شد، از انديشه هاى خويش دست برنمى داشت و تا دم مرگ بر نظراتش باقى بود.

ابن ابى العوجأ نيز مانند بسيارى ديگر از زنادقه، در تخريب مبانى اعتقادى مسلمانان كوشا بود. به جعل اخبار و احاديث و پراكندن آنها در ميان مردم اهتمام داشت. وى هنگام مرگ خود اعلام كرد كه 4000 حديث جعل كرده تا حرام را حلال و حلال را حرام نمايد. مؤلفان كتب تاريخ و كلام او را در شمار زنادقه آورده اند و قتل او نيز به همين اهتمام بوده است.

از احتجاجاتى كه بارها با امام جعفر صادق عليه‌السلام داشته است، گرايشهاى دهرى وى آشكار مى شود. از احتجاجات مزبور چنين به نظر مى رسد كه او به وجود آفريدگار اعتقاد نداشته، يا درباره خداوند به بحث و جدل مى پرداخته و در جايى ديگر خدا را غايب شمرده است.

در گفت و گويى ميان وى و امام صادق عليه‌السلام، امام او را متهم مى كند كه نه به خدا اعتقاد دارد و نه به پيامبر. و عبدالكريم نيز اين گفته را ردّ نمى كند. وى در مواردى سعى مى كند وجود صانع را نفى نمايد. در جايى مى پرسد اگر خدايى هست، چرا خود را آشكار نمى كند و توسط واسطه ها (پيامبران) مردمان را به پرستش خويش دعوت مى نمايد يا در جاى ديگر سؤ ال مى كند كه چگونه خداوند در دو يا چند جا مى تواند باشد.

ابن ابى العوجأ به قِدَم جهان معتقد بود و اين تفكرش از سؤ الى كه امام از وى مى پرسد مشخص مى شود. او مى پرسد: «ما الدّليل على حدث الاجسام ؛ دليل حدوث اجسام چيست؟»

در گفت و گويى ديگر معلوم مى شود كه معتقد به ازليّت اشيا بوده است. و يا خود را غير مخلوق مى داند. در گفت و گويى در حضور مفضل، سخن را به نفى صنع و صانع مى كشاند و مى گويد كه همه چيز به اقتضاى طبيعت خود موجود شده است ؛ نه مدبّرى در كار است و نه صانعى، عالم پيوسته چنين بوده و خواهد بود. او مى پنداشت كه پس از مرگ بازگشتى نيست. در يك مناظره امام صادق عليه‌السلام انكار روز واپسين و بهشت و دوزخ را به او نسبت مى دهد و او نيز اين قول را ردّ نمى كند.

ابن ابى العوجأ از طعنه به قرآن خوددارى نمى كرد و رسالت پيامبر اكرم و به طور كلى نبوت را منكر بود. طبرسى مى گويد ابن ابى العوجأ، ابوشاكر ديصانى، عبدالملك بصرى و ابن مقفع به پيشنهاد ابن ابى العوجأ بر آن شدند كه هر كدام يك ربع از قرآن را نقض كنند؛ زيرا با اين كار نبوت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و سپس اسلام باطل مى شد، ولى البته نتوانستند. (355) وى احكام دين را بى اعتبار مى دانست و حتى به تمسخر آنها مى پرداخت. چنان كه گاهى حجاج را استهزا مى كرد و مناسك حج را خوار و وضع چنين آدابى را ناروا مى شمرد. (356)

دهخدا درباره ابن ابى العوجأ مى نويسد كه او به عبدالكريم خال معن بن زائد معروف است. او باطنا از پيروان كيش مانى بود و در سال 155 والى كوفه او را بى اجازت خليفه به قتل رسانيد و بعضى مورخان گويند وى به همين جهت معزول گرديد. هنگامى كه او را براى كشتن مى بردند، گفت چهار هزار حديث مخالف با اوامر و نواهى شريعت اسلامى جعل كرده و آن را به امام جعفر صادق عليه‌السلام نسبت داده اند و صاحب الفهرست در ضمن رؤ ساى مانوى كه تظاهر به اسلام كرده و در معنى مانوى بودند، نام او را نعمان بن ابى العوجأ مى آورد. (357)

ابن ابى العوجأ نيز كه مشهورترين متكلم ملحد زمان امام صادق محسوب مى شود، امام عليه‌السلام را در بحث علمى به دانه هاى سرخ آتش تشبيه مى كند كه مخاطب را در آن مخمصه راه فرارى نيست كه گرفتار حملات علمى امام مى شود و به ناچار بايد خود را تسليم كند. وى زمانى كه در مسجد الحرام در ميان جمعى از ياران خود به بحث با امام مى پردازد و وقتى در برابر براهين و دلايل امام حرفى براى گفتن ندارد، به اطرافيان خود مى گويد:

سألتكم أن تلتمسوا لى خمرة فألقيتمونى على جمرة (358)

من از شما خواستم يك بحث و كار آسوده برايم فراهم كنيد و شما مرا بر روى آتش گداخته انداختيد.

# بخش چهارم : مناظرات امام صادق عليه‌السلام

يكى از برترين وسائل تبليغى هر گروهى در زمان امام صادق عليه‌السلام، تشكيل محافل علمى و مناظره ميان جمعى از هواداران يك فكر خاص و دانشمندان يك مكتب بود تا سرانجام فردى كه از پاسخ دادن به سؤ ال طرف مقابل عاجز مى شود، در برابر گروهى از مردم به عجز استدلال خود اعتراف نموده و تسليم طرف مقابل شود. اين مناظرات تركيبى از بحث هاى تفسيرى، روايى، كلامى، و فلسفى بود كه به شيوه برهان و جدل منطقى برگزار مى شد.

امام صادق ضمن انجام مناظرات فراوان با منحرفان فكرى و اعتقادى، اعم از ماديين و زنادقه، خوارج يا علماى معتزله و ديگر علماى اهل سنت، از شرايط زمان و مكان برگزارى اين محافل براى تبليغ رسالت الهى خويش ‍ سود مى جستند. بسيارى از مناظرات خويش را در موسم حج و در مسجد الحرام، چند روز قبل از شروع مراسم رسمى حج تشكيل مى دادند كه اين خود يكى از ظرافتهاى اين رسالت مهم الهى است كه مبلّغ بايد از زمان و مكان، بهترين استفاده را بنمايد.

موسم حج، زمان جمع شدن دانشمندان فرق مختلف اسلامى و حتى غير اسلامى در مكّه بود و با يك مناظره كه به شكست خصم منجر مى شد، هزاران بيننده تحت تأثير قرار مى گرفت. از سوى ديگر در زمان برگزارى مراسم حج، امام و ياران ايشان از امنيت خاص زمان برگزارى مراسم و منطقه حرم برخوردار بودند كه اين امر به گستردگى كار ايشان كمك مى كرد.

امام صادق عليه‌السلام در اين راستا شاگردان و مبلغانى را تربيت كرده بود كه گاهى مناظره را به آنها واگذار مى نمود و خود به نظاره مى پرداخت و يا آنكه آنها بدون حضور امام به مناظره با مخالفان مى پرداختند.

از جمله اين گونه مناظرات، مناظره امام صادق با دانشمند شامى بود كه در اين مناظره امام صادق آن دانشمند شامى را با چند تن از شاگردان خويش ‍ به بحث دعوت نمود و در هر مرحله از مذاكره مرد شامى با يكى از شاگردان امام كه در اين جلسه علمى حضور داشتند، بحث مى كرد.

شاگردان امام در اين بحث حمران بن اعين، قيس الماصر، هشام بن سالم، محمد بن نعمان الاحول، و هشام بن حكم بودند. در پايان اين مناظره، دانشمند شامى كه در ابتدا فقط كتاب و سنت رسول خدا را حجت مى دانست، به حقانيت ائمه اطهار عليهم‌السلام، ضرورت وجود امام، و امامت حضرت صادق ايمان آورد. (359)

## مناظرات و پاسخ گويى به شبهات

در قرن اول و دوم هجرى به سبب فتوحات مختلف مسلمانان، شبهات و افكار منحرف سرزمين هايى كه مسلمانان فتح كرده بودند در ميان مسلمانان گسترش يافت. زنادقه ظهور كردند، تصوف و جبر و تفويض و قياس نيز فعاليت خود را آغاز نمودند، و اصحاب تشبيه و تعليل و... نيز فعاليت مى كردند.

امام صادق عليه‌السلام و شاگردانش نقش كارسازى در اين گونه مواجهات فكرى داشتند. به طورى كه جنبش فكرى در عصر امام صادق پديده اى از گفت و گو و مناظرات را در ردّ شبهات منحرفان و اصحاب نظريات غلط به وجود آورد.

امام صادق مناظرات دقيقى با اهل اعتزال كه در آن عصر به عنوان يك خط فكرى جداگانه در مقابل ديگر مكاتب شكل گرفته بود داشتند. ايشان با منكران خط امامت بعد از نبى نيز گفت و گوهايى داشتند.

از جمله از يونس بن يعقوب روايت شده كه گفت : با ابوعبداللّه بودم كه مردى از اهل شام وارد شد و گفت من مردى صاحب كلام و فقه هستم و براى مناظره با ياران و اصحابت آمده ام.

حضرت از او پرسيد: سخن تو از كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است : يا از جانب خودت؟ وى گفت : بخشى از آن از كلام رسول خدا و بخش ‍ ديگر از خودم مى باشد.

حضرت فرمودند: پس تو در اين صورت شريك رسول خدا هستى؟ وى گفت : خير. فرمود: پس وحى را از جانب خداوند شنيده اى؟ گفت : خير. فرمود: پس اطاعت تو همان طور كه اطاعت رسول اللّه واجب است، واجب مى باشد؟ گفت : خير.

يونس بن يعقوب مى گويد: در اين هنگام، حضرت رو به من كرد و فرمود: اى يونس، او قبل از اين كه سخن بگويد، دشمن خودش مى باشد. سپس ‍ فرمود: اى يونس، اگر علم كلام را به خوبى مى دانى، با او سخن بگو. (360)

همه اين مناظرات در كنار مناظرات عميق و دقيق شاگردان آن حضرت كه از درياى علم امام بهره گرفته بودند، اثر مهمّى در تزلزل فكرى مخالفين و اشاعه تفكر شيعى داشت. «هشام بن حكم» و «مؤمن الطاق» دو تن از برجسته ترين متكلمان شيعى بودند كه هيچ كس در مناظره با اين دو توان ادامه بحث را نداشت.

## مناظرات امام صادق در منابع روايى

در متون اسلامى و كتب روايى، مناظرات از جايگاه ويژه اى برخوردارند كه عمدتا تحت عنوان احتجاجات جمع آورى شده اند. احتجاجات امام صادق در آثارى از جمله : معانى الاخبار، مناقب ابن شهر آشوب، كافى كلينى، الارشاد شيخ مفيد، امالى شيخ طوسى، امالى شيخ صدوق، امالى سيد مرتضى، توحيد شيخ صدوق، خصال شيخ صدوق، الاختصاص شيخ مفيد، الاحتجاج طبرسى و... را مى توان نام برد و مرحوم مجلسى نيز بخشى از جلد دهم بحار الانوار را به احتجاجات و مناظرات امام صادق اختصاص ‍ داده است. آنچه مرحوم مجلسى از منابع مختلف جمع آورى كرده و در جلد دهم بحار الانوار آورده است، حدود 23 مناظره مى باشد.

## انواع مناظرات

مناظرات امام صادق عليه‌السلام را مى توان از جهات مختلف دسته بندى كرد.

### 1. از نظر تعداد

الف. مناظرات فردى : در اين گونه مناظرات، در طرف مقابل امام صادق عليه‌السلام، يك فرد به احتجاج مى نشست.

ب. مناظرات گروهى : در اين گونه مناظرات، در طرف مقابل امام صادق عليه‌السلام چندين نفر براى مناظره حاضر بودند.

بسيارى از مناظرات امام صادق در بين توده هاى مردم، خصوصا در اجتماعات مذهبى چون مناسك حج و... برگزار مى گرديد.

### 2. از نظر بحث و استدلال

الف. مناظراتى كه از آغاز تا پايان با استدلالات و بحثهاى متفاوت دو طرفه به پايان مى رسيد.

ب. مناظراتى كه حضرت بيشتر در مقام پاسخ گويى به سؤ الات مخالفين بوده و استدلالات كمتر در قالب دو طرفه جريان مى يافت.

### 3. از نظر نتيجه

الف. مناظراتى كه پس از استدلال و گفت و شنود، به ايمان آوردنِ فرد مقابل مى انجاميد. به عنوان نمونه مى توان به مناظره امام صادق با طبيب هندى كه به جز ظاهر محسوس، عقيده اى نداشت و منكر وجود خداوند بود، اشاره نمود كه در پايان مناظره، طبيب هندى به الوهيت و وحدانيت خداوند جلّ جلاله اقرار نمود.

طبيب هندى مى گفت كه شما دلايلى بر وجود صانع نداريد و آنچه مى گوييد در مكتب تربيتى خود يافته ايد و كودكان از بزرگان فرا گرفته اند. وى مى گفت همه چيز با حواس پنجگانه درك مى شود و هيچ يك از حواس ‍ من خالق را درك نمى كند تا من به خدايى معتقد شوم و بر قلبم چيزى نمى رسد تا خدايى را بشناسم؟ آيا غير از اين حواس چيزى داريد كه مرا به خدا راهنمايى كند؟ خدايى را كه وصف مى كنيد، به كدام حس درك مى شود؟

امام عليه‌السلام با سؤ الاتى كه از طبيب مى پرسد، او را به مرحله شك و ترديد مى رساند تا جايى كه خود طبيب از امام مى خواهد توضيح بيشترى بدهد تا شك و ترديد از دلش پاك شود.

امام به گفت و گو ادامه مى دهد تا جايى كه هيچ شبهه اى در مسئله شناخت خداوند در دل طبيب باقى نمى ماند و با كمال صراحت اعلام مى كند كه :

أشهد أن لا اله الّا اللّه و أشهد أنّ رسول اللّه عبده لأنّك أعلم أهل زمانك (361)

گواهى مى دهم خدايى جز اللّه وجود ندارد و رسول خدا بنده اوست چرا كه داناترين فرد زمان خود هستى.

ب. مناظراتى كه پس از استدلال به ايمان آوردن فرد يا افراد مناظره كننده منجر نمى شد. به عنوان نمونه روايت شده روزى فردى با استناد به آيه :

من جأ بالحسنة فله عشر أمثالها و من جأ بالسّيّئة فلا يجزى إ لّا مثلها و هم لا يظلمون (362)

كسى كه كار نيكى انجام دهد، ده برابر آن پاداش دارد و هر كه كار بدى انجام دهد، جز همانند آن كيفر نيابد، و به ايشان ستم نمى شود.

دو نان و دو انار سرقت مى كند، با اين تفكر كه چهار سيئه براى او نوشته مى شود و آن نانها و انارها را به فقيرى صدقه مى دهد كه در قبال هر كدام ده حسنه، يعنى چهل حسنه براى خود در نظر مى گيرد و چهار گناه را از آن كم مى كند؛ يعنى به ظنّ خود با اين كار سى و شش حسنه انجام داده است.

حضرت در پاسخ به وى مى فرمايد: مادرت به مرگت گريان باد، تو جاهل به كتاب خداوند وهاب هستى. آيا نشنيدى كه خداوند در فعل و عمل مى فرمايد:

إ نّما يتقبّل اللّه من المتّقين (363)

همانا خداوند تنها از پرهيزگاران مى پذيرد.

پس قبول عمل موقوف به تقوا و كسب رضايت خداوند است. تو چون دو نان سرقت نمودى، دو سيئه حاصل كردى و چون دو انار سرقت نمودى، دو سيئه ديگر براى خود كسب نمودى و وقتى بدون اجازه و اذن صاحب اموال، دو نان و دو انار را صدقه دادى چهار سيئه بر سيئات قبلى خود اضافه كردى.

در پايان گفت و گو آن شخص شروع به لجاجت كرد و با اين پاسخ درست مجاب نشد و حضرت نيز او را به حال خود واگذاشت. (364)

ابن ابى العوجأ هم در مناظراتش با اين كه مبهوت و مجذوب قدرت علمى امام مى شد، تا پايان عمر بر اعتقادات انحرافى خود پا برجا بود.

## موضوعات مطرح شده در مناظرات با امام صادق

موضوعاتى كه براى بحث در هر مناظره اى مطرح مى شود، از يك طرف نشان دهنده اهميت و ارزش آن و از سوى ديگر حاكى از قضا و تفكرات حاكم بر محيط فرهنگى جامعه آن زمان است. اين مسئله هنگامى آشكارتر مى شود كه مناظره بين متفكران و انديشمندان برجسته و پرچمداران برگزيده يك تفكر صورت پذيرد. اين دو مسئله در مناظرات امام صادق عليه‌السلام مشهود است. با توجه به بررسى هاى انجام شده در مناظرات امام صادق مسائلى كه در بحث ها مطرح مى شد مشتمل بر دو نوع گفتار مى باشد:

1. مطالبى كه حضرت امام جعفر صادق در مقام استدلال و اقناع طرف مقابل خود انتخاب كرده و مطرح مى نمودند. به اين صورت كه حضرت با چند مقدمه مناسب، نتيجه مورد نظر را از بحث مى گرفتند.

2. مطالب و موضوعاتى كه در پاسخ به سؤ الات فرد يا افراد مقابل بيان مى كردند كه در اين صورت خود حضرت در طرح چنين مباحثى پيشگام نبودند، بلكه صرفا در مقام پاسخ به سؤ الات، مطالبى را بيان مى فرمودند.

## شيوه هاى ورود به بحث

سخن گفتن به شيوه اَحسن، همواره بر محور مقتضيات حال و مقام مى باشد. شرايط و اقتضائات مختلف، سخنان متفاوتى را مى طلبد و معارف و آگاهيهاى متنوع، اذهان خاص خود را از بين مردمان مى جويد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد:

إ نّا معاشر الأنبيأ أمرنا أن نكلّم النّاس على قدر عقولهم (365)

ما پيامبران مأمور شده ايم با مردم بر اساس سطح فكرى و عقلى آنها سخن بگوييم.

مناظره و گفت و گو با ديگر انديشان نيز از حكم فوق مستثنى نيست ؛ چرا كه اين فن نكته سنجى هاى خاصى را مى طلبد، علاوه بر اين از جلوه هاى كمال عقل يا عقل كامل، ايجاد هماهنگى و تطبيق دادن مباحث براساس عقل مناظره كنندگان مى باشد. آن هايى كه با عقايد و نظرات خاص خود به سراغ ديدگاهها و معارف مكتب طرف مقابل آمده اند، هر مطلبى را نمى پذيرند؛ مگر مطالبى كه با عقل و انديشه آنها سفارش داشته باشد. بنابر اين ورود به بحث با اين كيفيت، در پى ريزى اوليه ميدان گفت و گو بسيار مهم است.

با بررسى مناظرات و شيوه بحث ها و گفتارهاى امام صادق، نحوه ورود ايشان به بحث در گفت و گوهايشان استنباط مى شود. شيوه بحث ها و گفتارهاى حضرت با ديگرانديشان به روشنى گواه اين مطلب است كه ايشان پيوسته از ارائه جملات به منظور اسكات فرد مقابل، امتناع مى ورزيدند. حضرت در استدلالات از مقدمات يقينى استفاده مى كرد. القاى روح آزاد انديشى به منظور سرسپارى به حرف حقّ و تعميق هرچه بيشتر مطالب و مباحث در قلب افراد، از روش هاى وى مى باشد.

1. پرسش از دليل مدّعا و اقرار گرفتن از متن كامل ادّعا

در بسيارى از مناظرات امام صادق عليه‌السلام ديده مى شود كه حضرت به يك مرتبه شنيدن ادعاى طرف مقابل اكتفا نكرده و قبل از شروع بحث، خود مجددا آن را بازگو نموده اند و با گرفتن اقرار ادعا، از وى تقاضاى دليل مى نمودند كه در اين صورت زمينه تغيير رأى طرف مقابل از بين مى رود.

2. اهتمام به دليل و برهان

امام صادق عليه‌السلام اهتمام خاصى به آوردن دليل و برهان داشتند و اين امر در بسيارى از مناظراتشان كاملا مشهود است.

## سؤ الات مطرح شده با امام صادق

افراد و گروههاى مختلف فكرى، در زمينه هاى گوناگونى از امام صادق عليه‌السلام سؤ ال مى كردند. به عنوان مثال درباره توحيد، نبوت، معاد، عدل و امامت و مسائل مختلف مربوط به هر كدام، از جمله : اثبات صانع، وحدانيت خالق، رؤ يت خدا، و نيز احكام و تفسير آيات قرآن از ايشان سؤ ال مى شد كه در اين قسمت به ذكر نمونه سؤ الات و پاسخ ‌هاى امام صادق مى پردازيم. (366)

الف. توحيد و صفات خداوند

1. دليل قاطع بر وجود قادر صانع كدام است؟

افعال محكم و متقنى كه در عالم وجود دارد بر وجود صانعِ قادر دلالت مى كند، همان طور كه آسمان و زمين و بقيه موجودات را ايجاد كرده است. امام صادق براى توضيح بيشتر اين مطلب مثالى مى زند و مى فرمايد: اگر به ساختمان محكمى نظر بيفكنى، مطمئن هستى كه آن را كسى ساخته است هر چند تو او را نديده باشى. بنابراين صانع به واسطه وجود مصنوعات اثبات مى گردد. صانع غير از مصنوعات است ؛ چرا كه اگر مشابه آنها بود قطعا در ظاهر و صفات شبيه آنها مى شد. (367)

2. آيا خداوند را هنگام عبادت مى توان با چشم ديد؟

مگر مى شود عبادت چيزى را كه نمى بينم، بجاى آورم. بى شك خداوند متعال با چشم ظاهر ديده نمى شود بلكه دل ها با حقيقت نور ايمان، حضرت حق را درك مى كنند. خداوند با حواس هيچ جن و انسى قابل مشاهده نيست. (368)

3. آيا خداوند قادر نيست كه خود را بر مخلوقات ظاهر گرداند تا او را با چشم خود ببينند و در اين صورت او را از روى صدق و يقين عبادت و بندگى نمايند؟

اين امر محال است و محال را نيز جوابى نيست. (369)

4. در صورتى كه خداوند به ايجاد مخلوقات احتياجى ندارد، چرا خلق را ايجاد نمود؛ در حالى كه كار عبث براى خداوند جايز نيست؟

آفرينش مخلوقات از جانب خداوند به خاطر اظهار حكمت و علم بود و حضرت حق اين امر را از روى قدرت تدبير انجام داد. (370)

5. آيا سجده بر غير خداوند جايز است؟

هر كس به امر خداوند متعال به چيزى سجده كند، براى خداوند تبارك و تعالى سجده كرده است و سجده بر آدم عليه‌السلام نيز به حكم خداى قادر بود. (371)

6. با توجه به اين كه خداوند نسبت به نهان و آشكار آگاه است، پس چرا ملائكه همراه بندگان بوده و افعال آنها را ثبت مى كنند؟

خداوند از بندگان خود طلب عبادت و بندگى نمود و فرشتگان را شاهد آنها قرار داد؛ زيرا وقتى كه ملائكه ملازم آنها باشند، در عبادت حق تعالى سعى بيشترى مى كنند و از ارتكاب معاصى اجتناب مى ورزند. خداوند متعال از روى احسان، لطف و مرحمت، دو فرشته را موكّل بندگان خود قرار داد تا آنها را به اذن ارحم الراحمين از شياطين، آفات و بلايايى كه بنده آنها را نمى بيند، حفظ نمايند. (372)

7. خداوند مخلوقات را براى رحمت آفريد يا عذاب؟

خداوند بندگان را براى رحمت و پاداش آفريد. قبل از آفرينش اين عالم گروهى از انسان ها بودند كه به خاطر انكار، الحاد و ارتكاب اعمال نادرست از رحمت الهى محروم و مستحق عذاب الهى شدند. (373)

8. آيا در خلقت خداوند و نيز در تدبير وى، عيب و نقصانى وجود دارد يا نه؟

هيچ عيب و نقصانى وجود ندارد. (374)

ب. نبوّت

1. انبيا و رسل بدون رؤ يت خداوند چگونه اثبات مى شود؟

وقتى ثابت شد كه ما داراى خالق و صانع عادل و حكيم هستيم، ثابت مى گردد كه خداوند سفرا؛ يعنى رسولان و انبيايى را در ميان خلايق فرستاده تا آنها را بر راه حق و راستى راهنمايى نمايند و از آنچه كه مايه نابودى و بدبختى انسان هاست، نهى كنند. اين گروه در همه صفات و افعال خود به مانند ديگر انسان ها هستند اما به حكم الهى و از جانب او، دلايل و براهينى مى آورند كه بر صدق گفتارشان دلالت كند. هيچ گاه زمين از حجت رب العالمين خالى نخواهد بود و آن حجت ها نيز از نسل رسولان مى باشند؛ چرا كه آنها نسلى طاهر، پاك، خازن علم خدا، امين غيب و... هستند و خداوند هرگز حجتى نفرستاده، جز اينكه از نسل انبيا باشد تا قائم مقام نبى در ميان امت گردد. (375)

2. آيا خداوند براى طايفه مجوس نبى و يا رسولى مبعوث كرده است؟

ما من أمة الّا خلا فيها نذير

هيچ امتى (در دنيا) نيست مگر آن كه نذيرى داشتند.

نذير عبارت از نبى و رسول است. زرتشت نبى به نزد طايفه مجوس رفت و دعوى نبوت نمود. گروهى از آن قوم به وى ايمان آوردند و جمعى ديگر او را انكار كردند و آن نبى را از شهر به بيابانى كه پر از درندگان بود، اخراج كردند. آن نبى نيز در آن مكان طعمه درندگان گرديد. (376)

3. رسول افضل است يا فرشته اى كه به نزد آن رسول آمده است؟

رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله افضل است. (377)

ج. معاد

1. چرا خداوند به اين جهان اكتفا نكرد و همين دنيا را سراى ثواب و عقاب قرار نداد؟

اين جهان محل رنج و سختى و نيز كسب ثواب و رحمت الهى است. جهانى است مملو از امتحانات، آفات و بلايا تا اين كه انسان ها با اختيار خود طاعت خداى را به جاى آورند. لذا اين جهان صلاحيت بقا و زندگى جاودانه را ندارد. (378)

2. چرا عده اى قائل به تناسخ شده اند؟ چه حجت و دليلى بر مذهب خود دارند؟

قائلين به تناسخ راه ضلالت و گمراهى را در پيش گرفته اند. آنها گمان مى كنند كه مدبّر اين جهان به صورت بندگان است و خداوند، حضرت آدم را به صورت خودش خلق كرد. آنها معتقدند قيامت قابل رؤ يت نيست و آن عبارت از خروج روح از قالب و ورود در قالب ديگر است. اگر روح در قالب اول مورد رضايت و پسند خداوند باشد، اين بار در قالب بهتر و كامل ترى حلول مى كند و اگر روح نسبت به حقايق شرع آگاه نبوده، اين بار در قالب چارپايان و موجودات پست حلول مى كند.

قائلين به تناسخ بر اين باورند كه نماز و روزه و ديگر عبادات خداوند بر مردم واجب نيست و جز معرفت نسبت به كسى كه شناخت او واجب باشد، چيز ديگرى بر آنها واجب نمى باشد. آنها همه شهوات دنيا و نيز مردار و حشرات و خون را مباح و حلال مى دانند. آنها معتقدند ملائكه از فرزندان آدم هستند و هر كدام كه در دنيا به مرتبه بالايى برسد و در امتحان الهى موفق شود در اين صورت آن فرد، فرشته خدا مى شود.

آنها خوردن حيوانات را جايز نمى دانند؛ چرا كه معتقدند تمامى چارپايان از فرزندان آدم هستند و اگر آنها را بخورند چه بسا خويشان خود را خورده اند. (379)

3. چگونه اجساد بعد از اين كه پوسيده و پراكنده مى گردند، برانگيخته مى شوند؟

همان خداوندى كه براى اولين بار بدون طرح و نقشه قبلى، مخلوقات را از هيچ آفريد، قادر است اين خلقت را اعاده كند.

روح بعد مردن باقى مى ماند اما جسم به خاك تبديل مى شود. آن اعضايى را كه درندگان خورده اند، در شكم آنها باقى مى ماند. وقتى آن حيوان بميرد و به خاك تبديل شود، خاك آن عضو نيز به امر خداوند محفوظ مى ماند؛ چرا كه خداوند عالِم و واقف بر حقيقت، عدد و وزن اشيا است.

وقتى كه در قيامت زمين با بارانِ نشر، خيس مى شود، به امر خداوند زمين بالا مى آيد و آنچه را كه در درون خود مدفون كرده است، خارج مى كند و خاكِ هر قالب در كنار آن قالب جمع مى شود و آن خاك به امر خداوند به محل استقرار روح منتقل مى شود و به اذن خداوند، صورت هر مخلوقى به شكل اولش درست مى شود و روح در آن قرار مى گيرد. (380)

4. آيا مخلوقات در محشر برهنه و عريان حاضر مى شوند؟

خلايق به امر خدا با كفن هاى خود براى حسابرسى حاضر مى شوند. (381)

5. در آن زمان ديگر اثرى از كفن ها نخواهد بود و همگى پوسيده و از بين رفته اند؟

خالق قادرى كه آنها را زنده كرده است، كفن ها را نيز تجديد خواهد كرد. (382)

6. كسى كه بدون كفن دفن شده باشد چگونه در محضر خدا حاضر مى شود؟

خداوند عورت او را با هر چه كه بخواهد مى پوشاند. (383)

7. آيا در آتش جهنم، جز مار و عقرب، عذاب و عِقاب ديگرى نيست كه خداوند با آن بندگان را عذاب نمايد؟

خداوند متعال گروهى را با مار و عقرب ها عذاب مى كند؛ زيرا برخى از قائلين به تناسخ گمان مى كنند كه اين موجودات از مخلوقات خداوند نبوده بلكه شريك خداوند در آفرينش مى باشند و خداوند نيز قادر به دفع آنها نيست. (384)

8. آيا هر گاه بهشتيان در بهشت ميوه درختى را بخورند، خداوند بلافاصله به جاى آن ميوه اى كه چيده شده، ميوه ديگرى را قرار مى دهد؟

بله چنين است. مانند نور خورشيد كه هر گاه غروب كند در هنگام طلوعِ دوباره، چيزى از نور آن كم نمى شود و همچنان دنيا را با نور خود روشن مى گرداند. (385)

9. هر گاه اهل بهشت، خويشان خود را در آنجا نبينند، متوجه مى شوند كه آنها در جهنم در عذابند. حال چگونه از نعمتهاى بهشت متنعم شده و لذت مى برند. در حالى كه خويشان آنها در جهنم به واسطه بلاهاى مختلف معذّب و متألّم هستند؟

اهل بهشت، نزديكان و خويشان خود را فراموش مى كنند و يا اينكه منتظر قدوم آنها به بهشت مى شوند و اميدوارند كه آنها در ميان اصحاب اعراف و بين جهنم و بهشت باشند. (386)

د. عدل

1. چرا خداوند با آن كه قادر بود، همه مخلوقات را مطيع و موحّد نگردانيد؟

اگر خداوند همه خلق را مطيع مى نمود هرگز ثواب و پاداش براى خلايق معنا نداشت ؛ زيرا هر كس كه اطاعت نكند، مستحق ثواب و بهشت هم نمى گردد و هر كس مرتكب معصيت نشود، وارد جهنم هم نمى شود.

وقتى خداوند مخلوقات را آفريد، آنها را به اطاعت، امر و از معصيت، نهى نمود و با ارسال رسولان و انزال كتاب هايى چون تورات و انجيل و قرآن و... حجت را بر آنها تمام كرد تا هر كس كه خداوند را اطاعت كند، مستحق ثواب و هر كس كه معصيت كند، سزاوار عقاب و عذاب گردد. (387)

2. چرا بعضى ثروتمند و بعضى فقيرند؟

خداوند اغنيا را با عطاى مال امتحان مى نمايد تا ببيند چگونه شكر نعمت هاى الهى را به جاى مى آورند و چگونه احسان مى كنند و نيز فقرا را با كمبود مال آزمايش مى كند تا ببيند آنها چگونه در اين باره صبر مى كنند.

خداوند نسبت به تحمل هر گروهى آگاه است. او برخى از اهل دنيا را كمك كننده به گروه ديگر قرار داد و جمعى را سبب رزق گروهى ديگر ساخت. لذا اين امر هيچ عيب و نقصى در تدبير او نسبت به انسان به شمار نمى آيد. (388)

3. چرا طفل صغير مستحقّ امراض گرديده است. در صورتى كه نه گناهى دارد و نه جرمى مرتكب شده تا سزاوار امراض و بيماريها گردد؟

علت بيمارى هايى كه در انسان به وجود مى آيد، مختلف است. گاهى بيمارى به خاطر امتحان و آزمايش است، گاهى عقوبت گناهان و گاهى علت مرگ فرد است.

اين طور نيست كه هر كس مراقب بدن خود باشد و خواركى هاى مضرّ را نخورد، هرگز بيمار نمى شود. هميشه علت بيمارى ها از غذاهاى بد و نوشيدنى هاى ناگوار نيست و يا علت مادر زادى ندارند؛ چرا كه اگر اين ها علت مرگ و مير و بيمارى ها بود، هرگز مرگ به سراغ پزشكان و حكيمانى كه از اين مسايل آگاه بودند، نمى آمد. (389)

4. چرا خداوند موجودات و درندگان موذى و مضرّى چون مار، عقرب، پشه، كرم، حشرات و... را كه مايه فساد هستند، آفريد در حالى كه خداوند كار عبث نمى كند؟

اين موجوداتى را كه شما مضرّ مى پنداريد براى معالجه بسيارى از بيمارى ها سودمند هستند. حضرت با بيان بعضى منافع زهر عقرب و مار، كه زنديق هم آنها را تصديق نمود، اين تفكر را كه خلقت اين دسته از حيوانات عبث بوده است، ردّ كردند.

حضرت در ادامه فرمودند: خداوند پرندگان را با حشرات ارتزاق مى كند. همچنين خداوند نمرود را به واسطه پشه، كه ضعيف ترين موجود است، عذاب كرد. (390)

5. آيا كافر بعد از كفرش توانايى قبول ايمان را دارد يا نه؟

خداوند انسان ها را با صفت تكليف و اسلام خلق كرد و آنها را به انجام خير، امر و از شرّ، نهى فرمود. كفر عبارت از فعل است. هر گاه كسى مرتكب اين فعل شود، كافر ناميده مى شود و اين در حالى است كه خداوند متعال هيچ بنده اى را با اين صفت خلق نكرده است. بر خداوند لازم است كه هر گاه بنده اى به سن بلوغ رسيد، حجت را بر او تمام كند. بنابراين خداوند از طريق ارسال انبيا و رسولان، حق را بر بنده عرضه نموده است و اگر بنده اى از اطاعت خداوند امتناع ورزد به واسطه انكار حق، كافر مطلق مى گردد. (391)

6. چرا خداوند هر صد سال يكبار، يكى از مردگان را زنده نمى كند تا از او سؤ الاتى درباره اوضاع و احوال كسانى كه درگذشته اند، بپرسيم كه در آن جهان چگونه اند و چگونه با آنها رفتار مى شود؛ چرا كه از اين طريق شك و ترديد از دل خلايق برطرف مى شود و به يقين مى رسند؟

جز خداوند متعال و رسولان او، هيچ كس صادق تر در گفتار و اعمال نيست. بسيارى از مردگان به دنيا مراجعت نمودند از جمله اصحاب كهف كه خداوند بعد از 309 سال آنها را زنده كرد تا حجت را بر مردمان تمام نمايد و بدانند كه برانگيخته شدن، حق است.

همچنين گروهى كه با موسى عليه‌السلام به ميقات حضرت حق رفته بودند به موسى گفتند تا خداى را براى ما آشكار ننمايى، ايمان نمى آوريم و به نبوت تو اقرار نمى كنيم. خداوند نيز با صاعقه اى آنها را ميراند و آن گروه را با دعاى حضرت موسى زنده گردانيد. (392) امام صادق در ادامه به داستان زنده شدن حضرت عزير، پيامبر قوم بنى اسرائيل نيز اشاره كرده است.

7. چرا خداوند ابليس را بر بندگان خود مسلط نمود تا آنها را به نافرمانى از او دعوت نمايد و به اين واسطه او را دشمن خود گردانيد؟

دفع دشمن آن گاه لازم و ضرورى است كه از آن، نفع و ضررى متصور باشد. دشمنى ابليس هيچ ضررى به خداوند نمى رساند و به قدرت خداوند نقصانى وارد نمى كند همچنان كه اطاعتش نيز هيچ نفعى براى او ندارد و به ولايت خداوند نمى افزايد.

ابليس كه همواره با ملائكه مشغول عبادت و بندگى حق بود به واسطه حسد و تكبر، از امر حق و سجده بر آدم عليه‌السلام امتناع ورزيد. خداوند بعد از اظهار عناد و انكار ابليس، او را لعن كرد و از صف ملائكه اخراج نمود. وقتى ابليس فهميد كه به خاطر استنكار و استكبار سجده آدم، مردود ابدى شده است، دشمن آدم و اولاد او گرديد و اين دشمنى جز از طريق وسوسه و دعوت به غير حق امكان ندارد. (393)

8. اعمالى كه بندگان انجام مى دهند به خاطر ابزارى است كه خداوند در وجود آنها قرار داده است، پس چرا آنها به خاطر انجام بدى، عقاب مى شوند؟

ابزارى كه بنده با آن بدى مى كند، همان است كه با آن عمل نيك انجام مى دهد و اين در حالى است كه خداوند متعال او را از انجام بدى، نهى نموده است. (394)

9. آيا انسان در انجام آنچه كه خداوند امر و نهى كرده، مجبور است؟

خداوند بندگان خود را از انجام عملى نهى نمى كند مگر اين كه نسبت به توانايى بنده اش بر ترك آن عمل آگاه است، همان طور كه به انجام هيچ كار نيك و خيرى امر نكرده است مگر اين كه به قدرت و استطاعت بنده بر انجام آن فعل داناست. بى شك مكلّف كردن بندگان به انجام دادن و يا ترك عملى كه در قدرت و توان آنها نباشد، ظلم است و خداوند هيچ ظلم و ستمى را نسبت به بندگان روا نمى دارد. (395)

10. عذاب منكر خدا به خاطر آن است كه ذات حق را انكار مى كند. اما چرا خداوند انسان موحدى را كه به يگانگى خداوند عارف است، عذاب مى نمايد؟

خداوند منكر ذات و الوهيت خود را به عذاب ابدى گرفتار مى كند، اما عارف موحد به واسطه ارتكاب معصيت و ترك واجب، مستحق عذاب الهى است و خداوند نيز به اندازه همان معصيت او را عذاب مى كند و بعد از آن او را از آتش بيرون مى آورد و وارد بهشت مى كند؛ چرا كه : «و لا يظلم ربّك أحدا(396)؛ و پروردگارت به هيچ كس ستم روا نمى دارد». (397)

ه‍. احكام

1. چرا خداوند شراب را حرام كرد؟

به خاطر اين كه شراب ام الخبائث و كليد همه بدى هاست ؛ چرا كه خمر، عقل را زايل مى كند و وقتى كه شخص، مستِ لايعقل شود، هر معصيت و فعل حرامى را انجام مى دهد. زمام شخص مست به دست شيطان است و اگر شيطان او را به سجده بر بت ها امر كند، اين كار را انجام مى دهد. (398)

2. چرا خداوند خون مسفوح را حرام گردانيد؟

خون مسفوح به خاطر اين كه مايه قساوت قلب، سلب رحم از دل، تغيير دهنده رنگ انسان و وسيله تعفن بدن است، حرام گرديد. خوردن اين خون حرام است و موجب جذام مى شود. (399)

3. چرا خداوند خوردن مردار را حرام نموده است؟

خوردن مردار حرام است به خاطر اين كه خون مردار در هنگام مردن منجمد شده و به بدن بر مى گردد. در اين صورت گوشت آن حيوان بسيار ناگوار است؛ زيرا گوشت و خون با يكديگر مخلوط شده است.

خداوند خوردن مردار را حرام كرده است تا فرقى ميان مردار و حيوانى كه با ذكر نام خدا ذبح مى شود، باشد؛ چرا كه حيوان به وسيله ذبح شدن، پاك مى گردد. (400)

4. آيا خوردن ماهى كه بدون ذبح شدن مى ميرد، حرام است؟

ماهى، مردار نيست. ماهى خون ندارد و به اين خاطر ذبح نمى شود. اگر ماهى زنده را از آب خارج نموده و بگذارند به خودى خود بميرد، اين عمل موجب پاك شدنش مى گردد. (401)

5. آيا خوردن غدد جايز است؟

خوردن غدد، جذام مى آورد و حرام است.

و. عالم نجوم

1. آيا تدبير اين عالم (مشهود و غير مشهود) از ناحيه ستارگان هفتگانه است؟

هر كس چنين ادعايى دارد بايد براى اثبات دعوى خود دلايل روشن و واضحى را بياورد. هر كدام از ستارگان از جانب خداوند متعال مأمور هستند و به هر كارى كه امر شوند، مشغول مى گردند. اگر خلقت ستارگان قديم و ازلى بودند، نبايد از حالى به حالى ديگر تغيير مى كردند. (402)

2. كرسى بزرگتر است يا عرش؟

همه آنچه را كه خداوند آفريده است در درون كرسى است و كرسى در برگيرنده همه آن هاست بجز عرش ؛ چرا كه عرش بزرگ تر از كرسى است. بنابراين كرسى نمى تواند آن را احاطه كند. (403)

3. خلقت شب، قديم است يا خلقت روز؟

روز، قبل از شب، آفتاب، قبل از مهتاب و زمين، قبل از آسمان آفريده شده اند. (404)

ز. تفسير آيات

1. از حفص بن غياث روايت شده كه روزى به مسجد الحرام وارد شدم، در آن اثنا ديدم كه ابن ابى العوجأ از امام صادق عليه‌السلام در مورد قول خداوند تعالى كه فرمود: «كلّما نضجت جلودهم بدّلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب»(405) سؤال مى كرد كه اى حضرت آن پوست ديگر چه گناهى دارد كه خداوند آن را عذاب مى نمايد؟

حضرت در پاسخ به او مى گويد: واى بر تو! اين پوست همان پوست اول است كه چون پوست اول سوزانده شد، خداوند لايه دوم پوست را بر او مى پوشاند.

در ادامه خود ابن ابى العوجأ از حضرت مى خواهد كه با مثال از محسوسات براى او توضيح بيشتر بدهد. حضرت براى اين كه به او توضيح بيشترى بدهد، مى فرمايد: اگر كسى خشتى را بردارد و آن را بشكند و بعد آن خشت شكسته را به همانجا كه برداشته بيندازد، اين همان خشت اول است كه برداشته و نيز اين غير خشت اول است ؛ زيرا خشت اول غير مكسور و صحيح بود. (406)

2. از امام صادق عليه‌السلام درباره آيه «قال بل فعله كبيرهم هذا فسئلوهم إ ن كانوا ينطقون»(407) و عصمت حضرت ابراهيم سؤ ال نمودند. حضرت ضمن پاسخ به سؤ ال زنديق، عصمت انبيا عليهم‌السلام را چنين ثابت مى كند كه كبير آنها اين كار را نكرده و خليل الرحمن عليه‌السلام هم دروغ نگفت، بلكه حضرت به قوم گفت كه از بت ها سؤ ال كنيد. اگر آنها قدرت نطق و بيان دارند، اين كار را بت بزرگ انجام داده و اگر قادر به سخن گفتن نباشند، كار بزرگِ آنها هم نبوده است و چون بت ها ناطق نگشتند، پس ‍ حضرت ابراهيم هم دروغ نگفت. (408)

3. از حضرت درباره تفسير آيه «أيّتها العير إ نّكم لسارقون»(409) و سرقت برادران يوسف سؤ ال شد. حضرت امام صادق در پاسخ فرمودند: سرقت برادران يوسف آن بود كه حضرت را از پدرش دزديدند. چون وقتى كه وكلاى حضرت گفتند: «أيّتها العير إ نّكم لسارقون»، برادران در جواب گفتند كه : «ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملك»(410) و نگفتند كه شما صواع (جام) پادشاه را دزديده ايد.

4. ميزان در «فأمّا من ثقلت موازينه»(411)، يعنى چه؟ امام صادق عليه‌السلام فرمودند: ثقلِ ميزان، عبارت از رجحان عمل است. (412)

5. درباره آيه «لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار»(413) از امام سؤ ال نمودند كه آيا بندگان خداوند را در هنگام عبادت و بندگى با چشم خود مى بينند؟ آيا خداوند با چشم سر ديده مى شود؟ آيا خداوند قادر نيست كه خود را بر مخلوقات ظاهر كند تا بندگان او را از روى صدق و يقين عبادت كنند؟

حضرت در پاسخ به اين سؤ الات فرمودند: خداوند فرموده است كه : «قد جائكم بصائر من ربكم» و اين به معناى بصائر عيون نيست. همچنين در آيه «فمن أبصر فلنفسه»، تفسير كلام خداوند عبارت از احاطه وهم و علم به ذات قادر عالم است ؛ يعنى هر كس به ذات حضرت حق بصيرت پيدا كند، مى تواند او را ببيند. «و من عمى فعليها»(414)، نيز به معنى نابينايى چشم ها نيست، بلكه عبارت از عدم احاطه وهم و علم است ؛ زيرا بصيرت عبارت از وقوف و دانايى است و خداوند عالم، بزرگتر از آن است كه با چشم اهل جهان مرئى گردد.

حضرت در پاسخ به سؤ ال زنديق كه پرسيد، در صورتى كه بندگان او را نمى بينند، چگونه عبادتش مى كنند؟ فرمود: دلهاى مخلوقات به نور ايمان، او را مى بينند و به عقول و فطانت او را اثبات مى نمايند؛ چرا كه اثبات ظاهر و عيان هستى خداوند سبحان از روى عقل و عرفان است و او با حسن تركيب و نظم جهان ديده مى شود.

6. «الرّحمن على العرش استوى»(415) يعنى چه؟

حضرت مى فرمايد: عرش به معنى محل و مكان ملك تعالى نيست تا اين كه حامل حضرت حقّ باشد؛ چرا كه ما مى گوييم خداوند غنى كامل است. (416)

حضرت در پاسخ به اين سؤ ال تفسير آيه «وسع كرسيّه السّماوات و الأرض»(417) را نيز بيان مى كند، كه كرسى و عرش حامل قادر سبحان و حاوى او نمى باشد؛ چرا كه خداوند محتاج مكان و مخلوقات خود نيست، بلكه اين مخلوقات هستند كه مفتقر به او مى باشند.

# بخش پنجم : شيوه مناظرات امام صادق عليه‌السلام

امام جعفر صادق عليه‌السلام آموزگار بزرگ بشريت بود كه با فضايل و سجاياى بى مانند مظهر اعلاى شرف و كمال انسانى به شمار مى رفت. بر اين وجود عظيم و شگرف بشرى، در آشفته ترين اعصار تاريخ اسلامى و در هنگامه بحران ها، انقلاب هاى سياسى، اختلاف ها، و آشفتگى هاى فكرى و مذهبى وظيفه اى الهى محوّل بود و او در بحبوحه حوادث گوناگون و عليرغم مشكلات بى شمار، امر مقدسى را كه بر عهده داشت، چنان پيش ‍ برد كه در آن، عقل و انديشه در حيرت و شگفتى ماند. وى بر تاريخ حيات اجتماعى و علمى و معنوى اسلام، تأثيرى جاودانه گذاشت و نفوذ تعليمات وى در سراسر اين شئون آشكار است.

افاضات فكرى، علمى و اقتصادى وى، بر پايه احكام اسلام قرار داد و مكتب او همان مكتبى است كه شالوده اش به دست نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پى ريزى شد و امير المؤمنين على عليه‌السلام در آن به آموزگارى پرداخت، ليكن وسعت آموزشهاى جعفر بن محمد عليه‌السلام و كوشش ‍ وى در پيراستن حقيقت اسلام از آنچه به ناروا بر اين آيين آسمانى بسته بودند، موجب شد كه مكتب اصيل افكار و عقايد اسلامى، به نام بلند او موسوم گردد و طريقه حقّه اى كه شيعه اماميه، يعنى معتقدان و پيروان آن مكتب اصيل در پيش دارند، «طريقه جعفرى» ناميده شود.

در عصرى كه از يك سو دروازه هاى قلمرو اسلامى بر روى دانشهاى گوناگون گشوده شده و از سوى ديگر جنجال مكتبداران عقايد و مذهب سازان مختلف بلند بود، مكتب تشيع با ارشادات و راهنمونى هاى «امام جعفر صادق» موجوديت و اعتبارى بى مانند يافت.

رتبه علمى، مقام زهد و پارسايى، بزرگى، وقار و مكارم اخلاق اين پيشواى راستين در ميان هم عصرانش زبانزد خاص و عام بود و چنان كه گفته شد، پيوستگى به مكتب فضيلت وى تا آنجا مايه مباهات و افتخار به شمار مى رفت كه جمعى از بانيان مذاهب و صاحبان مكاتب ديگر نيز اعتبار خويش را به حساب شاگردى و نقل حديث از او مى نهادند.

امام صادق، جعفر بن محمّد عليه‌السلام در هنگام بحث و استدلال، به مدّعى مجال اقامه برهان و اثبات حجت مى داد و در اين ميان هر چند سخنان باطل و ناستوده مى شنيد، خشمگين نمى شد و كلام مدّعى را قطع نمى كرد، بلكه پس از پايان گفتار وى، لب به سخن مى گشود و در ردّ گفتار او به استدلال مى پرداخت و وى را به حجت خويش ملزم مى كرد.

با بررسى و تحليل مناظرات امام صادق با ديگر انديشان، شيوه هاى مختلف آن حضرت در مناظراتشان استنباط شده كه در اين قسمت هر شيوه با ذكر نمونه اى از بحث ها، ارائه خواهد شد.

## 1. دعوت به توحيد و اثبات وجود خدا

همه انبيا و اولياى الهى به بيان توحيد اهتمام داشتند. ساده ترين طريق درس ‍ توحيد همان است كه خداوند متعال در قرآن بيان فرموده و آن، پى بردن به مؤ ثر از راه آثار، از مصنوع به صانع، و از مخلوق به خالق است.

آنجا كه مى فرمايد:

سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى أنفسهم حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ أو لم يكف بربّك أنّه على كلّ شى ء شهيد(418)

به زودى آيات خود را در بيرون و درونشان به ايشان مى نمايانيم تا آن كه بر آنان آشكار شود كه آن حقّ است، آيا كافى نيست كه پروردگارت بر همه چيز گواه است.

امام صادق عليه‌السلام نيز به دليل توسعه دولت اسلامى به ويژه در علوم طبيعى، توحيد را از همين راه به مردم تعليم نمود. بنابراين سبك دعوت به توحيد در مكتب امام جعفر صادق همان روش تعليم قرآن است كه اكثريت آن را درك مى نمايند.

امام صادق در تعليمات توحيدى خود فرمودند: اگر مردم اهميت و ارزش ‍ خداشناسى را مى شناختند، چشم از آثار او برنمى داشتند. اگر مردم فضيلت توحيد را در مى يافتند، از اين زندگى دنيا چشم مى پوشيدند و دنيا با تمام متاع خود در نظر آنها كوچك مى نمود، آنقدر كه براى آن قدمى برنمى داشتند و تمام نعمت هاى دنيا را با يك لحظه معرفت خدا مقابله نمى كردند، و هرگاه به آثار الهى و آيات حق در اين دنيا مى نگريستند لذتى مى بردند كه در هيچ مرتبه اى وجود نداشت مگر در روضات بهشت ؛ آن هم با اولياى خدا.

امام صادق عليه‌السلام در ادامه چنين مى فرمايند:

انّ معرفة اللّه عزّ و جلّ أنس من كلّ وحشة و صاحب من كلّ وحدة و نور من كلّ ظلمة و قوة من كلّ ضعف و شفأ من كلّ سقم

معرفت خدا و شناختن او، جلّ و علا، انيس هر وحشتى، دوست و همنشين هر تنهايى، و نور هر ظلمت و تاريكى، قوت و نيروى هر ضعف و ناتوانى، و شفاى هر گونه مرض است.

امام صادق عليه‌السلام در تعليماتش به مفضل بن عمر در حضور زنادقه، از راه شناخت، آگاهى، تفكر، و تدبر در نباتات، جمادات، حيوانات، و انسان و علم به تكامل وى و آثار نفسانى او، با توجه به اين كه اين همه آثار را نمى توان بدون مؤ ثر و اين نظم را بدون مدبّر و حكيم خالق دانا شناخت، توحيد را تعليم مى نمايد.

امام در پاسخ به ابن ابى العوجا كه گفت خداوند غائب است، فرمود:

كيف يكون يا ويلك غائبا من هو مع خلقه شاهد و اليهم أقرب من حبل الوريد، يسمع كلامهم و يعلم أسرارهم لا يخلو منه مكان و لا يشغل به مكان و لا يكون الى مكان أقرب من مكان تشهد له بذلك آثاره و تدلّ عليه أفعاله و الّذى بعثه بالآيات المحكمة و البراهين الواضحة محمّد رسول اللّه الّذى جأنا بهذه العبادة فان تشككت فى شى ء من أمره فاسأل عنه أوضحه لك.

چگونه ممكن است خداوند خالق رازق عالم، غائب باشد؟ كيست كه با مخلوق همراه است و شاهد حال آن هاست و به آنها از رگ گردنشان نزديكتر است، اوست كه اصوات و الحان خلق را مى شنود و پاسخ مى دهد و اسرار آنها را مى داند، اوست كه هيچ مكانى خالى از وجود او نيست و هيچ مكانى شاغل وجود او نيست و به جايى نزديكتر از جايى نيست، تمام آثار و آيات الهى شاهد وجود او و نماينده قدرت اوست. به حقّ آن كس كه محمد را برگزيد و مبعوث كرد، آيات محكمى به او داد و با براهين روشنى به رسالت فرستاد و ما را به اين عبادت و ستايش رهبرى كرد، هيچ جاى ترديد و شكى نيست. اگر تو باز هم در شكى بپرس تا توضيح بيشترى بدهم.

بنياد مكتب جعفرى بر پايه توحيد، ايمان به مبدأ و معاد و مبانى علمى بود. لذا استدلال ها و براهين عقلى بسيارى را به كار برد و براى احتجاج در مورد مبانى توحيد از طب و نجوم و... كه پايه هاى خداشناسى است، سخن به ميان كشيد. درباره بسيارى از آيات قرآن كريم نيز تفسيرهايى را بيان نمودند. با توجه به اين كه از سرچشمه وحى و الهام سيراب مى شد و ارشاد و هدايت افراد بشر را به عهده داشت، آيات قرآن كريم را نيز تفسير مى نمود.

## 2. پاسخ كوتاه و مستدل

گاهى حضرت با پاسخى كوتاه و مستدل، به سؤ الات مختلفى كه در طول مناظرات پرسيده مى شد، سؤ ال كننده را قانع و مجاب مى نمود. در اين قسمت به نمونه هايى از اين پرسش و پاسخها اشاره مى شود.

1. آيا فاصله ميان كفر و ايمان واضح و روشن است يا نه؟

خير، منزلت آشكار و درخشانى ميان كفر و ايمان نيست. (419)

2. ايمان چيست و كفر كدام است؟

ايمان عبارت است از تصديق عظمت خداوند سبحان در آنچه كه از ديدگان پنهان است به مانند تصديق هر آنچه كه مشاهده مى شود و آشكار است و كفر عبارت از انكار ذات خداوند مى باشد. (420)

3. شرك چيست؟

شرك عبارت از انضمام چيزى به ذات واحد است در صورتى كه «ليس ‍ كمثله شى ء، چيزى مثل و مانند او نيست». (421)

4. آيا عالِم، جاهل مى شود؟

بله، عالِم بِما يَعلم و جاهل بِما يَجهل گردد؛ يعنى هر چه مى داند عالم به آن است و آنچه نمى داند جاهل به آن است. (422)

5. سعادت كدام است و شقاوت چيست؟

سعادت سبب خير است و اگر انسان سعيد به آن متمسّك شود، او را به ساحل نجات مى رساند و شقاوت شرّ است و اگر شقى به آن تمسّك جويد او را به هلاكت مى كشاند و خداى تعالى عالِم به همه اينهاست. (423)

6. آيا روح هم مانند نور است ؛ يعنى بعد از مردن دوباره به جسم بر مى گردد؟

حضرت اين قياس را ردّ مى كند و با مثالهايى كه مى آورد شبهه سؤ ال كننده را پاسخ مى دهد و مى فرمايد: اگر سنگ و آهن را به هم بزنيد، آتش در ميان اين دو جنس ساطع مى گردد. پس آتش در اجسام، ثابت و نور ذاهب است. روح نيز به حكم قادر متعال جسمى رقيق است كه ملبس به لباس و قالب متراكم شده است. وقتى روح به امر خداوند از بدن خارج مى شود هرگز به جسم شخص ميت مراجعت نمى كند. (424)

7. حقيقت روح چيست؟ آيا از خون است يا غير آن؟

ماده روح از خون است ؛ زيرا صفاى رنگ، رطوبت و طراوت جسم و نيز حُسن صورت و كثرت خنده از خون است و وقتى خون به فرمان خداوند منجمد گردد، روح از بدن بيرون مى رود. (425)

8. آيا روح نيز صفت سبكى و سنگينى وزن را دارد؟

روح مانند باد است در مَشك، اگر مَشك مملو از باد شود، به وزن آن افزوده نمى شود و اگر باد از آن بيرون آيد، كم وزنى در آن به وجود نمى آيد. روح هم سنگينى و وزن ندارد. (426)

9. آيا روح بعد از خروج از بدن متلاشى مى گردد، يا به همان حال باقى مى ماند؟

روح باقى است تا وقتى كه اسرافيل در صور اول بدمد، در اين هنگام همه چيز از بين مى رود و وقتى اسرافيل در صور دوم مى دمد، به فرمان خداوند خاكهاى پراكنده در يك جا جمع شده و در نفخ صور سوم همه چيز به حالت اول خود برمى گردند. (427)

10. روح بعد از جدايى از بدن به كجا مى رود؟

روح به امر خداوند متعال تا هنگام بعث و نشر مخلوقات در بطن زمين و در كنار بدن جاى مى گيرد. (428)

11. روح مصلوب كجا مى رود؟

روح مصلوب تا هنگامى كه آن مصلوب را در زمين مدفون گردانند در دست فرشته اى است كه قبض روح نموده است، و وقتى كه دفن شد، روحش نيز در نزديك او قرار مى گيرد. (429)

12. آيا مخلوقات در روز قيامت به صف مى ايستند و اعمالشان را عرضه مى نمايند؟

بله، در آن روز مخلوقات در 120 هزار صف در عرض زمين مى ايستند. (430)

13. آيا اعمال را وزن مى كنند؟

اعمال جسم نيستند. اعمال صفت افعال است و چيز ديگرى نيست و صفت شى ء هم وزن نمى شود. كسى چيزى را وزن مى كند كه به عدد اشيا و سبكى و سنگينى آنها آگاه نباشد، امّا بر خداوند متعال هيچ چيز مخفى و پوشيده نيست. (431)

14. ميزان يعنى چه؟

ميزان عبارت از عدل است. (432)

15. آيا براى خداوند عز و جل شريكى در فرمانروايى و يا تضادّى در تدبير هست يا نه؟

خير.

16. خداوند فرموده «أدعونى أستجب لكم»(433) پس چرا شخص مضطرّ بينوا هر چند كه تضرّع و دعا مى كند، اجابت نمى شود؟

حضرت در جوابش مى فرمايد: واى بر تو، بدان كه هيچ كس به درگاه خداوند دعا نكرد مگر اين كه خداوند دعاى او را اجابت فرموده است. امّا دعاى ظالم تا هنگام توبه مردود است، ولى شخص محقّ سزاوار اجابت دعاست و اگر بنده اى با تضرع و دعا درخواستى را داشته باشد كه خيرى در آن نباشد، خداوند متعال آن را اجابت نمى نمايد. (434)

## 3. استدلال عقلى و منطقى

حضرت كاملا به سؤ الات و ادّعاهاى افراد گوش مى داد و بعد با استدلالى قاطع به او پاسخ مى داد. گاهى سؤ الات طولانى بودند.

برخوردارى از موضع مناسب براى ايستادگى در برابر تهاجم فرهنگهاى بيگانه و مقابله با آنها، استدلال هاى عقلى قوى و استوار مى طلبد. قبل از هر چيز، لازم است يافته هاى مخاطب ارزيابى گردد و نسبت به يافته هاى يقينى و آگاهى هاى مشكوك وى، آگاهى به دست آيد و بحث و گفت و گو در قلمرو مشكوكات ادامه يابد. اگر مناظره كننده بتواند مشكوكات را آسيب پذير سازد و ميزان آنها را كاهش دهد، به آماده كردن زمينه پيروزى دست يافته است.

امام صادق عليه‌السلام در موارد بسيارى از مناظرات، از استدلال هاى عقلى استوار، براى آسيب پذير كردن مشكوكات طرف مقابل استفاده مى كردند. ايشان در ارائه استدلالات خود براى قانع كردن طرف مقابل، تدرّج داشتند. به اين صورت كه پس از مقدمه چينى، شخص را از مرحله انكار به مرحله شك آورده و حاصل آن چنين است كه امام در موارد زيادى به مخاطب مى فرمايد: چرا شما بر آنچه نديده ايد، حكم صادر مى كنيد؟

طريق استدلال در مقابل يك فرد طبيعى، دلالت ذاتى مصنوعات و افعال الهى بر وجود آفريدگار مى باشد؛ چرا كه هر فعلى دلالت ذاتى بر فاعل و هر بنايى دلالت ذاتى بر بنّا دارد. در مقابل همين منطق بود كه ماترياليست هاى سرسخت معاصر ائمه عليهم‌السلام، اظهار عجز مى كردند و سر تسليم فرود مى آوردند. «ابن ابى العوجأ» درباره امام صادق مى گويد:

او را ملكى ديدم كه هر گاه بخواهد متجسم و متسجد مى شود... به اندازه اى آثار قدرت خدا را كه من در خود مى يافتم بيان كرد كه نزديك بود خدا را به من نشان دهد و با هر كه سخن گفتم، مرعوب نگرديدم ؛ چنان كه در محضر وى مرعوب شدم.

در مناظره اى كه امام صادق از ابن ابى العوجأ مى پرسد اگر مصنوع بودى چگونه بودى؟ وى نمى تواند پاسخى بدهد.

بنابراين چون نيازمندى ممكن الوجود و مصنوع، به علت و صانع - به حكم وجدان - يا به قول حكما و متكلمان - به حكم اصل تعليل ممكن يا حادث - مسلّم بوده است، حتى ماترياليستها هم به اين اصل اعتراف داشتند كه اگر مصنوع بودن موجودى ثابت شد، وجود صانع غير قابل ترديد است.

لذا امام با اين بيان مى توانست ابن ابى العوجأ را وادار به اعتراف به مصنوع بودن خود نمايد كه در مرحله اوليه سؤ ال و جواب، ابن ابى العوجأ، اين معنا را انكار كرد.

امام با پرسش دوم راه انكار را بر او بست. وى چون از طرفى قدرت انكار نداشت، و از طرف ديگر هم نمى خواست صريحا اعتراف كند، ناچار سكوت را اختيار كرده و از ميدان مناظره شكست خورده بيرون رفت.

در اين قسمت به نمونه هايى از استدلال هاى منطقى و استوار حضرت در پاسخ به سؤ الات مختلف افراد اشاره مى شود.

1. بعث و ايجاد بدن هايى كه متفرقند، چگونه است؟

حضرت مى فرمايد: واجب الوجود مخلوقات را بدون ماده اوليه ايجاد كرد و بنيان آنها را براى اول بار از غير شى ء گذاشت، بدون اين كه نمونه اى داشته باشد. همان خدا، قدرت ايجاد، بعث و اعاده مخلوقات به صورت اول را دارد.

2. دليل قاطع بر وجود قادر صانع عالم كدام است؟

حضرت با مثال آوردن از عالم طبيعت و فعال كردن ذهن مسائل از طريق استفهام براى اين كه خود به جواب برسد، پاسخ وى را مى دهد. به اين صورت كه وقتى زنديق از امام درباره وجود قادر صانع عالم سؤ ال مى كند، امام با پرسيدن سؤ ال در مورد علت ساير مصنوعات، او را به تعقّل وادار مى نمايد. مثلا مى پرسد اگر به ساختمانى محكم نظر بيفكنى، سؤ الى به ذهن خطور مى كند كه علتى آن را مصنوع كرده است كه غير اشيأ مى باشد، و اگر خوب تعقّل نمايى، صانع عالم هم اينگونه است ؛ جز اين كه جسم و صورت نيست. (435)

3. زنديق در ادامه مى پرسد مخلوق كدام است؟

حضرت در پاسخ به او مى فرمايد: ما مى گوييم هر امر مرهومى كه به حواس ‍ ما درآيد، مخلوق است و چون مخلوق است ناچار بايد صانعى داشته باشد و چون موجودات مصنوع هستند، پس صانع، غير آن هاست و مثل آنها هم نخواهد بود؛ چرا كه اگر مانند خود مصنوعات باشد، در ظاهر و تركيب و تأليف مانند مصنوعات و مخلوقات خواهد بود. (436)

4. علت حدوث عالم چيست؟

در مناظره اى كه ابو شاكر ديصانى (437) از امام صادق عليه‌السلام درباره علت حدوث عالم سؤ ال مى كند، حضرت با استفاده از تخم طاووس، پاسخ وى را مى دهد. در اين بحث ممكن است مبناى استدلال در كلام امام اين باشد كه عقل باور نمى كند طاووس خود به خود و بدون صانع و مدبّر به وجود بيايد. چون معقول نيست چنين موجودى كه آثار دانش و قدرت از او هويداست، به طبيعت بى شعور و ناتوان مستند باشد. همچنين ممكن است مبناى استدلال، حدوث طاووس باشد. امام از حدوث جزئى از اجزأ جهان مادى به عنوان نمونه، به حدوث سرتاسر جهان مادى استدلال نموده است كه صورت طاووس كه يكى از صور جهان مادى است، حادث و مسبوق به عدم است و صور ديگر جهان ماده هم مانند صورت طاووس ‍ بدون شبهه، حادث مى باشند.

حدوث صورت را دهريون نيز قبول دارند و از حدوث صورت، حدوث ماده هم ثابت مى شود؛ زيرا ماده ملزوم صورت است ؛ چرا كه ماده ناگزير بايد صورتى داشته باشد و ماده بدون صورت، لباس هستى نمى پوشد. بديهى است كه ملزوم حادث، حادث است و هر حادثى با توجه به امكان و نيز فقر ذاتى نيازمند به علت مى باشد. پس سرتاسر عالم محتاج به علت واجب و قديم است كه خداپرستان از آن علت تعبير به خدا مى نمايند. (438)

## 4. ايجاد صورتهاى مختلف براى مدّعاى فرد مقابل (سبر و تقسيم) (439)

امام صادق عليه‌السلام اگر با مسئله يا مطلبى كه از جنبه ها و ابعاد مختلف، احكام متعددى پيدا مى كرد مواجه مى شد، پس از شنيدن ادعاى خصم، در اوّلين سخنان خود ادّعاى فرد مقابل را به صورت ها و احتمالات مختلف تقسيم مى نمود و با تجزيه و تحليل دقيق، آن را باطل مى كرد. از اين شيوه به عنوان روش استدلالى «سبر و تقسيم» سخن به ميان مى آيد. در ادامه به عنوان نمونه به چند مناظره اشاره خواهد شد.

1. چرا تعدد صانع جهان جائز نمى باشد؟

حضرت مى فرمايد: اين سخن كه مى گويى خالق و صانع جهان چرا دو تا نباشد، يا هر دو قديم و قويند، يا هر دو ضعيفند، و يا يكى ضعيف و ديگرى قوى مى باشد. اگر هر دو قوى باشند، چرا هر كدام با ديگرى مبارزه نمى كند تا در الوهيت و ربوبيّت يگانه شود، و اگر يكى قوى و ديگرى ضعيف است، ثابت مى شود كه خداى منّان همان صانع قوى و قادر است كه يكى است.

اگر دو خدا وجود داشته باشد، يا هر دو با هم متفقند و يا متفرقند، كه در هر صورت موجبات فساد نظام عالم و مخلوقات و موجودات آن را فراهم مى كند، ولى چون همه خلايق انتظام دارند و اختلاف ليل و نهار و شمس و قمر همه موافق مقدّرات مى باشد، همه اينها دلالت بر بصير بودن مدير واحد دارد. (440)

برهان تمانع

در پاسخ به اين سؤ ال كه چرا جايز نيست آفريننده جهان بيش از يكى باشد، دانشمندان علم كلام برهانى را به نام «برهان تمانع» بيان مى كنند. بر اساس ‍ اين برهان وجوب وجود، مستلزم توانايى كامل به ايجاد تمام ممكنات است، و البته توانايى بر ايجاد چيزى بدون توانايى بر رفع و دفع موانع و اضدادش ممكن نيست. چنانچه واجب الوجودى اين توانايى را نداشته باشد، ناقص خواهد بود و ناقص، شايسته مقام خدايى نيست.

بنابراين اگر در جهان هستى دو واجب الوجود باشد، بايد هر دو تواناى على الاطلاق باشند و از فرض توانايى مطلق هر دو، عجز و ناتوانى هر دو نيز لازم مى آيد؛ زيرا توانايى مطلق هر يك مستلزم، بلكه عين توانايى بر دفع ديگرى است.

2. زنديق با استدلالى باطل، بيان مى كند كه اگر خدا در آسمان باشد، چگونه مى تواند در هم زمين باشد و اگر در زمين باشد، چگونه مى تواند در آسمان هم باشد؟

امام با منطق و برهانى قاطع مى گويد آنچه كه توصيف كردى، صفت مخلوق است نه صفت خالق ؛ زيرا اين مخلوق است كه وقتى از مكانى به مكان ديگر منتقل مى شود، محل اول خالى از اوست و از جرياناتى كه در مكان اول اتفاق مى افتد، مطّلع نيست. ولى خداوند متعال هيچ مكانى از او خالى نيست. (441)

3. حدوث عالم به چه صورتى است؟

حضرت در پاسخ مى فرمايند: همه مخلوقات خداوند را اگر به مثل آن، خواه بزرگ و يا كوچك باشد ضميمه نماييم، آن شى ء بزرگتر از اوّلش ‍ مى شود. پس در اين حالت زوال و انتقال وجود دارد و اين تغيير يعنى حدوث. ولى اگر قديم باشد، زوال بر آن محال است ؛ زيرا هر چه زوال و تغييرپذير باشد، جائز است كه موجود گردد؛ پس هر چه از عدم موجود شود، حادث است و هر چه از ازل باشد، قديم است و هرگز صفت حدوث و قدم در يك شى ء جمع نمى شود. (442)

4. ابو شاكر ديصانى در حضور امام صادق عليه‌السلام شرفيات مى شود و مى گويد اجازه مى فرماييد از مطلبى سؤ ال كنم؟ امام مى فرمايد: هر چه مى خواهى سؤ ال كن.

«ديصانى» مى گويد: چه دليلى مى توانيد براى آفريننده و صانع اقامه كنيد؟

امام مى فرمايد: وجود خودم دليل وجود صانع است ؛ زيرا بر حسب تصور از دو حال خارج نيست.

الف. خود، صانع خود باشم. بنابراين دو صورت محتمل است :

1. در حالى كه بوده ام، خود را آفريده باشم.

2. در حالى كه نبوده ام، خود را آفريده باشم.

صورت اول باطل است ؛ چرا كه بديهى است آفريدن چيزى كه هست (موجود)، تحصيل حاصل و محال است. صورت دوم نيز باطل است ؛ زيرا بديهى است چيزى كه نيست (معدوم)، نمى تواند چيزى را بيافريند.

ب. غير، مرا آفريده باشد. بنابراين فرض، آن غير اگر مانند خودم باشد، همين اِشكال بر او نيز وارد است. پس به ناچار بايد صانع من موجودى باشد كه مانند من نباشد؛ يعنى واجب الوجود و قديم باشد و او رب العالمين است. (443)

## 5. مورد خطاب قرار دادن افراد با صفات نيكو و رعايت ادب

1. حضرت امام صادق عليه‌السلام ضمن گفت و گوهايش با گروههاى مختلف با استفاده از واژه هاى مؤ دبانه و احترام آميز آنها را مورد خطاب قرار مى داد. مثلا هنگامى كه زنديقى از مصر براى مناظره با حضرت به مدينه و بعد از آن به مكّه آمده بود، حضرت او را چنين خطاب مى كند: «يا اخا اهل مصر؛ اى برادر اهل مصر» و نتيجه مناظره وى با امام اين بود كه زنديق ايمان آورد و امام نيز يكى از اصحاب خود به نام هشام بن حكم را مأمور تعليم آداب و شرايع اسلام به او نمود. (444)

2. ابان بن تغلب روايت مى كند كه من در خدمت حضرت ابوعبداللّه حاضر بودم كه ناگاه مردى از اهل يمن به خدمت آن امام رسيد و سلام كرد. آن حضرت جواب سلام او را داده و گفت : مرحبا يا سَعد.

3. در روايتى كه ابان بن تغلب آورده است حضرت امام صادق عليه‌السلام از مردى كه پيش او آمده بود سؤ الاتى را مى پرسد و در ضمن سخنان او را با القاب محترمانه اى مورد خطاب قرار مى دهد. مثلا «يا أخا العرب»؛ كه در پاسخ، شخص نيز متقابلا ادب را رعايت مى كند. (445)

علاوه بر اين مناظرات امام صادق از شرايط كلى اخلاقى نيز برخوردار بود كه به پاره اى از آنها اشاره مى شود:

1. سعه صدر

2. برخورد هدايتى و دلسوزانه

3. شنيدن كامل ادعا

4. عدم خود ستايى هنگام غلبه

5. رعايت ادب و احترام

## 6. باطل كردن مدّعاى فرد با استفاده از كلام وى

براى باطل كردن مدعاى خصم، از دو طريق مى توان عمل نمود:

1. صفتى در سخن طرف مقابل واقع شود به كنايه از چيزى كه حكم خاصى از آن اثبات گرديده و شخص آن حكم را براى غير آن شى ء اثبات نمايد.

2. حمل لفظى كه در سخن ديگرى آمده برخلاف مراد و منظور او؛ در صورتى كه با ذكر متعلق آن حَمل را بپذيرد.

از هشام بن حكم روايت شده كه گفت : ابو شاكر ديصانى گفت : در قرآن آيه اى است كه ديدگاه ما را تقويت مى كند. گفتم : كدام آيه؟ گفت : آيه اى كه مى گويد: «و او كسى است كه در آسمان اله است و در زمين اله است». من پاسخش را ندانستم تا به حج رفتم و امام صادق عليه‌السلام را از آن آگاه ساختم و امام فرمود: اين سخن زنديقى خبيث است! هرگاه به سوى او بازگشتى، به او بگو نام تو در كوفه چيست؟ او مى گويد: فلان. بگو نام تو در بصره چيست؟ او مى گويد: فلان و تو بگو پروردگار ما نيز به اينگونه هم در آسمان اِله ناميده مى شود و هم در زمين و هم در دريا. او در همه مكانها اِله ناميده مى شود.

هشام مى گويد: بازگشتم، نزد ابوشاكر رفتم و آگاهش ساختم. او گفت : اين پاسخ از حجاز به اينجا رسيده است. (446)

در اين مناظره امام با بهره گيرى از كلام خصم، راه هر گونه مناقشه اى را بسته و او را به عجز مى كشاند.

## 7. قرار گرفتن در جايگاه پرسشگر

امام صادق عليه‌السلام در برابر شبهاتى كه زنادقه ايجاد مى كردند، به جاى بحث و استدلال هاى پيچيده، با طرح سؤ الاتى ساده و بيدار كننده، مخاطب را به عجز مى كشاند و اين همان چيزى است كه در شيوه مناظرات حضرت ابراهيم عليه‌السلام در برخورد با نمرود مشاهده شد.

1. گاهى خود حضرت ابتدا از افراد سؤ ال مى كرد. هر كس ادعاهايى داشت، با سؤ الاتى كه از پرسيد، آنها را متقاعد مى كرد، به جهل خودشان آگاهشان مى نمود، و آنها را آماده شنيدن حقيقت مى ساخت ؛ يعنى از مرحله انكار به مرحله شك رسيده و در اين زمان آنها آماده شنيدن حقايق و در نتيجه پذيرفتن آن مى شدند.

گاهى حضرت در مورد مسئوليت هايى كه بر عهده افراد بود، سؤ ال مى كردند تا خود افراد متوجه شوند كه طبق كتاب، سنت و سيره ائمه عمل نمى كنند. مثلا در برخورد با ابن ابى ليلى كه از زنادقه متكلم بود و سِمت قضاوت را در حكومت بنى عباس بر عهده داشت، اين گونه عمل كرد. (447)

2. گاهى خود حضرت از افرادى كه به قصد مناظره به حضورش ‍ مى رسيدند، سؤ الاتى را مى پرسيد تا آنها كه منكر هستند، بعد از آگاهى يافتن، به مرحله شك و بعد از آن به مرحله آمادگى شنيدن حرف حقّ برسند. مانند مناظره مرد شامى كه به قصد مناظره به خدمت حضرت رسيده بود. (448)

3. گاهى نيز حضرت از شخصى كه به نزد او مى آمد و سؤ الاتى داشت، پرسش هايى را مى پرسيد تا با توجه به پاسخ فرد و ادعايش، وى را مجاب نمايد و عقايد حقّه را اثبات كند.

در همين باره از هشام بن حكم روايت شده كه ابن ابى العوجأ به خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيد و امام از او پرسيد آيا تو مصنوعى؟ او نيز در پاسخ گفت : من مصنوع نيستم. حضرت از او مى پرسد؟ اگر مصنوع نيستى، پس چه هستى و اگر مصنوع بودى چگونه بودى؟(449)

4. امام گاهى با سؤ الاتى كه از افراد مى پرسيدند، آنها را متوجه عقايد توحيدى مى كردند. به طور نمونه وقتى زنديقى كه از مصر به قصد مناظره با حضرت روانه مدينه شده بود و بعد از با خبر شدن از اين كه حضرت در مكّه است به آنجا رفته و در هنگام طواف با امام برخورد كرد و به او سلام كرد، حضرت از او پرسيد نام تو چيست؟ گفت : عبدالملك. آن حضرت فرمود: كنيه ات چيست؟ پاسخ داد: ابوعبداللّه. امام فرمودند: كدام ملك است كه تو بنده آن هستى؟ آيا از پادشاهان آسمان است يا زمين و نيز پسرت بنده خداى آسمان است يا بنده خداى زمين؟

زنديق چون حرفى براى گفتن نداشت، ساكت شد. در اين زمان چون حضرت او را ساكت ديد، به او گفت كه بعد از طواف به نزدش برود تابه سؤ الاتش پاسخ گويد. بعد از اين كه وى دوباره به خدمت امام رسيد، حضرت باز از او سؤ الاتى مى پرسد و او را به جهل خودش آگاه مى كند. حضرت در ضمن بحث و گفت و گو با وى، ظنّ و گمان را نفى مى كند و مى فرمايد ظن عجز ظاهر و آشكار است، مادامى كه امرى معين نباشد. (450)

## 8. تذكر دادن به امور ملموس در زندگى

از هشام بن سالم روايت شده كه گفت : به امام صادق گفته شد: پروردگارت را به چه شناختى؟ حضرت فرمود: به فسخ تصميم ها و نقض اراده ها؛ تصميم گرفتم آن را بر هم زد، اراده كردم آن را گسست. (451)

امام صادق عليه‌السلام در اين پرسش و پاسخ با تذكر دادن به امور ملموس ‍ در زندگى انسان، بر ربوبيت «اللّه» و حضور تدبير الهى در حيات بشر استدلال كرده است.

## 9. برخورد كوبنده

1. امام صادق با ابن ابى ليلى كه گفته شده بود قاضى مسلمانان است، برخورد تندى داشت، به طورى كه وقتى حضرت از او مى پرسد كه به چه چيز در بين مردم حكم مى كنى؟ وى در پاسخ مى گويد: با آنچه از رسول خدا و ابوبكر و عمر به من رسيده است. حضرت مى فرمايد: آيا رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد حضرت على عليه‌السلام نفرموده كه : أقضاكم علىّ؟ وى مى گويد: بله، اين حديث بين مردم مشهور است. حضرت مى فرمايد: اگر تو را به خدمت رسول خدا ببرند و از تو بپرسند كه چرا به غير حكم على مرتضى حكم مى كنى، چه خواهى كرد؟

راوى مى گويد: رنگ ابن ابى ليلى بعد از استماع اين كلام حضرت زرد شد. وى از حضرت مى خواهد كه در آن مورد سخنى با او نگويد و من هم در آن مورد سخنى نمى گويم. (452)

2. از حسن بن محبوب روايت شده كه از سماعة شنيدم، ابوحنيفه به خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيد و پرسيد مسافت ميان شرق و غرب چه مقدار است؟

حضرت پاسخ دادند: مسافت ميان مشرق و مغرب، سير يك روزه آفتاب است، بلكه كمتر از آن. وى گفت : اين امرى بس عظيم و عجيب است. حضرت فرمودند: اى عاجز، اين آفتاب از مشرق طلوع مى كند و در مغرب غروب مى نمايد. (453)

3. احمد بن عمر و بن المقدام الرازى مى گويد: مگسى بر منصور نشست، منصور آن را پراند. مگس مجددا بر منصور نشست و او دوباره آن را پراند تا اين كه منصور به تنگ آمد. ناگهان امام صادق وارد مجلس شد، منصور از امام سؤ ال كرد خداوند مگس را براى چه خلق كرده است؟

امام پاسخ داد: تا ستمگران را ذليل كند. (454)

اعتقاد به غايب بودن خداوند

4. ابن ابى العوجأ كه به غايب بودن خداوند اعتقاد داشت، حضرت در پاسخ با او برخورد تندى كرد كه واى بر تو! چگونه خداوند متعال غايب است در صورتى كه با خلق خود حاضر و شاهد است و به بندگان خود از رگ گردن هم نزديك تر است.

## 10. ردّ قياس و رأى (با استناد به آيه قرآن و احاديث)

پس از آنكه اسلام گسترش يافت، گروههاى مختلف و به تبع آن افكار و پيچيدگى هايى در اذهان به وجود آمد كه از نصوص رسيده راه حلى براى آن وجود نداشت. لذا به ناچار به غير از كتاب و سنت به دلايل و وسايل ديگرى از قبيل استحسان و قياس و انواع ادّله اجتهادى رجوع مى كردند. اين امر باعث شد كه ذوق و اخلاقيات شخصى نيز وارد قانونگذارى شود.

از اين رو در عصر امام باقر و امام صادق عليه‌السلام فعاليت هايى آغاز شد و مكاتبى كه به «رأى» و گاهى «قياس و استحسان» تكيه داشتند، توسعه و گسترش يافت. اين جريان ها با خط مرجعيت اهل بيت عليهم‌السلام، اختلاف داشت و در اين راستا اهل بيت عهده دار پاسخ گويى به ادّعاهاى آنان شدند و با پاسخ گويى به اين خطوط فكرى، خصوصيات و ويژگى هاى مذهبشان را كه داراى مركزيت و قدرت است، تأييد كردند.

ابوحنيفه و پيروان مكتب او چندين قاعده را براى استخراج احكام، به نامهاى قياس، استحسان و مصالح مرسله، تعيين نمودند كه حقيقت آنها عمل كردن به رأى انسان است. آنان اين قاعده ها را مانند كتاب خدا و سنّت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مدرك احكام قرار مى دادند و آن كسى كه احكام را استخراج مى كرد «مجتهد» و كار او را «اجتهاد» مى ناميدند.

شايسته است يادآور شويم كه در مكتب خلفا اجتهاد با عمل كردن به رأى خود در مقابل احكامى كه در كتاب خدا و سنت پيامبر آمده، از زمان صحابه و سه خليفه اول بنيان گذارى شد. (455)

در اين قسمت به عنوان نمونه به چند مناظره كه در آن، حضرت قياس و استحسان را ردّ كرده اند، اشاره مى شود.

1. ابن جميع مى گويد: به نزد جعفر بن محمّد عليه‌السلام رفتم. ابن ابى ليلى و ابوحنيفه نيز با من بودند. او به ابن ابى ليلى گفت : اين مرد كيست؟ جواب داد: او مردى است كه در دين بينا و با نفوذ است. امام فرمود: شايد به رأى خود قياس مى كند؟ سپس رو به ابوحنيفه كرد و فرمود: اى نعمان، پدرم از جدّم روايت كرد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «نخستين كسى كه امر دين را به رأى خود قياس كرد، ابليس بود و خداوند متعال هر كس را كه به رأى خود در دين قياس نمايد، در روز قيامت با ابليس قرين مى سازد؛ زيرا او شيطان را از طريق قياس پيروى كرده است».

سپس امام جعفر صادق آن گونه كه در روايت ابن شبرمه آمده است از ابوحنيفه مى پرسد مى توانى بدنت را قياس كنى؟ ابوحنيفه گفت : نه. حضرت فرمودند: پس مى دانى كه خداوند شورى در دو چشم، تلخى در گوش ها، خنكى در بينى و عذوبت در لبها را براى چه آفريده است؟

ابوحنيفه گفت : نه، نمى دانم. امام صادق فرمودند: خداوند متعال به فضل خود بر فرزندان آدم چشم ها را به صورت پيه آفريده و نمك و شورى را در آن دو قرار داد تا پيه، ديده را نبندد، و تلخى را در گوشها قرار داده تا حشرات و حيوانات در گوش نروند كه از مغز آن بخورند، و آب را در بينى قرار داده تا نفس را بالا و پايين ببرد و رايحه نيكو را بيابد، و عذوبت و گوارايى را در لبها گذاشته تا انسان، لذت طعام و نوشيدنى خود را درك كند.

سپس از ابوحنيفه در مورد كلمه اى كه اولش شرك و آخرش ايمان است پرسيد و او در پاسخ گفت : نمى دانم. حضرت فرمود: «لا إ له إ لّا اللّه ».

سپس فرمود: كدام يك نزد خداوند تعالى عظيم تر است قتل يا زنا؟ ابوحنيفه پاسخ داد: قتل نفس. امام فرمود: خداوند متعال در مورد قتل دو شاهد قرار داد و در زنا جز به چهار شاهد راضى نمى شود. سپس فرمودند، شاهد در زنا، به دو نفر شهادت مى دهد و در قتل نفس بر يك نفر؛ چرا كه قتل يك عمل است و زنا دو عمل.

اين نبرد كه اهل بيت وارد آن شدند، از شدت تأثير اهل رأى كاست. آنها بر ضد اهل رأى ايستادگى كردند و در اين راه به شعار معروف شان تمسك مى جستند كه «همانا دين خدا با عقول سنجيده نمى شود».

2. در روايت ديگرى آمده است كه وقتى ابوحنيفه به خدمت امام صادق رسيد، امام از او پرسيد: اى ابوحنيفه، به من خبر رسيده كه تو قياس مى كنى و اساس كار تو در احكام شرع رسول اللّه، به قياس است؟ وى مى گويد: بله. حضرت نيز او را از اين كار نهى مى كند و مى فرمايد اولين كسى كه قياس كرد شيطان بود. اين روايت از عيسى بن عبداللّه القرشى روايت شده است. (456)

## 11. محسوس نمودن امور معقول

سيد مرتضى مى نويسد كه جعد بن درهم مقدارى گل و لاى را در شيشه اى ريخت و سپس كرم و پشه توليد شد. او به اطرافيانش گفت : من خودم اين موجودات را آفريده ام زيرا من سبب خلقت آن ها شده ام. اين خبر به امام صادق عليه‌السلام رسيد. امام فرمود: اگر تو خالق آنها هستى، بگو بدانم چند كرم و چند پشه خلق نموده اى؟ و از آنها چه تعداد نر و چه تعداد ماده است؟ و وزن هر يك چقدر است؟

اين زنديق هم از پاسخ دادن به امام عاجز ماند و ادّعايش به اين ترتيب باطل شد.

## 12. هدايت تدريجى از راه جدل، خطابه و برهان

هشام بن حكم گويد: در مصر زنديق بود كه درباره امام صادق عليه‌السلام چيزهايى شنيده بود. به مدينه آمد تا با آن حضرت مناظره كند. در مدينه حضرت را نديد، به او گفتند به مكه رفته است. او هم به مكه رفت تا امام را ببيند. هشام گويد: ما به همراه امام در حال طواف بوديم كه آن زنديق به ما برخورد كرد. در همان حال طواف شانه به شانه حضرت زد. امام به او فرمود: نامت چيست؟ گفت : نامم عبدالملك است.

فرمود: كنيه ات چيست؟ گفت : ابوعبداللّه.

امام فرمود: اين ملكى كه تو بنده او هستى از ملوك زمين است يا از ملوك آسمان؟ و پسرت بنده خداى آسمان است يا خداى زمين؟

سپس امام صادق به او فرمود: چون از طواف فارغ شدم نزد من بيا. هشام گويد: پس از طواف، آن زنديق به حضور امام صادق رسيد و جلوى آن حضرت نشست و ما هم گرد آن حضرت بوديم. (457)

فيض كاشانى در كتاب «وافى» مى گويد كه استاد ما «صدرالمحققين» فرموده است : «امام صادق عليه‌السلام به منظور هدايت تدريجى در اين مناظره راه هاى سه گانه استدلال (جدل، خطابه و برهان) را پيموده و مطابق دستور خداوند در قرآن «ادع إ لى سبيل ربّك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالّتى هى أحسن (458)» رفتار نموده است.

### الف. جدال اَحسن

امام صادق عليه‌السلام اول از راه مجادله به وجه اَحسن فرمود: نامت چيست؟ كنيه ات چيست؟ وجه مجادله در اين گفت و گو اين است كه اسم بايد با مسمّى مطابقت داشته باشد.

### ب. خطابه

سپس از راه خطابه با اين جمله استدلال مى كند كه آيا مى دانى زمين و آسمان زير و زبرى دارند؟ تا آنجا كه مى فرمايد: آيا خردمند به خود اجازه مى دهد چيزى را كه نمى داند و نمى شناسد انكار نمايد. منظور از اين بيان آن است كه خصم را از مقام انكار خارج ساخته و به مرحله شك و ترديد آورد، تا آماده قبول حقّ گردد.

خلاصه استدلال اين است كه تو براى اين كه آفريننده جهان را نديده اى، او را انكار مى كنى و اگر ديده بودى، انكار نمى كردى. مگر تو بر تمام جهان احاطه كامل دارى و تمام عوالم را ديده اى؟ شايد خدا در مقام و موضعى كه تو نديده اى، وجود داشته باشد.

اين كه مى گويى گمان مى كنم در ماوراى آسمانها نباشد، دليل عجز توست. چون به نبرد خداوند يقين ندارى، و اگر قادر به تحصيل يقين بودى، اين طور تغيير نمى كردى، و عاقل چيزى را كه دليلى بر نفى آن ندارد، انكار نمى كند.

در نتيجه آن زنديق فهميد كه براى انسان خردمند زشت است كه بدون دليل قاطع چيزى را انكار كند. بنابراين اقرار نمود كه من در وجود خدا شك و ترديد دارم ؛ ممكن است وجود داشته باشد و ممكن است وجود نداشته باشد.

### ج. برهان

تقرير برهان نيز به اين صورت است كه حركت يكنواخت آفتاب و ماه، و آمد و شد يكنواخت شب و روز، دليل اضطرار آنها و مسخّر بودنشان توسط نيروى ديگرى است ؛ زيرا اگر به اختيار خود حركت مى كردند، حركت شان يكنواخت و به يك جهت نبود.

بديهى است چنانكه حركت از مشرق به مغرب ممكن است، عكس آن يعنى حركت از مغرب به مشرق هم ممكن است، و انتخاب اين جهت يعنى حركت از مشرق به مغرب، اگر با رعايت مصلحت باشد، معلوم مى شود كه محرّك آنها نيروى با ادراك و اراده اى است كه ما آن را خدا مى ناميم و اگر شما او را دهر بناميد، واقعيت و حقيقت منقلب نمى شود. اگر انتخاب اين جهت بدون رعايت مصلحت باشد، ترجيح بلامرجح لازم مى آيد و ترجيح بلامرجح محال و استحاله آن اساس و پايه قانون عليّت است.

بيان كامل اين برهان به اين نحو است كه هر چيزى كه ذاتا ممكن باشد، يعنى وقوع و عدم وقوع آن روا باشد، وقوعش نيازمند عالم مرجح مى باشد. چون ترجيح بلامرجح محال است و اگر فاعل امرى بدون شعور و اراده باشد، وقوع امر ممكن از آن فاعل بر مجبور بودن او در آن امر دلالت مى نمايد؛ مگر اين كه فاعل داراى حكمت و ادراك باشد و حكمت هم عين ذاتش باشد و اگر طرف مقابل اين فرض را قبول كند، خدا را قبول كرده است. (459)

## نمونه هايى از مناظرات

### مناظره يكم (مناظره امام با زنديق مصرى)

امام : تو مى دانى كه زمين زير و زبرى دارد؟

گفت : آرى.

امام : زير زمين رفته اى؟

گفت : نه.

امام : پس چه مى دانى زير زمين چيست؟

گفت : نمى دانم، ولى به گمانم كه زير زمين چيزى نيست.

امام : ظنّ و گمان، اظهار درماندگى است، نسبت به چيزى كه نتوانى يقين كنى.

امام : به آسمان بالا رفته اى؟

زنديق : نه.

امام : مى دانى در آن چيست؟

زنديق : نمى دانم.

امام : از تو عجب است كه نه به مشرق رسيده اى و نه به مغرب، نه به زير زمين فرو شده اى و نه به آسمان بالا رفته اى و نه به آنجا گذر كرده اى تا بفهمى چه آفريده اى دارند در حالى كه منكر هر چه در آن هاست، هستى. آيا خردمند چيزى را كه نداند، منكر آن مى شود؟

زنديق : هيچ كس جز تو با من اين سخن را نگفته است.

امام : پس تو در اين شك دارى، شايد كه آن همان باشد و شايد هم نباشد.

زنديق : شايد همين طور است.

امام : اى مرد، كسى كه نمى داند، بر كسى كه مى داند، دليلى ندارد؛ اى برادر مصرى، نادان كه دليلى ندارد. از طرف من اين نكته را خوب بفهم كه ما هرگز درباره خدا ترديدى نداريم، مگر نمى بينى خورشيد و ماه و شب و روز غروب مى كنند و بى اشتباه و كم و بيش برمى گردند؟ ناچار و مسخرّند، جز مدار خود مكانى ندارند، اگر مى توانستند مى رفتند و بر نمى گشتند. اگر ناچار نبودند، چرا شب، روز نمى شد و روز، شب نمى شد.

اى برادر اهل مصر، به خدا قسم آن دو مسخّر و ناچارند كه به وضع خود ادامه دهند و آنكه آنها را مسخّر و ناچار كرده است، از آنها محكم تر و حكيم تر و بزرگتر است.

زنديق : درست مى فرماييد.

امام : اى برادر مصرى، به راستى آنچه را شما به آن گرويده ايد و گمان مى كنيد كه دهر است، اگر دهر است، آن گاه مردم را از بين مى برد، چرا آنها را برنمى گرداند؟ اگر آنها را بر مى گرداند، چرا نمى برد؟ (يعنى چون دهر شعور و حكمت ندارد، اگر مؤ ثر باشد بايد افعال صادره از او مختل باشد و به جاى ايجاد، از بين ببرد و به جاى از بين بردن، ايجاد كند؛ زيرا ترجيح بين آنها را نمى فهمد. )

اى برادر مصرى، همه ناچارند. راستى چرا خداوند آسمان افراشته است و زمين را هموار و زير پا نهاده است و چرا آسمان بر زمين نمى افتد و زمين بالاى طبقات آسمان فرو نمى رود و به هم نمى چسبند و كسانى كه در آنها هستند، به هم نمى چسبند؟

زنديق : خداوند پرورنده و سيّد و سرورشان، آنها را نگه داشته است.

در پايان اين مناظره آن زنديق به دست امام صادق عليه‌السلام مؤمن شد. آن تازه مسلمان به امام عرض كرد: مرا به شاگردى خود بپذير. امام به هشام بن حكم فرمود: او را با خود ببر و به او تعليم ده. هشام او را تعليم داد. (460)

علّامه مجلسى در توضيح اين مناظره چنين مى نويسد:

در اين حديث امام صادق به طرز استادانه اى با اين زنديق برخورد مى كند و به آسانى او را درمان مى كند. اين زنديق دچار خودبينى و جهل مركب بود و به ابن دليل دريچه عقل خداشناسى او بسته شده بود، پايه خودبينى او تا آنجا بود كه شهرت علمى امام صادق از مدينه او را ناراحت كرده بود و به راه افتاد كه با طى مسافتهاى دور و دراز، در برخورد و بحث علمى با امام صادق، پيروز گردد. وى وقتى در طواف به امام صادق مى رسد، به آن حضرت شانه اى مى زند! حضرت از عمل وى به دردش پى برد، هر چند امام خود حقايق نهفته را مى داند. به اين خاطر براى شكستن سد خودبينى و دريدن پرده سياه و ستبر خودخواهى كه دريچه تعقل او را بسته است، امام يك نيشتر عميق به دل او مى زند و بى درنگ از او مى پرسد نام و كنيه ات چيست.

عبدالملك نام دارد، «بنده پادشاه»؛ امام او را به اين نكته متوجه مى كند كه شعور بى زبان خداشناسى، پدرت را به اين اعتراف رهبرى كرده كه تو بنده هستى و خودت را هم مسخره كرده كه تاكنون آن را پذيرفته و درصدد عوض كردن نامت برنيامده اى، پس تو از ته دل معترفى كه بنده ملكى هستى ؛ اين پادشاه زمينى است يا آسمانى؟

البته يك مغز مغرور به دانش، هرگز حاضر نيست بگويد من بنده فلان پادشاهم. اينجاست كه دلش چنان مى لرزد كه پرده سياه آن دريده مى شود. وى براى اين كه عذر و بهانه بياورد مى گويد: اين نام را پدرم گذارده و بخاطر احترام به او آن را عوض نكرده ام.

به علاوه امام او را يادآور كنيه اش مى كند كه دلالت دارد بر اين كه پسرش به نام عبداللّه است. امام از نامى كه او خود بر پسرش نهاده او را متوجه شعور بى زبان خودش مى كند و پرده مانع تعقل او را مى شكافد؛ اين خود در حقيقت يك عمل جراحى روحى بسيار ماهرانه بود كه امام انجام داد.

در جلسه گفت و گوى بعدى، امام در آغاز سخن پرده غفلت و جهل او را كنار زد و فكر او را به زير زمين و فراز آسمان برد، و به مشرق و مغرب كشانيد تا از سستى و خمودى ساليان دراز درآيد، و دل او به زيور شك و ترديد كه مبدأ كاوش و جستجو است، متوجه گردد.

بزرگترين آفت روح انسانى، غفلت عميق و عدم توجه است كه گاهى با جهل مركب و اعتقاد به باطل، توأم مى شود و در اين صورت بيمارى روحى خطرناكى در شخص به وجود مى آيد. امام به خاطر اين كه روح اين زنديق را به طور كامل معالجه نمايد وارد تعليمات اساسى شد و در درجه اول مقام استادى و دانش خود را به او تلقين كرد و فرمود: «ما درست مى دانيم و درباره خدا هرگز شك و ترديد نداريم».

يكى از شرايط تأثير تعليمات، اين است كه استاد به گفته خود معتقد باشد و با قاطعيت و تصميم، مطلب خود را به شاگردان بياموزد تا به دل آنها بنشيند. استادى كه خود نسبت به گفتارش ترديد دارد و يا بدان عقيده ندارد، نمى تواند در روح و دل شاگرد تأثير كند و او را معتقد سازد، و شايد عيب بزرگ تعليمات عصر ما همين است كه غالبا مبلغانى مى خواهند به مردم عقيده و ايمان بياموزند كه خود از نظر وجدان درونى فاقد آن هستند.

امام اين شاگرد آماده را، سر كلاس برد و كتاب خلقت را براى او ورق زد و فرمود: به چشم خود ببين و اين سطور را مطالعه كن :

1. گردش مرتب خورشيد و ماه.

2. پيدايش منظم و متعاقب شب و روز.

در اينجا هم نظر كامل وجود دارد، هم نيروى قدرت و تسخير و به خاطر اين كه نظم كامل درك مى شود، نمى توان گفت به طور تصادفى انجام مى پذيرد. زيرا طبيعت ماده، سكون و آرامش است پس ذات و ماهيت خود آفتاب، ماه، شب و روز هم نمى تواند علت اين نظام و گردش و رفت و آمد منظم باشد بلكه علتى دارد كه اينها به ناچار اين مسير را طى مى كنند و آن همان خداوند است. با همين درس ساده و مختصر، آن زنديق حقّ را باور كرد و تصديق نمود. (461)

### مناظره دوم

احمد بن محسن ميثمى گويد: پيش منصور طبيب بودم و او به من گزارش ‍ داد كه يكى از رفقاى من گفت : من و ابن ابى العوجأ و عبدالله بن مقفع در مسجد الحرام بوديم. ابن مقفع گفت : اين خلق را مى بينى، هيچ يك شايسته نام انسان نيستند، بلكه در شمار فرومايگان و چهارپايانند مگر آن شيخ كه در يك سو نشسته است.

ابن ابى العوجأ در حالى كه به اشارت دست عبداللّه بن مقفع، امام صادق جعفر بن محمد عليه‌السلام را كه در گوشه اى نشسته بود مى نگريست، گفت : از چه روى در ميان جمع، تنها اين شيخ را شايسته نام انسان مى دانى؟

عبداللّه بن مقفع پاسخ داد: زيرا آنچه از وى در دانش و فضيلت ديده ام، در نزد ديگران نيست.

عبدالكريم بن ابى العوجأ گفت : به ناچار، او را در آنچه گفتى بايد بيازمايم.

ابن مقفع گفت : زنهار، اين كار را مكن ؛ زيرا بيم آن دارم كه اگر با وى گفتگو آغاز كنى، انديشه خويش تباه گردانى.

«ابن ابى العوجأ» گفت : از تباهى انديشه من بيم ندارى، بلكه مى ترسى در سخن بر وى چيره گردم و سستى رأى تو، از آن توصيف كه درباره او كردى بر من آشكار شود.

عبداللّه بن مقفع به او گفت : حال كه چنين گمان مى كنى، برخيز و به نزد او برو، ليكن تا مى توانى از لغزش خوددارى كن و زبان خود را نگه دار و مهار از دست مده كه تو را در بند كند.

ابن ابى العوجأ به سوى امام صادق عليه‌السلام رفت و اندكى بعد نزد دوست خود ابن مقفع باز آمد و به او گفت : واى بر تو، اى پسر مقفع! او نه مردى از ابناى بشر است، بلكه اگر در اين جهان موجودى روحانى باشد كه هر گاه بخواهد، تجسم يابد و هر گاه مايل باشد چون روح مستور گردد، جز او نيست!

به او گفت : چطور؟

گفت : من پيش او نشستم و چون حاضران همه رفتند: بى پرسش من سخن آغاز كرد و فرمود:

اگر حقيقت همان است كه اينان گويند و بى ترديد حقيقت همان است كه آنها مى گويند (يعنى طواف كنندگان) آنها نجات يافته و شما هلاك مى شويد و اگر حق اين است كه شما مى گوييد و مسلّما چنين نيست، در اين صورت شما و آن ها يكسانيد.

من گفتم : خدايت رحمت كناد، ما چه مى گوييم و آنها چه مى گويند؟ گفته ما و آنها يكى است.

فرمود: چگونه گفته تو و گفته آن ها يكى است با اينكه آن ها معتقدند معادى دارند و ثواب و عقابى، و عقيده دارند كه در آسمان ها معبودى است و آسمان ها آباد، و به وجود ساكنان خود معمورند. شما معتقديد كه آسمان ها ويرانند و كسى در آن ها نيست.

گويد: من اين فرصت را غنيمت دانستم و به او عرض كردم : اگر راست گويند كه آسمان خدايى دارد، چه مانعى دارد كه خود را بر خلق عيان كند و آن ها را به پرستش خود بخواند تا دو شخص از آنها هم اختلافى نكنند؟ چرا خود در پرده شده است و رسولان را براى دعوت خلقش گسيل داشته؟ اگر به شخص خود قيام به دعوت مى كرد، براى ايمان مردم به او مؤ ثرتر بود.

فرمود: واى بر تو چطور موجودى نسبت به تو در پرده است با اينكه قدرت خود را در وجود شخص خودت به تو نشان داده است؟ پيدا شدى در حالى كه چيزى نبودى، بزرگت كرده با اينكه كوچك و خرد بودى، توانايت نموده پس از اينكه ناتوان بودى، بيمارت كرده پس از تندرستى و تندرستت كرده پس از بيمارى، خشنودت كند پس از خشم و به خشمت آرد پس از خشنودى، و ناراحتيت دهد پس از شادى و شاديت دهد پس از اندوه، مهرت دهد بعد از دشمنى و دشمنى پس از مهر، به تصميمت آرد پس از سستى و به سستى اندازدت پس از تصميم، به تو رغبت بخشد پس از هراس و هراس پس از رغبت، اميدت دهد پس از نوميدى و نوميدى پس از اميدوارى، آنچه در وهم و خيالت نيست به خاطرت آرد و آنچه در خاطر دارى محو كند.

وى گويد: قدرت نمايى هاى خدا را كه در وجود خود من بود پى در پى برشمرد و من نتوانستم جوابى بدهم تا آنجا كه معتقد شدم در اين گفتگويى كه ميان ما جارى است محققا او پيروزى است و حق با اوست.

گويد: ابن ابى العوجأ روز ديگر به حضور امام صادق عليه‌السلام رفت و خاموش نشست و سخنى نگفت. امام به او فرمود: گويا آمده اى كه قسمتى از گفتگويى كه داشتيم را اعاده كنى؟ عرض كرد: يابن رسول اللّه مقصودم همين است.

امام فرمود: چه بسيار شگفت آور است كه تو خدا را منكرى و مرا پسر رسول خدا مى خوانى؟

وى گفت : اين طبق عادت بود نه عقيده.

امام فرمود: چه چيز مانع سخن گفتن توست؟

عرض كرد: از جلال و هيبت شما زبانم ياراى سخن گفتن ندارد. من همه دانشمندان را ديده ام، با همه متكلمان بحث كرده ام، هرگز هيبتى چنين در دلم نيفتاده است!

امام فرمود: آرى چنين است من درِ پرستش را به روى تو مى گشايم ؛ توجه كن. سپس به او فرمود: آيا تو را ساخته اند يا موجودى غير مصنوع هستى؟

گفت : من ساخته شده نيستم.

امام فرمود: براى من شرح بده اگر ساخته و مصنوع آفريننده اى بودى، چه وصفى داشتى؟

عبدالكريم مدتى ساكت شد و پاسخى نداشت و با چوبى كه پيشش بود بازى كرده و مى گفت : دراز و پهن و عميق و كوتاه و متحرك و ساكن است، همه اينها صفت آفريده هاست!.

امام فرمود: در صورتى كه تو صفت مصنوعات را جز اينها ندانى، بايد خود را ساخته شده و مصنوع بدانى ؛ زيرا در خودت اين امور را درك مى كنى.

عبدالكريم گفت : از من سؤ الى كردى كه هيچ كس پيش از تو از من نپرسيده است و بعد از تو هم مانند آن را از من نمى پرسند.

امام فرمود: فرض كن مى دانى كسى از اين از تو نپرسيده است. از كجا مى دانى كه بعد از اين هم نخواهند پرسيد؟ به علاوه، اى عبدالكريم تو گفتار خود را نقض كردى ؛ زيرا تو معتقدى كه همه چيز از نخست با هم برابرند، چطور در اشيا تقديم و تأخير قائل شدى؟

سپس امام فرمود: اى عبدالكريم، توضيح بيشترى به تو بدهم. بگو اگر يك كيسه جواهر دارى و كسى به تو گويد در اين كيسه سكه طلا هم هست و تو جواب بدهى كه نيست و بگويد آن دينار غير موجود را برايم توصيف كن و تو وصفت آن را ندانى، آيا درست است كه تو ندانسته بگويى در ميان كيسه اشرفى نيست؟ گفت : نه.

امام فرمود: سراسر جهان، بزرگ تر و درازتر و پهن تر از يك كيسه است. شايد در اين جهان مصنوعى باشد كه ساخته خداست، چون تو نمى توانى مصنوع را از غير مصنوع تشخيص بدهى.

ابن ابى العوجأ در دادن پاسخ عاجز ماند و بعضى از يارانش به اسلام گرويدند و بعضى با او ماندند.

روز سوم خدمت امام آمد و عرض كرد: مى خواهم سؤ الى از شما بپرسم.

امام فرمود: از هر چه مى خواهى بپرس.

گفت : دليل حدوث اجسام چيست؟

فرمود: من هيچ جسم كوچك و بزرگى را در اين جهان درك نمى كنم جز اينكه در صورتى كه مانند آن، به آن بپيوندند، بزرگتر مى شود و حقيقت شخصيت خود را تغيير مى دهد. اين موضوع زوال و انتقال حالت اولى است و اگر جسم قديم بود، زوال و تحولى نمى پذيرفت ؛ زيرا چيزى كه زوال پذيرد و دگرگون شود، شايسته است كه پيدا شود و نابود گردد. وجودش پس از نبود عين حدوث است، بودنش در ازل عين نيستى اوست (زيرا فرض تحول شده و صورت جديد در ازل نبوده است) و هرگز صفت ازليت و عدم حدوث و قِدم، در يك چيز جمع نگردد.

ابن ابى العوجا گفت : فرض كن از نظر جريان دو حالت كوچكى و بزرگى و فرض دو زمان چنانكه فرمودى و استدلال كردى حدوث اجسام را دانستى ولى اگر همه چيز به همان حال كوچكى مى ماند، از چه راهى شما دليل بر حدوث آن داشتى؟ امام فرمود:

1. ما روى همين عالم موجود كه خردها درشت مى شوند، بحث و گفت و گو داريم و اگر آن را از ميان برداريم و عالم ديگرى كه تو مى گويى به جاى آن بگذاريم، دليل روشن ترى است براى حدوث ؛ زيرا بر حدوث عالم دليلى بهتر و روشن تر از اين نيست كه ما آن را از ريشه برداريم و عالم ديگرى به جاى آن بگذاريم، ولى باز بر اساس فرض خودت به تو جواب مى دهم.

2. اگر همه چيز اين عالم جسمانى به حال كوچكى بماند، اين فرض صحيح است كه اگر بر هر خردى مثل و مانند آن افزوده شود، بزرگ تر خواهد شد. همين صحت امكان تغيير وضع، آن را از قِدم بيرون مى آورد. چنانكه تغيير و تحول آن را در حدوث داخل مى كند. دنبال اين سخن چيزى ندارى اى عبدالكريم حرفت تمام شد. سپس عبدالكريم درماند و رسوا شد. (462)

در سال بعد ابن ابى العوجأ در حرم مكه به امام عليه‌السلام برخورد و يكى از شيعيان آن حضرت به وى عرض كرد: راستى آيا ابن ابى العوجأ راه مسلمانى در پيش گرفته است؟

امام عليه‌السلام فرمود: او كور دل تر از اين است كه مسلمان شود و چون چشمش به امام افتاد گفت : اى آقا و مولاى من.

امام به او فرمود: براى چه به اينجا آمدى؟

وى پاسخ داد: از روى عادت و همراهى روش و سنت كشور و براى تماشاى جنون و ديوانگى اين مردم كه سرهايشان را مى تراشند و سنگ مى پرانند.

امام فرمود: اى عبدالكريم، تو هنوز به سركشى و گمراهى خود هستى؟

وى خواست شروع به سخن گفتن كند كه امام فرمود:

در حال حج جدال روا نيست و فرمود: اگر حقيقت آن است كه تو مى گويى ما و تو هر دو نجات مى يابيم و اگر آنچه كه ما به آن معتقديم درست باشد، پس ما نجات يافته و تو هلاك مى شوى.

عبدالكريم به همراهان خود رو كرد و گفت : قلبم سوزشى و دردى گرفت، مرا برگردانيد. (463)

### مناظره سوم

عبداللّه ديصانى از هشام بن حكم پرسيد: آيا تو را پروردگارى است؟

هشام گفت : آرى.

ديصانى : تواناست؟

هشام : آرى، قادر است و قاهر.

ديصانى : مى تواند دنيا را در يك تخم مرغ جاى دهد به گونه اى كه نه تخم مرغ بزرگ شود و نه دنيا كوچك گردد؟

هشام : به من مهلت جواب بده.

ديصانى : من تا يك سال به تو مهلت دادم.

هشام به خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيد و عرض كرد: يابن رسول اللّه، عبداللّه ديصانى مسئله اى را برايم مطرح كرده كه در آن جز به شما و خدا، پناهى نيست.

امام فرمود: از تو چه پرسيده؟ هشام سؤ ال ديصانى را بازگو كرد.

امام : اى هشام حواس تو چند تا است؟

هشام : پنج تا.

امام : كدام يك از آن ها از همه كوچك تر است؟

هشام : ديده من كه همه چيز را مى بيند.

امام : اندازه مركز ديد چشم تو چه قدر است؟

هشام : به اندازه يك عدس يا كمتر از آن.

امام : به پيش روى و بالاى سرت بنگر و به من بگو چه مى بينى.

هشام : آسمان و زمين و خانه ها و كاخها و بيابانها و كوهها و نهرها را مى بينم.

امام : آنكه قادر است آنچه را كه تو مى بينى در يك عدس يا كمتر از آن درآورد، قادر است همه دنيا را در يك تخم مرغ جاى دهد به طورى كه نه دنيا كوچك شود و نه تخم مرغ بزرگ گردد.

هشام به زمين افتاد و دست و سر و پاى امام را بوسيد و عرض كرد: مرا بس ‍ است يابن رسول اللّه. سپس به منزل خود بازگشت و فرداى آن روز ديصانى به نزد او رفت و گفت : اى هشام آمدم سلامى بدهم، نيامده ام كه پاسخ پرسش خود را بگيرم.

هشام گفت : اگر به درخواست پاسخ خود هم آمده اى اين جواب توست (و بيانات امام را به او گفت).

ديصانى از منزل هشام بيرون آمد و به خانه امام صادق عليه‌السلام رفت و چون در محضر امام نشست عرض كرد: اى جعفر بن محمد، مرا به معبودم راهنمايى كن.

امام فرمود: نامت چيست؟ تا اين جمله را شنيد برخاست و بيرون رفت.

يارانش به او گفتند: چرا نام خود را به او نگفتى؟

گفت : اگر به او مى گفتم نامم عبداللّه است، مى گفت : اين كيست كه تو بنده او هستى؟

گفتند: به حضور او برگرد و بگو از پرسيدن نامت صرف نظر كند و تو را به معبودت راهنمايى كند.

وى خدمت حضرت برگشت و گفت : اى جعفر بن محمد، از نامم مپرس و مرا به معبودم راهنمايى كن. امام به او فرمود: بنشين، در اين ميان پسر بچه اى تخم مرغى در دست داشت با آن بازى مى كرد، امام به آن پسرك گفت : اين تخم مرغ را به من بده، پسرك نيز آن را به امام داد.

امام فرمود: اى ديصانى، اين تخم مرغ قلعه اى است دربسته، پوست ضخيمى دارد و زير آن، پوست بسيار نازكى است و زير آن پوست نازك، مايع طلايى است كه روان است و ماده نقره اى رنگ ذوب شده. نه طلاى روان به نقره آب شده مى آميزد و نه نقره آب شده به طلاى روان، نه مصلحى از درون آن برآيد و از نيكى آن گزارش دهد و نه مفسدى درونش رود و از تباهى آن خبر دهد، نمى توان دانست براى توليد نر آفريده شده است يا ماده. با اين حال شكافته مى شود و مانند طاووس هاى زيبا و رنگارنگ از آن بيرون مى آيد، آيا اين را درك مى كنى؟

رواى گويد: ديصانى مدتى سر به زير افكند و سپس سر برداشت و گفت : أشهد أن لا اله الّا اللّه، گواهى مى دهم كه جز خدا شايسته پرستشى نيست، يكتاست و شريك ندارد، گواهى مى دهم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده و رسول اوست و تو به راستى امام و حجت بر خلقش هستى و من از راهى كه مى رفتم بازگشتم. (464)

### مناظره چهارم

هشام بن حكم در ضمن حديث زنديقى كه خدمت امام صادق رسيده است نقل كرده است كه : امام صادق عليه‌السلام در ضمن بياناتش فرمود: اينكه تو مى گويى دو مبدأ وجود دارد، از اين بيرون نيست كه يا هر دو قديمند و توانا، و يا هر دو قديمند و ضعيف، يا يكى تواناست و ديگرى ناتوان. اگر هر دو توانايند، چرا هر كدام به دفع ديگرى نپردازند و خود را در تدبير جهان بى همتا نسازند؟ اگر بگويى يكى تواناست و ديگرى ناتوان، ثابت شود كه همان توانا خداست و آن ناتوان درمانده خدا نيست.

اگر تو بگويى كه آنها دو تا هستند، يا از هر جهت يگانه اند يا از هر جهت جدايند و بر هم امتياز دارند. وقتى ملاحظه مى كنى مى بينى خلقت رشته عظيمى دارد و گردون گردش يكنواختى و تدبير يكسان است و شب و روز و خورشيد و ماه را هم مى بينى. درستى كار و تدبير همان هم آهنگى جريان هستى دلالت دارند كه مدبّر يكى است. (465)

باز هم اگر تو مدعى دو مبدأ آفرينش گردى، بر تو لازم شود كه ميان آنها رخنه اى را معتقد شوى تا دو تا باشند. اين رخنه خود مبدأ قديم سومى گردد، و بايد به سه مبدأ قديم معتقد شوى و اگر به سه مبدأ معتقد شدى، لازم است دو رخنه ميان اين سه باشد و سه قديم، پنج تا مى شود و به همين تقرير شماره بالا مى گيرد و تا از كثرت به لانهايت رسد.

هشام گويد: آن زنديق به پرسش خود ادامه داد و گفت : چه دليلى بر وجود خداى يگانه است؟ امام عليه‌السلام فرمود: وجود افعال دليل است كه سازنده اى آنها را ساخته. تو چون به ساختمان محكمى كه مصنوع است نگاه مى كنى مى دانى كه بنّايى داشته اگر چه خود بنّا را نديده اى.

زنديق : حقيقت آن خداى يگانه چيست؟

امام : چيزى است بر خلاف هر چيز ديگر كه ديده اى و درك كرده اى.

گفته مرا به اين برگردان كه يك معنايى اثبات مى كند و مى فهماند كه او چيزى است واجد حقيقت هستى جز اينكه جسم نيست، صورت نيست، محسوس نيست، قابل ستايش نيست، در حواس خمسه نيايد، اوهام دركش نكنند، گذشت روزگارها از او نكاهد و گذشت زمانها او را دگرگون نسازد. (466)

مرحوم مجلسى در كتاب مرآت العقول در شرح اين خبر مى گويد: حكما در اثبات نبوّت برهانى دارند كه مبتنى بر مقدماتى به اين شرح است :

الف. ما را آفريدگارى است توانا.

ب. آفريدگار جسمانى و مادّى نيست و برتر از اين است كه با چشم سر، يا يكى ديگر از حواس ظاهرى ادراك و احساس شود.

ج. آفريدگار حكيم است ؛ يعنى به خير و منفعت نظام جهان، دانا و به طرق صلاح مردم در زندگى و ادامه حيات آگاه است.

د. مردم در معاش و معاد خود به مدير و مدبّرى كه كارهاى آنان را اداره نموده و طريق زندگى دنيا و نجات از عذاب آخرت را به ايشان بياموزد، نيازمند مى باشند.

به حكم ضرورت مقنن بايد از نوع بشر باشد و مَلِك براى اين معنى صلاحيت ندارد؛ چرا كه قواى اكثر مردم قادر بر ديدن ملك نيست، مگر آنكه به صورت بشر متشكل شوند و فقط عدّه مخصوصى كه انبيا هستند، به نيروى قدسى و روحانى مى توانند ملك را ببينند، و بر فرض اينكه ملك به صورت بشر ظاهر شود و همه او را مشاهده كنند، امر بر مردم مشتبه مى شود.

از مقدمات بالا نتيجه گرفته مى شود كه :

1. وجود پيغمبر و سفير لازم است.

2. سفير بايد انسان باشد.

3. سفير بايد داراى مزيّت و خصوصيتى باشد كه ديگران فاقد آن باشند و آن مزيّت همان معجزات و خارق عادات است.

4. لازم است كه سفير، قوانينى را براى مردم به اذن و وحى خداوند تشريح كنند.

### مناظره پنجم

از عيسى بن يونس روايت شده كه ابن ابى العوجأ به خدمت امام صادق عليه‌السلام آمد و گفت : يا اباعبداللّه آيا به من اجازه سؤ ال كردن مى دهى؟ حضرت فرمود: هر سؤ الى كه مى خواهى بيان نما.

ابن ابى العوجأ گفت : چقدر شما درِ اين آستانه را مى كوبيد و به اين سنگ پناه مى بريد و اين خانه اى كه از خاك و سنگ ساخته شده را عبادت مى كنيد و در ميان صفا و مروه به مانند شتر گريزان هروله مى كنيد! هر كس ‍ در اين باره عاقلانه تفكر و تدبر نمايد، متوجه مى شود كه بنيان گذار اين افعال، حكيمِ مدبر و صاحب نظر نمى باشد. اى اباعبداللّه تو كه بزرگ اين گروه هستى و پدرت مؤ سس آن، علت اين كار را بيان نما؟

حضرت فرمودند: هر كس را كه خداوند عزّ و جلّ گمراه گرداند و دلش را تاريك و از رحمت دور نمايد، امر حق با نظرش موافق نيست و اصلا آمادگى اطاعت از امر خداوند را ندارد و شيطان ولىّ او مى شود و او را هلاك مى گرداند.

حضرت بارى تعالى از تمامى بندگان خواسته كه اين خانه را عبادت كنند و آنها را در انجام اين كار مختار نموده است. خداوند اين خانه را محل انبيا و قبله نمازگزاران و... قرار داده است ؛ زيرا اين خانه، عظمت و جلال خداوند متعال است و خداوند اين خانه را قبل از گسترانيدن زمين، ايجاد نمود.

ابن ابى العوجأ گفت : از اللّه ياد كردى، در حالى كه او غايب است. امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود: اى واى بر تو! چگونه خداوند تبارك و تعالى غايب باشد در حالى كه همواره با مخلوقات خود حاضر است و شاهد آنهاست و از رگ گردن همه به آنها نزديك تر و به اسرار آشكار و نهان آنها، آگاه است.

ابن ابى العوجأ گفت : پس خداوند در همه مكان هاست. اى اباعبداللّه هر گاه خداوند در آسمان باشد، چگونه مى تواند در زمين باشد و اگر در زمين باشد، چگونه مى تواند در آسمان هم باشد؟

حضرت فرمود: آنچه تو توصيف كردى، صفت مخلوق است نه صفت خالق ؛ زيرا وقتى مخلوق از يك مكان به مكان ديگرى منتقل مى شود، مكان اول از او خالى مى گردد و از امور و حوادث مكان اول بى خبر مى شود. اما هيچ مكانى از خداى عظيم الشأن خالى نيست و به هيچ مكانى نزديك تر از مكان ديگر نمى باشد. (467)

# بخش ششم : نتيجه گيرى

عقايد اسلامى، هميشه مورد بحث و بررسى مسلمانان و پژوهشگران اسلام بوده و هست و با آنكه همه مسلمانان بر اين كه مرجع عقايد اسلام، قرآن و حديث است اتفاق نظر دارند، در طول ساليان و قرون گذشته، ديدگاهها و آراى متفاوتى درباره عقايد اسلامى پديدار گشته است كه يكى از دلايل آن اختلاف در راه و روش بحث و بررسى و استنباط مى باشد.

راه مكتب اهل بيت عليهم‌السلام چنان كه از تعليمات و آموزشهاى آنها استنباط مى شود، راه فطرت است. آنها براى مردم بيان داشته اند كه فهم صحيح عقايد اسلام، بدون تطبيق و هماهنگى با فطرت انسانى ممكن نيست. اين بيانى است كه ريشه در كتاب و سنت دارد. زيرا در قرآن كريم آمده است :

فأقم وجهك للدّين حنيفا فطرت اللّه الّتى فطر النّاس عليها لا تبديل لخلق اللّه ذلك الدّين القيّم و لكنّ أكثر النّاس لا يعلمون (468)

با سرشتى پاك به دين روى بياور، اين فطرت الهى است كه مردمان را بر اساس آن آفريده است؟ در آفرينش الهى تغييرى راه ندارد. اين دين استوار است ولى اكثر مردم نمى دانند.

خداوند در اين آيه اشاره نموده كه بهترين راه رسيدن به معارف دينى، راه فطرت سليم انسانى است، فطرتى كه در جوامع فاسد و تربيت هاى بد هم دگرگون نمى شود و هوسها و درگيريها آن را محو و نابود نمى كند. علت اين كه بيشتر مردم نمى توانند حق و حقيقت را به درستى دريابند آن است كه خودخواهى و عصبيت، نور فطرتشان را خاموش كرده و طغيان و سركشى، ميان آنان را راهيابى فطريشان به حقايق و علوم واقعى الهى، فاصله ايجاد كرده است.

اين معنى در سنت پاك احمدى نيز مورد تأكيد واقع شده و در روايتى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده است :

كلّ مولود يولد على الفطرة فأبواه اللّذان يهوّدانه و ينصِّرانه و يمجّسانه (469)

هر نوزادى بر فطرت پاك الهى به دنيا مى آيد و اين پدر و مادر هستند كه او را (با تربيت خود) يهودى و يا نصرانى و يا مجوس مى كنند.

راه فطرت به هيچ وجه با بهره گيرى از عقل، نقل، شهود، اشراق، و روش ‍ علمى - تجربى مخالفتى ندارد. مهم آن است كه اين راه به هيچ يك از ابزارهاى شناخت منحصر و محدود نيست، بلكه از هر يك از اين ابزارها در جاى خود براى هدايت استفاده مى نمايد.

پيروان اين مكتب قياس و استحسان در عقيده را بى ارزش مى دانند و نيز از ظن و گمان و اجتهادات شخصى در عقايد پرهيز كرده و از به كارگيرى تعابيرى كه «بدعت» به شمار آمده اند، دورى مى نمايند. از نظر آنها مناظره و مناقشه در عقايد اگر براى فهميدن و فهماندن و همراه با رعايت ادب و تقوا باشد، پسنديده است. بحث و مناظره هر گاه به مرز لجاجت و خودنمايى با سخنان زشت و خلقيات سوء رسيد، امرى قبيح و ناپسند بوده و اجتناب از آن براى حفظ عقيده واجب است. (470)

## بررسى شيوه هاى انبيا

شيوه بحث و جدل و مناظره از شيوه هاى تبليغى مشترك بين انبيا و اولياى الهى عليهم‌السلام مى باشد. در اين مورد مشترك نيز، نفس عمل مشترك است و در بعضى از موارد در نحوه اجرا، تفاوت هايى بين روشهاى آنها مشاهده مى شود.

از جمله ويژگى هاى مناظرات انبيا عليهم‌السلام اين بود كه، در ابتداى مناظرات، قوم خود را به خود نسبت مى دادند و آنها را با واژه «يا قوم ؛ اى قوم من»، مورد خطاب قرار مى دادند. اينگونه خطاب ها باعث مى شد مردم قوم، نسبت به نبى خود احساس نزديكى كند و بهتر به سخنان آنها گوش فرا دهند.

از ديگر ويژگى هاى اين مناظرات اين است كه انبيا در بحث و گفت و گوهاى خود، با آرامش و نرمش خاص و گفتار آرام به مناظره با قوم مى پرداختند. مثلا هنگامى كه در يكى از مناظره ها به حضرت نوح عليه‌السلام نسبت گمراهى دادند، در جواب آنها، تندى و پرخاش نكرد و نگفت كه خود شما گمراه هستيد، بلكه خود را از اين صفت مبرا دانست و گفت كه من فرستاده اى از طرف خدا هستم و كسى كه از طرف خدا فرستاده شده، هرگز گمراه نيست.

مسئله ديگر جوابهاى قاطعى بود كه انبيا به سؤ الها و شبهه هاى مشركان مى دادند كه به نمونه هاى مختلفى در اين زمينه اشاره شد.

همان طور كه بيان شد، دعوت به توحيد از اهداف مشترك همه انبيا عليهم‌السلام بوده كه در راستاى اين دعوت، هر گونه شرك و دوگانه پرستى را نفى مى كردند و آنها را از عذاب روز قيامت، كه عذابى دردناك و عظيم است، انذار مى دادند.

همه انبيا در پاسخ به سؤ الات و شبهات مردم، آنها را با استدلال هاى منطقى، قانع مى نمودند و در مواردى نيز استدلال هاى باطل آنها را از اين طريق ردّ مى كردند.

همچنين در بسيارى موارد با استفاده از مدّعاى خود افراد، ادّعاى آنها را باطل مى نمودند كه در تمام اين مراحل با رعايت احترام و گفتار نرم اين مأموريت الهى را به انجام رسانده و افراد را به توحيد و يگانه پرستى دعوت مى نمودند و در مواردى هم كه اتمام حجت مى كردند اگر ملحدان و مشركان همچنان عناد مى ورزيدند، از آنها برائت جسته و در بعضى موارد نيز آنها را نفرين مى كردند.

همان طور كه بيان شد، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز از اين شيوه تبليغى براى دعوت قوم به سوى اسلام استفاده مى كرد. در نحوه اجراى پيامبر خصوصيات مثبت و امتيازات قابل توجهى به چشم مى خورد. از جمله اين كه، آن حضرت از طرف خداوند به اجراى اين شيوه مأمور شده و موظف بود كه در مجادله، نيكوترين روش را در پيش بگيرد. مجادله و مناظره اى نيز كه با نيكوترين روش اجرا مى شود، مسلما از تمام امتيازات و ويژگى هاى مثبت برخوردار است و به اين دليل مى تواند تأثير زيادى بر جاى بگذارد.

مأموريتى را كه خداوند به پيامبر مى دهد، مسلما بدون پشتوانه نيست و پشتوانه او عنايت الهى است. لذا مى توان گفت كه لطف و عنايت خداى متعال در مناظرات همراه و پشتيبان وى بوده و اين امر باعث تأثير پذيرى بيشتر مردم از آن مناظره ها مى شد.

لذا پيامبر از متن آيه اى كه او را مأمور به مجادله مى كند به وظيفه خود كاملا پى مى برد كه شيوه مجادله را بايد در مورد چه كسانى به كار گيرد.

امتياز بزرگ ديگر مناظره هاى پيامبر اسلام، از جهت وجود قرآن در دستان پيامبر بود. قرآن از چند جهت در مناظره هاى پيامبر تأثير داشت :

اول اين كه محورهاى مناظره با اهل كتاب و مشركان را براى او مشخص ‍ مى كرد و به پيامبر ياد مى داد كه از چه مسائل و مواردى در مناظره هاى خود استفاده كند. از جمله اين كه قرآن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد با اهل كتاب با نيكوترين روشها مجادله كنيد و به آنها بگوييد كه ما به چيزى كه بر ما و شما نازل شده است، ايمان آورده ايم و خداى ما و شما يكى است و ما در مقابل او تسليم هستيم. چنانكه مشخص است به پيامبر امر مى شود كه با اهل كتاب براساس موارد مشتركى كه بين خود و آنها مى يابد، مناظره كند.

پاسخ ‌هاى پيامبر به سؤ الات و شبهه هاى مشركان در جريان مناظره ها، به طور كلى از قرآن سرچشمه مى گرفت. حال يا اين پاسخها مستقيما در قرآن ذكر شده بود و آيه يا آياتى مخصوصا در اين جهت نازل مى شد كه از اين دست نمونه هاى فراوانى در قرآن يافت مى شود كه به مواردى از آن نيز اشاره شد. و يا اين كه پيامبر با الهام از قرآن كريم به سؤ الات آنها پاسخ مى داد.

نتيجه سخن اين است كه شيوه بحث و جدل و مناظره يكى از شيوه هاى تبليغى و دعوتى رسول خدا بود كه آن حضرت در جهت دعوت عدّه اى از مشركان و اهل كتاب به آن متوسل مى شد و به وسيله حكمت هايى كه از طريق وحى دريافت كرده بود، به استدلالات و سؤ الات باطل و گمراه كننده آنها پاسخ مى داد.

## راه اهل بيت، راه قرآن

بنابراين مى توان قرآن را به عنوان بزرگترين پشتوانه براى رسول خدا و اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام، به ويژه امام صادق در اجراى اين شيوه تبليغى دانست. همچنان كه در ساير مراحل تبليغ نيز بزرگترين و مهمترين نقشها را ايفا مى كند. برترى مكتب اهل بيت در عقايد اسلامى هنگامى كه با معلومات بديهى و داده هاى يقينى با ارزش مقايسه گردد، تجلّى بيشترى مى يابد. در اين قسمت به نمونه هايى از آن اشاره شود.

## 1. درباره توحيد

مكتب اهل بيت عليهم‌السلام، در توحيد، تنزيه مطلق خداوند از هر گونه تشبيه و همانندى با مخلوقات براساس تعاليم قرآن است. چنانكه فرموده :

ليس كمثله شى ء و هو السّميع البصير(471)

هيچ چيز همانند او (خداوند) نيست و او شنواى بيناست.

همچنين رؤ يت خداوند با ديدگان را با الهام از قرآن كريم مردود مى داند، چنانكه فرموده است :

لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللّطيف الخبير(472)

چشم ها او را نمى بيند، ولى او ديدگان را در مى يابد و او لطيف و آگاه است.

و نيز توصيف خداوند به صفات مخلوقات از سوى آفريدگار را ناممكن مى داند.

و جعلوا للّه شركأ الجنّ و خلقهم و خرقوا له بنين و بنات بغير علم سبحانه و تعالى عمّا يصفون (473)

و براى خداوند شريكانى از جن قايل شده اند. حال آن كه خداوند آنان را آفريده است و براى او از روى نادانى پسر و دختر قرار مى دهند در حالى كه خداوند از آنچه كه آنها توصيف مى كنند. منزّه و فراتر است.

سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا يصفون (474)

منزّه است پروردگار تو، كه پروردگار من و عزيز و شكست ناپذير است از آنچه كه توصيف مى كنند.

## 2. درباره عدل

مكتب اهل بيت عليهم‌السلام هر گونه ظلم و ستم را از خداى متعال نفى كرده و ذات اقدس بارى تعالى را عدل مطلق مى داند. خداوند متعال مى فرمايد:

إ نّ اللّه لا يظلم مثقال ذرّة (475)

همانا خداوند به اندازه ذره اى ستم نمى كند.

إ نّ اللّه لا يظلم النّاس شيئا و لكنّ النّاس أنفسهم يظلمون (476)

خداوند بر مردم هيچ ستمى روا نمى دارد ولى اين مردم هستند كه به خودشان ستم مى كنند.

## 3. درباره نبوّت

ديدگاه مكتب اهل بيت عليهم‌السلام درباره نبوت، قول به عصمت مطلق انبيا مى باشد؛ زيرا خداوند متعال فرموده است :

و ما كان لنبىّ أن يغلّ و من يغلل يأت بما غلّ يوم القيامة (477)

هيچ پيامبرى را شايسته نيست كه خيانت روا دارد و هركس خيانت كند روز قيامت آنچه را كه در آن خيانت كرده با خود مى آورد.

قل إ نّى أخاف إ ن عصيت ربّى عذاب يوم عظيم (478)

اى پيامبر بگو من نيز، اگر پروردگارم را نافرمانى كنم، از عذاب روزى بزرگ بيمناكم.

و لو تقوّل علينا بعض الأقاويل # لأخذنا منه باليمين # ثمّ لقطعنا منه الوتين (479)

اگر او (پيامبر) سخنى دروغ بر ما مى بست # ما او را با قدرت مى گرفتيم # سپس رگ قلبش را قطع مى كرديم.

## 4. درباره امامت

مكتب اهل بيت عليهم‌السلام معتقد است كه امامت به معناى نيابت از رسول اكرم در امور دنيا و دين است. همچنين امامت عهد و پيمانى الهى است كه به غير معصوم نمى رسد؛ زيرا خداوند متعال فرموده است :

و إ ذ ابتلى إ براهيم ربّه بكلمات فأتمّهنّ قال إ نّى جاعلك للنّاس إ ماما قال و من ذرّيّتى قال لا ينال عهدى الظّالمين (480)

و هنگامى كه پروردگار ابراهيم او را به گونه اى چند بيازمود و او به خوبى از عهده آنها برآمد، خداوند فرمود من تو را امام و پيشواى مردم قرار دادم! ابراهيم گفت : از دودمان من نيز (امامانى قرار ده) فرمود: عهد و پيمان من به ستمكاران نمى رسد. (481)

## بررسى شيوه هاى امام صادق

از تحليل و بررسى مناظرات امام صادق عليه‌السلام با گروههاى مختلف كه درباره عقايد اسلامى صورت گرفته بود، استنباط مى شود كه راه امام صادق همان راه قرآن است و روش امام صادق در مناظرات كلامى مانند اهل بيت عليهم‌السلام راهى ميانه است، همان طور كه قبلا نيز بيان شد، حضرت با پيروى از كتاب خدا جدال را دو گونه مى دانند:

1. جدال اَحسن و نيكو

2. جدال غير اَحسن

امام صادق عليه‌السلام اساس مناظرات خود را نيز بر همين پايه نهادند. وى علاوه بر نشر علوم در مدينه بارها حلقه درس خود را به كوفه نيز منتقل مى كرد كه به مانند قلعه و دژى مستحكم براى ظهور و انتشار تشيع بود، حضرت درسها را در مسجد كوفه، در زاويه اى كه هم اكنون مقام امام صادق ناميده مى شود، القأ مى كردند و از احوال روات هم معلوم مى شود كه بيشتر آنها اهل كوفه بودند. (482)

اسد حيدر در كتاب الامام الصادق و المذاهب الاربعة چنين مى گويد:(483) امام صادق، عليه اهل باطل قيام كرد و با فلاسفه، دهريون و نيز اهل كلام و جدل، كه سعى در ايجاد فساد و انحراف در اعتقادات مردم را داشتند، مباحثه و مناظره نمود و با نور حكمتش سخنان و سفسطه هاى باطل و فاسد آنها را باطل نمود.

امام صادق ديدگان و گوشهايش را بر وقايع و قضايايى كه در آن عصر و زمان اتفاق مى افتاد نبست، بلكه آنها را كاملا شناخت تا با آنها برخورد نمايد. در غير اين صورت اگر امام در مقابل اين مسائل سكوت مى كردند، چگونه نحوه مواجهه با گروههاى مختلف دشمنان را متوجه مى شديم.

امام صادق نسبت به فلسفه و راه و روش فلاسفه علم كامل داشت. وى در ردّ شبهات، مرجع زمانش بود و در اين مسئله هم شايسته ترين فرد بود. اين امر نيز به دليل احاطه كامل ايشان به علم بود؛ چرا كه او افق وسيعى در معرفت و شناخت داشت و هيچ يك از علماى عصرش چنين ويژگى را نداشتند.

بنابراين با مسائلى كه در آن زمان عليه اسلام مطرح مى كردند، چنين مقابله نمودند كه :

1. امام صادق عليه‌السلام به ردّ دشمنى و نيز پاسخ گويى به احتجاجات گروههاى مختلف اكتفا نكرد، بلكه سعى نمود تعداد افرادى را در مقابله با آنها، در زمانها و مكانهاى ديگر، تربيت و تعليم نمايند.

2. امام صادق به غلات اجازه نمى داد در مورد او و اهل بيت عليهم‌السلام چيزى بگويند كه در آنها وجود ندارد. در مقابل آنها با جدّيت مى ايستاد، آنها را لعن و تكفير مى نمود و از آنها تبرى مى جست.

3. امام صادق اصحاب و راويان خود را از انفصام بين قول و عمل و عقيده و سلوك بر حذر مى داشت و آنها را نصيحت مى كرد كه مردم را با رفتارتان آموزش دهيد نه با مواعظ و ارشادات.

بنابراين آنچه از سيره امام صادق نتيجه گرفته مى شود به قرار زير است.

1. ضرورت اطلاع از مشكلات عصر و ضرورت رجوع به قرآن و سنت در مواجهه با آن مشكلات و نيز ايجاد راه حل هايى كه در ضمن آن شريعت و نيز مردم حفظ شوند.

2. تكيه بر تربيت اسلامى و مواجهه با انحرافات و شبهات جديد كه در اثر تفكرات انحرافى غلط روى مى دهد.

3. سعى در تلاش در تربيت مبلغين عليه اين افكار و در مرحله بعد، نقد اين تفكرات.

4. پالايش نقطه نظرات و افكار خود از تمام مظاهر غلو. اين موارد تنها زمانى امكان پذير است كه مسلمانان و به ويژه رهبران آنها، از علما و انديشمندان، نسبت به مسئوليت و وظيفه عميقى كه در مقابل آينده امت دارند، احساس مسئوليت نمايند.

5. امام صادق عليه‌السلام در مناظرات و بحث هايش، براى اثبات وجود خدا از طرق مختلف افراد را به توحيد دعوت مى نمود. به اين صورت كه فطرت هاى توحيدى آنها را بيدار مى كرد و به آيات و نشانه هاى پروردگار، استدلال مى نمود.

6. امام صادق نيز همانند قرآن با استدلال هاى ساده عملى و محسوس و به دور از پيچيدگى هاى كلامى و فلسفى، انسانها را به تفكر وامى داشتند و در اين راستا از نزديك ترين امور محسوس، براى پيمودن كوتاه ترين راه رسيدن به مقصود بهره مى جست. به همين جهت پاسخهاى امام صادق حيرت آور و غير قابل مناقشه بود.

7. امام صادق براى اين كه مطلب را به ذهن نزديك تر كند، مثال مى زدند و يا با طرح سؤ ال، مخاطب را به اعتراف مى كشاندند و گاهى نيز به آثار و عواقب منفى آن اعتقاد باطل اشاره مى كردند تا اگر مخاطب قابل هدايت است در قلب او اثر گذارد و اگر اهل عناد و لجاج است، او را به سكوت وادار نمايد.

بنابراين مى توان از روش قرآن و معصومين عليهم‌السلام به عنوان شيوه واحدى نام برد. با بررسى هاى انجام شده درباره روش هاى مناظرات انبيا و امام صادق، مى توان به ويژگى هاى زير اشاره نمود:

1. احتجاجات برگزيدگان الهى از آدم تا خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله در قرآن نمودار گشته و بارها تكرار مى گردد تا حجت بر همگان در تمام اعصار به اتمام برسد.

2. چون به كلام امام صادق در مناظراتش نگاه مى شود، وحدت شيوه و روش در ساده گويى و كاربرد محسوسات و بهره جستن از ساير شيوه ها، در خلال بحث و گفت و گوها براى هدايت انسانها درك مى شود.

3. به گواهى تاريخ، دعوت انبيا و اولياى الهى از دير زمان عميقترين آثار را در شخصيت، رفتار و زندگى انسانها و جوامع بشرى بر جاى نهاده است.

4. پاسخ ‌هاى انبيا و امام صادق عليه‌السلام در مناظراتشان، براى همگان قابل فهم است ؛ زيرا آنان از استدلال هاى پيچيده فلسفى و كلامى استفاده نمى كردند.

5. با وجدان مخاطب سخن مى گفتند و وجدانهاى خفته آنها را بيدار مى كردند. به طورى كه با يادآورى دانسته ها و معلومات، موجب بيدارى از غفلت آنها مى شدند؛ يعنى هدف آنها اين نبود كه به اقناع كردن طرف مقابل بسنده كنند، بلكه در صدد اثر گذاشتن در قلب مخاطب بودند. به طورى كه آنها را وادار به انديشيدن و تفكّر كرده تا هدايت شوند. در بسيارى از موارد نيز طرف مقابل اگر عنادى نداشت، هدايت مى شد.

در پايان يادآورى مى شود كه دين قيّم اسلام مبتنى بر كتاب و سنت است كه منشأ علوم و معارف اسلامى، عقايد و اخلاقيات، عرفان و تفسير و كلام و... مى باشند. بنابراين، اين دو ثقل گرانمايه، تا قيامت توأم، تفرّق ناپذير، عروة الوثقاى ايمان و هدايت و ايمنى بخش از كفر و ضلالتند؛ زيرا پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند:

انّى تارك فيكم الثّقلين كتاب اللّه و عترتى أهل بيتى ما ان تمسّكتم بهما لن تضلّوا أبدا و انّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض

از اين رو پس از قرآن كريم، هيچ چيز در ميان مسلمانان همچون سنت نبوى و سيره اهل بيت نبوت مورد اهتمام و عنايت نبوده است ؛ چرا كه اخبار و احاديث صادر شده از اين معادن علم وهبى و حكمت وحيانى، ملاك و مرجع عقيده و عمل مسلمانان است.

لذا راه سعادت و كامروايى معنوى در پيروى از قرآن و عترت منحصر بوده و گام زدن در راههاى ديگر، گمراهى و يا به بيراهه رفتن است و تمسك به اين دو منبع بيكران، وظيفه هر مسلمان است و نخستين گام براى اين تمسك، آگاهى از محتواى اين دو گنجينه گرانبها مى باشد.

ألحمد للّه الّذى هدانا لهذا و ما كنّا لنهتدى أن هدنا اللّه (484)

ستايش خدايى را سزاست كه ما را بر اين طريق ره نمود و اگر خدا ما را ره نمى نمود، هرگز ره نمى يافتيم.

## پی نوشت ها :

1- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار أئمة الاطهار، مجلسى، محمد باقر، ج 48، مؤ سسة الوفأ، بيروت، لبنان، 1983 ه، ص 202.

2- نهج البلاغه، خطبه 158.

3- لسان العرب، ابن منظور، جمال الدين، ج 14، ص 191، ريشه «نظر»، تعليق و فهارس : على سيرى، الطبعة الاولى، دار احيأ التراث العربى، بيروت، 1408 ه، 1988 م.

4- معجم مقاييس اللغة، ابن فارس بن زكريا، ابوالحسين احمد، ج 5 (ريشه نظر)، تصحيح و تعليق عبدالسلام محمد هارون، دارالجيل، بيروت، بى تا.

5- المنجد فى اللغة، معلوف، لويس، ص 817 (ريشه نظر)، الطبعة الثالث و الثلاثون، بيروت، 1992 م.

6- لغتنامه، دهخدا، على اكبر، ج 14، ص 21562، زير نظر دكتر معين و دكتر شهيدى، چاپ دوم از دوره جديد، مؤ سسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، 1377.

7- انواع ادبى و آثار آن در زبان فارسى، رزمجو، حسين، ص 133، چاپ اول، مشهد، مؤ سسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوى، 1370.

8- انواع ادبى، شميسا، سيروس، ص 261، چاپ اول، انتشارات باغ آينه، تهران، 1370.

9- لسان العرب، ج 14، ص 193.

10- كشّاف اصطلاحات فنون، تهانوى، محمّد، ج 2، ص 1391، انتشارات خيام (افست)، تهران، 1967 م.

11- واژه نامه هنر شاعرى، ميرصادقى، ميمنت، ذيل واژه مناظره، چاپ اول، كتاب مهناز، تهران، 1373.

12- المفردات فى غريب الفاظ القرآن، راغب اصفهانى، ابوالقاسم الحسين بن محمّد، ص 498 (واژه نظر) چاپ دوم، انتشارات كتابفروشى مرتضوى، 1362.

13- كشاف الصطلاحات الفنون به نقل از لغتنامه دهخدا، ذيل واژه مناظره.

14- نفايس الفنون اواخر مقاله دوم در علوم شرعى، قرن هفتم، علم خلاف، ص 137 به نقل از لغتنامه دهخدا.

15- المنطق المظفر، مظفر، محمد رضا، ج 2، ص 329، دارالتعارف، بيروت، 1400ه، 1980م.

16- آداب المناظرة، پاشا صالح، على، ص 7، چاپخانه فردوسى، تهران، سال 1317.

17- اصول فن مناظره، حكمت، على اصغر، چاپخانه مهر، تهران، 1316.

18- منية المريد فى آداب المفيد و المستفيد، شهيد ثانى، ترجمه : سيد محمد باقر حجتى، تلخيص از صفحات 547-551، چاپ بيستم، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، 1374.

19- همان.

20- آداب المناظرة، ص 127.

21- اصول و مبادى سخنورى، شريعتى سبزوارى، محمّد باقر، ص ‍ 382، چاپ دوم، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، پاييز 1376.

22- همان، صص 380-383.

23- بحار الانوار، ج 3، ص 57.

24- التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، المصطفوى، الشيخ حسن، ص ‍ 63، المجلد الاوّل، مؤ سسة الطباعة و النشر وزارة الثقافة و الارشاد الاسلامى.

25- المفردات فى غريب الفاظ القرآن، ص 89 (باب جدل).

26- بقره / 197.

27- المنطق المظفر، ص 331.

28- لغتنامه دهخدا، ج 5، صص 7556-7562 (به نقل از كشاف اصطلاحات الفنون).

29- نحل / 125.

30- مجمع البيان فى تفسير القرآن، طبرسى، فضل بن حسن، ج 6، ص ‍ 605، الطبعة الاولى، دارالمعرفة للطباعة و النشر، بيروت، 1406 ه ق.

31- المنطق المظفر، ص 321.

32- مقدمه ابن خلدون، ابن خلدون، عبدالرحمن، ج 2، ص 931 (فصل نهم)، مترجم : محمّد پروين گنابادى، چاپ چهارم، مركز انتشارات علمى و فرهنگى، 1362 ه ش.

33- صنعت جدل به مشهورات حقيقيه و مسلمات استوار است كه مشهورات از مبادى مشتركه نسبت به سائل و مجيب است، ولى مسلمات ويژه سائل است.

34- المنطق المظفر، ص 326.

35- عنكبوت / 46.

36- نحل / 125.

37- بقره / 111.

38- يس / 78.

39- همان / 79.

40- همان / 80.

41- همان / 81.

42- بحار الانوار، ج 9، ص 255.

43- نمل / 60.

44- انعام / 108.

45- بقره / 219.

46- فصلت / 34.

47- بحار الانوار، ج 9، ص 255-257.

48- نحل / 125.

49- بقره / 111؛ نمل / 64.

50- زمر / 17 و 18.

51- اسرأ / 36.

52- بقره / 256.

53- كهف / 56.

54- مؤمن / 5.

55- همان / 56.

56- همان / 57.

57- تفسير نمونه، آية اللّه مكارم شيرازى و همكاران، ج 20، ص 137 و 138، چاپ پنجم، دار الكتب الاسلامية، قم، 1367.

58- حج / 3.

59- همان / 8.

60- انعام / 121.

61- شورى / 35.

62- انفال / 6.

63- مؤمن / 56.

64- تفسير نمونه، ج 20، صص 170-172.

65- نحل / 125.

66- منية المريد فى آداب المفيد و المستفيد، ص 503.

67- اصول كافى، كلينى، محمّد بن يعقوب، ج 8، ص 167، چاپ چهارم، دارالكتاب الاسلامية، تهران، 1365 ه ش.

68- محجة البيضأ فى تهذيب الاحيأ، فيض كاشانى، محمّد بن مرتضى (ملا محسن)، ج 1، ص 100، بى تا.

69- منية المريد فى آداب المفيد و المستفيد، ص 504.

70- همان، ص 508.

71- همان، صص 507-508؛ محجة البيضأ، ج 1، ص 101.

72- عنكبوت / 68.

73- محجة البيضأ، ج 1، ص 105.

74- منية المريد، ص 149.

75- اصول كافى، ج 2، ص 300.

76- تحف العقول، حسن بن شعبه، حرانى، ص 10، انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1404 ه ق.

77- بحار الأنوار، ج 81، ص 227.

78- منية المريد، ص 515.

79- طه / 44.

80- منية المريد، صص 516-520.

81- محجة البيضأ، ج 1، ص 103.

82- منية المريد، صص 520-524.

83- همان، صص 524-529؛ محجة البيضأ، ج 1، ص 102.

84- وسائل الشيعة، عاملى، شيخ حرّ، ج 14، ص 516، چاپ اول، مؤ سسه آل البيت لا حيأ التراث، قم، 1409هجرى.

85- اصول كافى، ج 2، ص 310.

86- بحار الأنوار، ج 70، ص 192.

87- حجرات / 12.

88- محجة البيضأ، ج 1، ص 104.

89- همان، ص 105.

90- نجم / 32.

91- منية المريد، ص 545؛ محجة البيضأ، ج 1، ص 104.

92- منية المريد، ص 334.

93- همان، ص 546-547.

94- الميزان فى تفسير القرآن، الطباطبايى، السيد محمّد حسين، الجزء الثامن، ص 180-181، الطبعة الخامسة، دارالكتب الاسلامية.

95- مؤمنون / 23-25.

96- مجمع البيان فى تفسير القرآن، ج 7، ص 165.

97- هود / 50.

98- اعراف / 65.

99- نمل / 45.

100- هود / 62.

101- همان / 63.

102- همان / 64.

103- انبيأ / 56.

104- عنكبوت / 16 و 17.

105- اعراف / 85؛ هود / 84.

106- عنكبوت / 36.

107- هود / 87.

108- بحار الانوار، ج 12، ص 385.

109- آل عمران / 51.

110- مريم / 30-36.

111- اعراف / 59.

112- الميزان فى تفسير القرآن، ج 8، ص 180.

113- يونس / 84.

114- فرقان / 72.

115- همان / 63.

116- مريم / 47.

117- شعرأ / 86.

118- مريم / 48.

119- ابراهيم / 36.

120- هود / 74 و 75.

121- فى ظلال القرآن، قطب، سيد، ج 5، ص 2604، دارالشروق، بيروت، 1404 ه.

122- مريم / 46.

123- شعرأ / 161-163.

124- همان / 167.

125- همان / 168.

126- عنكبوت / 30.

127- شعرأ. آيات 178 تا 182 و 185 و 186 و 188.

128- شعرأ / 188.

129- هود / 92.

130- اعراف / 88 و 89.

131- قلم / 4.

132- آل عمران / 159.

133- شعرا / 214 و 215.

134- سيره نبوى، دلشاد تهرانى، مصطفى، دفتر دوم (سيره اجتماعى)، ص 16، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، 1372.

135- السيرة النبوية، ابو محمّد عبدالملك بن هشام، ج 1، ص 513، دارالفكر، بيروت، 1415 ه.

136- الاحتجاج، الطبرسى، احمد بن ابى طالب، ص 38، كتابفروشى قدس محمدى و دارالنعمان، نجف اشرف، 1386 ه.

137- اسلوب الدعوة فى القرآن الكريم، فضل اللّه، محمّد حسين، ص ‍ 32، دارالزهرأ، بيروت، 1399 ه.

138- سفينة البحار و مدينة الحكم و الاثار، قمى، شيخ عباس، ج 1، ص ‍ 416، دار المرتضى، بيروت، بى تا.

139- هود / 27 و 28.

140- الميزان فى تفسير القرآن، ج 10، ص 206-213.

141- انعام / 80.

142- همان / 76.

143- همان / 75.

144- الميزان فى تفسير قرآن، ج 7، ص 176-179.

145- انبيأ / 52.

146- صافات / 85.

147- انعام / 74.

148- همان / 72-73.

149- طه / 49.

150- همان / 50.

151- همان / 51.

152- همان / 52.

153- همان / 53.

154- حديد / 17.

155- مجمع البيان، طريحى، فخر الدين، تحقيق : احمد الحسينى، ج 6، ص 213، الطبعة الثانية، مؤ سسة الوفأ، 1403 ه ق.

156- بقره / 111.

157- در اين باره ر ك : اسرأ / 54 تا 89.

158- اسرأ / 90-93.

159- يس / 77-79.

160- السيرة النبوية، ج 1، ص 254.

161- سوره هاى كهف، آيات 9-26-83-98؛ اسرأ، آيه 85.

162- السيرة النبوية، ج 1، ص 261-265.

163- خاتم النبيين، ابوزهره، محمّد، مترجم : حسين صابرى، ج 2، ص ‍ 440-447، بنياد پژوهشهاى اسلامى، مشهد، 1351 ه.

164- شعرأ / 72-80.

165- صافات / 83-87.

166- همان / 95-96.

167- الميزان فى تفسير القرآن، ج 17، ص 156-157.

168- همان، ج 7، ص 163.

169- فى ظلال القرآن، ج 3، ص 1310.

170- نوح / 2 و 1.

171- هود / 25 و 26.

172- شعرأ / 106-108، استفهام در اين آيه، استفهام توبيخى است به اين معنا كه چرا تقوا پيشه نمى كنيد. (ترجمه الميزان، ج 30، ص 166).

173- همان / 132-135.

174- احقاف / 21.

175- شعرأ / 150.

176- نمل / 46.

177- اعراف / 77.

178- همان / 73.

179- هود / 93.

180- همان / 84.

181- شعرأ / 186-185.

182- اعراف / 88.

183- مائده / 112 و 113.

184- همان / 114-115.

185- ترجمه الميزان فى تفسير القرآن، ج 12، صص 55-72، مترجم : محمّد باقر موسوى همدانى، دارالكتب الاسلامية، تهران، 1363ه ش.

186- زخرف / 63.

187- ترجمه الميزان فى تفسير القرآن، ج 35، ص 192.

188- هود / 63.

189- انعام / 78.

190- همان / 75.

191- همان / 79.

192- همان / 78.

193- الميزان فى تفسير القرآن، ج 7، ص 181-182.

194- آل عمران / 64.

195- عنكبوت / 45.

196- اسلوب الدعوة فى القرآن الكريم، ص 76.

197- بقره / 258.

198- نازعات / 24.

199- اعراف / 103.

200- يونس / 75.

201- تفسير نمونه، ج 6، ص 28.

202- اعراف / 104.

203- شعرأ / 28.

204- همان / 29.

205- همان / 30.

206- همان / 17 و 16.

207- همان / 18.

208- همان / 19.

209- همان / 21 و 20.

210- همان / 22.

211- تفسير نمونه، ج 15، ص 201-207.

212- شعرأ / 75.

213- همان / 76 و 77.

214- صافات / 100.

215- انعام / 79.

216- انبيا / 57 و 58.

217- همان / 62.

218- همان / 63.

219- همان / 64.

220- همان / 65.

221- همان / 66 و 67.

222- الميزان فى تفسير القرآن، ج 14، ص 443-456.

223- طه / 86.

224- بقره / 54.

225- اعراف / 138.

226- همان / 139.

227- همان / 140.

228- بقره / 258.

229- الميزان فى تفسير القرآن، ج 2، ص 367-375.

230- طه / 65.

231- همان / 68.

232- همان / 70.

233- ترجمه الميزان فى تفسير القرآن، ج 27، ص 201-207.

234- يونس / 76.

235- همان / 77؛ الميزان فى تفسير القرآن، ج 10، ص 111 و 112.

236- الميزان فى تفسير القرآن، ج 10، ص 111 و 112.

237- اعراف / 80.

238- همان / 81.

239- نمل / 54.

240- همان / 55.

241- اعراف / 82.

242- همان / 85.

243- هود / 85.

244- همان / 84.

245- سوره هاى اعراف / 85؛ هود / 84-85؛ شعرأ / 181-182.

246- شعرأ / 181.

247- اعراف / 85.

248- همان / 86.

249- همان / 90.

250- الميزان فى تفسير القرآن، ج 8، ص 200-201.

251- اعراف / 105.

252- ابراهيم / 6.

253- مائده / 20.

254- طه / 80.

255- ابراهيم / 5.

256- دعوة الرسل الى اللّه، ص 231.

257- سبأ / 24.

258- اسلوب الدعوة فى القرآن الكريم، ص 64.

259- بقره / 140.

260- زخرف / 57-58.

261- ترجمه الميزان فى تفسير القرآن، ج 35، ص 184 و 185.

262- آل عمران / 59.

263- الميزان فى تفسير القرآن، ج 3، ص 231-232.

264- نحل / 125.

265- انعام / 76.

266- زخرف / 23.

267- همان / 24.

268- آيات اصول اعتقادى قرآن، مفتح، آيت اللّه دكتر محمّد، صص ‍ 35-38، انتشارات نور، تهران، بهار 1360.

269- بحار الانوار، ج 11، ص 79.

270- اصول كافى، ج 2، ص 378.

271- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، حيدر، اسد، ج 1، ص 53، دارالكتاب العربى، بيروت، 1403 ه ق.

272- كشف الغمة فى معرفة الائمة، اربلى، على بن عيسى بن ابى الفتح، ج 2، ص 368، دارالكتاب الاسلامى، بيروت، بى تا.

273- اصول كافى، ج 1، ص 76 (باب حدوث العالم و إ ثبات المحدث).

274- تاريخ اليعقوبى، اليعقوبى، احمد بن ابى يعقوب، ج 3، ص 17، مؤ سسه نشر فرهنگ اهل بيت قم، بى تا.

275- الامام الصادق (عليه السلام) و المذاهب الاربعة، ج 1، ص ‍ 109.

276- ناسخ التواريخ، سپهر، محمد تقى، ج 1، ص 19، كتابفروشى اسلامية، تهران، بى تا.

277- مائده / 64.

278- اصول كافى، ج 1، ص 160.

279- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 2، جز 30، ص 122.

280- مناقب آل أبى طالب، ابن شهر آشوب، ابوجعفر رشيد الدين محمّد بن على، ج 4، ص 252؛ مستدرك الوسائل، ج 17، ص 261 (باب عدم جواز القضأ و الحكم بالرأى).

281- الارشاد فى معرفة حجج اللّه على العباد، مفيد، محمّد بن النعمان، ص 548، مؤ سسة الاعلمى، بيروت 1410 ه.

282- بحار الأنوار، ج 2، ص 215.

283- همان، ج 92، ص 85.

284- اصول كافى، ج 1، ص 229.

285- بحار الانوار، ج 89، ص 89 (باب 8 أن للقرآن ظهرا و بطنا).

286- اصول كافى، ج 1، ص 213 (باب أن الراسخين فى العلم هم الأئمة).

287- همان، ج 3، ص 234.

288- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 1، ص 338.

289- مناقب، ج 4، ص 221.

290- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 2، ص 50.

291- شيخ مفيد در الارشاد و ابن شهر آشوب در مناقب و... تعداد شاگردان امام را چهار هزار مى دانند.

292- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 2، ص 30.

293- مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص 248.

294- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 1، ص 58.

295- الارشاد فى معرفة حجج اللّه على العباد، ص 271.

296- همان، ص 335.

297- همان، صص 378-381.

298- همان، ص 372.

299- قاموس الرجال فى تحقيق رواة الشيعة و محدثيهم، التسترى، محمّد تقى، الجزء الاوّل، ص 97، مؤ سسة النشر الاسلامى، التابعة لجامعة المدرسين بقم، 1410 ه ق.

300- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 2، صص 55-60.

301- الفهرست، ص 249؛ الملل و النحل، ج 1، ص 308؛ المراجعات (رهبرى امام على (عليه السلام) در قرآن و سنت)، سيد شرف الدين موسوى، مترجم : محمد جعفر امامى، صص 530-534، چاپ سوم، شركت چاپ و نشر بين الملل، 1382.

302- زندگانى امام جعفر صادق، مظفر، محمّد حسين، مترجم : سيد ابراهيم علوى، ص 145، چاپ اول، انتشارات رسالت، قم، 1367 ه ش.

303- الاعلام، زركلى، خيرالدين، ج 3، ص 1123، بيروت، دارالعلم للملايين، 1986 م.

304- لغتنامه دهخدا، ص 23478.

305- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 2، ص 78 و 79.

306- مجالس المؤمنين، قاضى نوراللّه شوشترى، ص 344.

307- همان، ص 344.

308- قاموس الرجال فى تحقيق رواة الشيعة و محدثيهم، ج 4، ص ‍ 155.

309- الفهرست، ص 250؛ الملل و النحل، ج 1، ص 113.

310- مريم / 83.

311- صادق آل محمد (صل الله عليه و آله و سلم)، محمد منشى، ص ‍ 210.

312- لغتنامه دهخدا، ج 14، ص 21835، به نقل از رجال نجاشى، ص ‍ 228.

313- الاحتجاج، ج 2، ص 382.

314- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 2، صص 69-76.

315- اختيار معرفة الرجال، ص 442؛ رجال نجاشى ؛ مجالس ‍ المؤمنين ؛ منتهى الامال.

316- سفينة البحار، ج 1، ص 334.

317- منتهى الامال، قمى، شيخ عباس، ج 2، ص 189.

318- مناظره در رابطه با مسائل ايدئولوژى، محمدى رى شهرى، محمّد، صص 72-104، انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1359 ش.

319- الامام الصادق دراسات و أبحاث، المستشارية الثقافية للجمهورية الاسلامية الايرانية بدمشق، ص 329، 1412 ه.

320- زندگانى تحليلى پيشوايان ما ائمه دوازده گانه (عليه السلام)، اديب، عادل، مترجم : دكتر اسداللّه مبشرى، ص 190 و 191.

321- براى اطلاع بيشتر درباره اين مناظره، ر ك : الاحتجاج، ج 3، صص ‍ 264-323؛ بحار الانوار، ج 10، صص 165-194.

322- درباره او ر ك : رجال كشى، صص 290-308.

323- بحار الأنوار، ج 25، ص 321 (باب 10 نفى الغلو فى النبى و الأئمة).

324- الملل و النحل، شهرستانى، ابوالفتح محمد بن عبدالكريم، ج 1، صص 173-181، ترجمه و تعليقات : سيد محمّد رضا جلالى نائينى، تهران، 1358 ش.

325- نقش ائمه در احيأ دين، عسكرى، علامه سيد مرتضى، ج 9، ص ‍ 87، چاپ چهارم، انتشارات مجمع علمى اسلامى، 1374 ش.

326- الامام الصادق دراسات و ابحاث، ص 329.

327- كشف الغمة فى معرفة الائمة، ج 2، ص 369.

328- اعراف / 32.

329- اصول كافى، ج 6، ص 442.

330- مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص 251.

331- بحار الانوار، ج 4، ص 334.

332- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 1، صص 279-295.

333- بحار الانوار، ج 47، ص 240.

334- اصول كافى، ج 5، ص 290.

335- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 1، ص 70.

336- الخصال، شيخ صدوق، ج 1، ص 167، الطبعة الثانية، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1403 ه ؛ بحار الانوار، ج 47، ص 16.

337- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 1، ص 53؛ مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص 248.

338- بحار الانوار، ج 47، ص 163.

339- همان، ص 162.

340- مناقب آل أبى طالب، ج 2، ص 302.

341- بحار الانوار، ج 47، ص 374.

342- خمسون و مائة صحابى مختلق، العسكرى، علامه سيد مرتضى، ج 1، ص 32، التوحيد للنشر، 1414 ه، 1993 م.

343- مجمع البحرين، ج 3، ص 42.

344- مناقب آل أبى طالب، ج 2، ص 260 و 261.

345- بحار الأنوار، ج 3، ص 39؛ كشف الغمة فى معرفة الائمة، ج 2، ص 39.

346- الارشاد، ص 548.

347- زندگانى معلم كبير حضرت صادق، عماد زاده، عماد الدين، ج 1، ص 397، چاپ دوم، انتشارات گنجينه نشرمحمّد (صل الله عليه و آله و سلم)، 1362 ه ش.

348- دائرة المعارف بزرگ اسلامى، موسوى بجنوردى، كاظم، ج 4، ص 670، چاپ اول، مركز دائرة المعارف بزرگ اسلامى، تهران 1369 ش.

349- ريحانة الادب، مدرس تبريزى، علامه محمد على، ج 8، صص ‍ 222-226، چاپ سوم، كتابفروشى خيام، چاپ سوم، 1369 ش.

350- زندگانى امام جعفر صادق، ص 272.

351- خمسون و مائة صحابى مختلق، الجزء الاوّل، ص 45.

352- دائرة المعارف بزرگ اسلامى، ج 2، ص 696.

353- همان، ص 688.

354- خمسون و مائة صحابى مختلق، صص 47-58.

355- الاحتجاج، ج 2، ص 377.

356- دائرة المعارف بزرگ اسلامى، ج 2، ص 689.

357- لغتنامه دهخدا، ج 2، ص 289.

358- الفقيه من لا يحضره الفقيه، الصدوق، ابوجعفر محمّد بن على بن الحسين، ج 2، ص 250؛ الارشاد، ص 547.

359- مناقب، ج 4، ص 244؛ الارشاد، ص 539.

360- الامام الصادق دراسات و أبحاث، صص 223-231.

361- بحار الانوار، ج 3، صص 152-193.

362- انعام / 160.

363- مائده / 27.

364- الاحتجاج، صص 371-374.

365- اصول كافى، ج 1، ص 23.

366- با مطالعه و بررسى مناظرات امام صادق در منابع حديثى از جمله جلد دوم احتجاج طبرسى و جلد دهم بحار الانوار، سؤ الاتى كه درمناظرات از امام صادق پرسيده شده در 7 بخش دسته بندى گرديد.

367- الاحتجاج، ج 2، ص 335.

368- همان، ص 337.

369- همان.

370- همان، ص 338.

371- همان، ص 339.

372- همان، ص 348.

373- همان، ص 349.

374- همان، ص 343.

375- همان، ص 337.

376- همان، ص 346.

377- همان، ص 348.

378- همان، ص 338.

379- همان، ص 344 و 345.

380- همان، ص 350.

381- همان.

382- همان.

383- همان.

384- همان، ص 351.

385- همان.

386- همان.

387- همان، ص 340.

388- همان، ص 341.

389- همان، صص 341 و 342.

390- همان، ص 342.

391- همان، ص 341.

392- همان، ص 343 و 344.

393- همان، ص 338 و 339.

394- همان، ص 341.

395- همان.

396- كهف / 49.

397- الاحتجاج، ج 2، ص 349.

398- همان، ص 347.

399- همان.

400- همان.

401- همان.

402- همان، ص 348.

403- همان، ص 352.

404- همان.

405- نسأ / 56 (هر چه پوست هايشان پخته و فرسوده شود، به جاى آنها پوست هاى ديگرى مى آوريم تا عذاب را بچشند).

406- الاحتجاج، ج 2، ص 351.

407- انبيأ / 63 (بلكه اين بزرگشان انجام داده است. پس از آنها بپرسيد اگر سخن مى گويند).

408- الاحتجاج، ج 2، ص 330.

409- يوسف / 71 (اى كاروانيان شما دزديد).

410- همان / 72 (چه چيزى گم كرده ايد؟ گفتند: جام پادشاه را گم كرده ايم).

411- قارعه / 6.

412- همان، 319.

413- انعام / 103 (ديدگان او را درنمى يابند و او ديدگان را در مى يابد).

414- همان / 104.

415- طه / 5.

416- الاحتجاج، ج 2، ص 332.

417- بقره / 255.

418- فصلت / 53.

419- الاحتجاج، ج 2، ص 349.

420- همان.

421- همان.

422- همان.

423- همان.

424- همان.

425- همان، ص 350.

426- همان.

427- همان.

428- همان، ص 349.

429- همان.

430- همان، ص 350.

431- همان، ص 351.

432- همان.

433- غافر / 60.

434- همان، ص 343.

435- الاحتجاج، ج 2، ص 334.

436- همان.

437- «ديصانيه» گروهى از ثنويه هستند كه پيرو «ابن ديصان» و قائل به دو اصل قديم مى باشند.

438- هشام بن حكم مدافع حريم ولايت، صفايى، سيد احمد، ص ‍ 163 و 164، چاپ دوم، نشر آفاق، 1359 ه ش.

439- عبدالقاهر جرجانى در كتاب التعريفات، ص 68 سبر و تقسيم را چنين تعريف كرده است :

سبر و تقسيم هر دو يكى است و عبارت از محدود كردن خصوصيات و اوصاف، در اصل و بى اعتبار نمودن بعضى از آنها به منظور متعين ساختن باقيمانده براى اينكه علت باشد.

440- هشام بن حكم مدافع حريم ولايت، ص 163 و 164.

441- الاحتجاج، ج 2، ص 336.

442- همان.

443- بحار الانوار، ج 2، باب اثبات صانع.

444- الاحتجاج، ج 2، ص 335.

445- همان، ص 353.

446- بحار الانوار، ج 3، ص 223.

447- الاحتجاج، ج 2، ص 353. .

448- همان، 365.

449- همان، ص 334.

450- همان، ص 335.

451- بحار الانوار، ج 3، ص 49.

452- الاحتجاج، ج 2، ص 354.

453- همان، ص 359.

454- كشف الغمة، ج 2، ص 370؛ مناقب، ج 4، ص 251.

455- نقش ائمه در احيأ دين، ج 10، ص 21.

456- الاحتجاج، ج 2، ص 359.

457- متن كامل اين مناظره به همراه نمونه هاى ديگرى از مناظرات امام صادق عليه‌السلام با ديگر انديشان خواهد آمد.

458- نحل / 125، اى رسول مردمان را با حكمت و برهان و موعظه نيكو به راه خدا دعوت نما و با بهترين شيوه با آنها مناظره كن.

459- هشام بن حكم مدافع حريم ولايت، ص 148-152.

460- اصول كافى، مترجم : آية اللّه محمد باقر كمره اى، ج 1، صص ‍ 211-217، چاپ دوم، انتشارات اسوه، چاپ دوم، 1372.

461- اصول كافى، ج 1، صص 535-538.

462- همان، 543.

463- همان، صص 216-228.

464- همان، صص 231-235؛ الاحتجاج، ج 2، ص 335.

465- اين يك استدلال اِنّى است كه از معلول به علت پى مى برند. به اين صورت كه يكنواختى و جريان منظم هستى و گردش منظم شب و روز و خورشيد و ماه، دليل يگانگى خالق و مدبر است.

466- همان، صص 235-239.

467- الاحتجاج، ج 2، ص 336.

468- روم / 30.

469- بحار الأنوار، ج 3، ص 281.

470- عقايد اسلام در قرآن، عسكرى، علامه سيد مرتضى، ج 2، تلخيصى از صفحات 539-557، مترجم : محمد جواد كرمى، چاپ اول، مجمع علمى اسلامى.

471- شورى / 11.

472- انعام / 103.

473- همان / 100.

474- صافات / 180.

475- نسأ / 40.

476- يونس / 44.

477- آل عمران / 161.

478- انعام / 15.

479- حاقّه / 46-44.

480- بقره / 124.

481- عقايد اسلام در قرآن، همان، ج 2، صص 558-561.

482- الامام جعفر الصادق عليه‌السلام دراسات و أبحاث، ص 259.

483- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ص 361.

484- اعراف / 43.

فهرست مطالب

[سر آغاز 2](#_Toc375937963)

[مقدمه 3](#_Toc375937964)

[بخش اوّل : كلّيات 7](#_Toc375937965)

[فصل اول : مناظره چيست؟ 7](#_Toc375937966)

[الف. معناى لغوى 7](#_Toc375937967)

[ب. معناى اصطلاحى 7](#_Toc375937968)

[هدف مناظره 10](#_Toc375937969)

[فوايد مناظره 10](#_Toc375937970)

[نقش مناظره در تكامل علوم و معارف 11](#_Toc375937971)

[تاريخچه تحول مناظره 12](#_Toc375937972)

[فصل دوم : جدل چيست؟ 15](#_Toc375937973)

[الف. معناى لغوى 15](#_Toc375937974)

[ب. معناى اصطلاحى 15](#_Toc375937975)

[جدل به معناى عام 16](#_Toc375937976)

[جدل به معناى خاص 16](#_Toc375937977)

[انواع جدل 17](#_Toc375937978)

[قرآن و جدال اَحسن 22](#_Toc375937979)

[سرچشمه اصلى مجادله به باطل 24](#_Toc375937980)

[سرنوشت ستيزه جويان مغرور 26](#_Toc375937981)

[فصل سوم : آداب و آفات مناظره 27](#_Toc375937982)

[الف. شرايط و آداب بحث و مناظره 27](#_Toc375937983)

[ب. آفات و نتايج سوء مناظره نادرست 33](#_Toc375937984)

[بخش دوم : شيوه مناظرات انبيا عليهم‌السلام 45](#_Toc375937985)

[1. دعوت به توحيد و نفى شرك 46](#_Toc375937986)

[2. نسبت دادن قوم به خودشان 53](#_Toc375937987)

[3. گفتار آرام و رعايت ادب در برابر تهمت ها 54](#_Toc375937988)

[4. استدلال منطقى 63](#_Toc375937989)

[5. قرار گرفتن در جايگاه پرسشگر (استدلال همراه با پرسش) 67](#_Toc375937990)

[6. مقايسه 73](#_Toc375937991)

[7. استدلال از طريق محسوسات 75](#_Toc375937992)

[8. انذار و اتمام حجت با مشركان 76](#_Toc375937993)

[9. اقناع تدريجى (همراهى با مخاطب) 82](#_Toc375937994)

[10. مناظره با رئيس گروه 86](#_Toc375937995)

[11. تحريك وجدان با تكيه بر عنصر عقلانيت 90](#_Toc375937996)

[12. باطل كردن مدّعاى افراد با استفاده از ادّعاى خود آنها 96](#_Toc375937997)

[13. اولويت امر به معروف و نهى از منكر 98](#_Toc375937998)

[14. قاطعيت در اظهار عقايد و تبليغ رسالت 101](#_Toc375937999)

[15. يادآورى نعمتهاى الهى 101](#_Toc375938000)

[16. ترديد افكنى در ميان مخالفان 103](#_Toc375938001)

[17. ايجاز بعد از اطناب 104](#_Toc375938002)

[عامل موفقيت انبيا 106](#_Toc375938003)

[اول : استدلال و منطق 106](#_Toc375938004)

[دوم : موعظه حسنه 107](#_Toc375938005)

[سوم : جدل و مقابله به مثل 107](#_Toc375938006)

[بخش سوم : سيره امام صادق عليه‌السلام 109](#_Toc375938007)

[زندگانى امام صادق 109](#_Toc375938008)

[اوضاع سياسى عصر امام صادق 111](#_Toc375938009)

[شرايط فرهنگى و فكرى جامعه در عصر امام صادق 113](#_Toc375938010)

[نحوه برخورد امام صادق با تأثير سوء فرهنگهاى غير اسلامى 114](#_Toc375938011)

[دانشگاهى به وسعت تاريخ 118](#_Toc375938012)

[شاگردان و حاملان فقه امام صادق 122](#_Toc375938013)

[ابوسعيد ابان بن تغلب 123](#_Toc375938014)

[هشام بن حكم 124](#_Toc375938015)

[زرارة بن أعين شيبانى 125](#_Toc375938016)

[مؤمن الطاق 126](#_Toc375938017)

[عبدالرحمن بن حجّاج بجلى 127](#_Toc375938018)

[حمران بن اعين شيبانى 127](#_Toc375938019)

[مخاطبان امام صادق 128](#_Toc375938020)

[1. اصحاب 128](#_Toc375938021)

[2. غلات 130](#_Toc375938022)

[3. صوفيان 131](#_Toc375938023)

[4. معتزله 132](#_Toc375938024)

[5. ابوحنيفه (رئيس مذهب حنفيه) 134](#_Toc375938025)

[6. مالك بن انس (رئيس مذهب مالكى) 135](#_Toc375938026)

[7. خلفا و حكّام 136](#_Toc375938027)

[8. غير مسلمانان (اهل كتاب) 137](#_Toc375938028)

[9. زنادقه و دهريون 139](#_Toc375938029)

[بخش چهارم : مناظرات امام صادق عليه‌السلام 147](#_Toc375938030)

[مناظرات و پاسخ گويى به شبهات 148](#_Toc375938031)

[مناظرات امام صادق در منابع روايى 149](#_Toc375938032)

[انواع مناظرات 150](#_Toc375938033)

[1. از نظر تعداد 150](#_Toc375938034)

[2. از نظر بحث و استدلال 150](#_Toc375938035)

[3. از نظر نتيجه 150](#_Toc375938036)

[موضوعات مطرح شده در مناظرات با امام صادق 152](#_Toc375938037)

[شيوه هاى ورود به بحث 153](#_Toc375938038)

[سؤ الات مطرح شده با امام صادق 154](#_Toc375938039)

[بخش پنجم : شيوه مناظرات امام صادق عليه‌السلام 169](#_Toc375938040)

[1. دعوت به توحيد و اثبات وجود خدا 170](#_Toc375938041)

[2. پاسخ كوتاه و مستدل 173](#_Toc375938042)

[3. استدلال عقلى و منطقى 176](#_Toc375938043)

[4. ايجاد صورتهاى مختلف براى مدّعاى فرد مقابل (سبر و تقسيم) (439) 179](#_Toc375938044)

[5. مورد خطاب قرار دادن افراد با صفات نيكو و رعايت ادب 182](#_Toc375938045)

[6. باطل كردن مدّعاى فرد با استفاده از كلام وى 183](#_Toc375938046)

[7. قرار گرفتن در جايگاه پرسشگر 184](#_Toc375938047)

[8. تذكر دادن به امور ملموس در زندگى 186](#_Toc375938048)

[9. برخورد كوبنده 186](#_Toc375938049)

[10. ردّ قياس و رأى (با استناد به آيه قرآن و احاديث) 187](#_Toc375938050)

[11. محسوس نمودن امور معقول 190](#_Toc375938051)

[12. هدايت تدريجى از راه جدل، خطابه و برهان 190](#_Toc375938052)

[الف. جدال اَحسن 191](#_Toc375938053)

[ب. خطابه 191](#_Toc375938054)

[ج. برهان 192](#_Toc375938055)

[نمونه هايى از مناظرات 193](#_Toc375938056)

[مناظره يكم (مناظره امام با زنديق مصرى) 193](#_Toc375938057)

[مناظره دوم 197](#_Toc375938058)

[مناظره سوم 203](#_Toc375938059)

[مناظره چهارم 206](#_Toc375938060)

[مناظره پنجم 208](#_Toc375938061)

[بخش ششم : نتيجه گيرى 210](#_Toc375938062)

[بررسى شيوه هاى انبيا 211](#_Toc375938063)

[راه اهل بيت، راه قرآن 214](#_Toc375938064)

[1. درباره توحيد 214](#_Toc375938065)

[2. درباره عدل 215](#_Toc375938066)

[3. درباره نبوّت 216](#_Toc375938067)

[4. درباره امامت 216](#_Toc375938068)

[بررسى شيوه هاى امام صادق 217](#_Toc375938069)

[پی نوشت ها : 222](#_Toc375938070)

[فهرست مطالب 242](#_Toc375938071)